آستان قدس

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

نام کتاب نفحات الانس. صدر او ذیل آن ناقص

مؤلف متن نور الدین عبدالرحمن جامی محشی

کاغذ آهاری حنائی، جدول بندی به لاجورد

شارح مترجم

تاریخ تحریر نوع خط نسخ تعداد سطر ۲۱

جزء کتب تاریخ زبان فارسی عدد اوراق ۱۳۹

طول عرض شماره عمومی ۲۳۷۳۸

وقفی / خریداری حاج سید علی اصغر اصغرزاده تاریخ وقف / خریداری

ملاحظات جلد مشکی قهوه‌ای روشن

بدر مسجد ... گفتم طعامی بیاورند گفت من سیرم پس برف و باران آمدن گرفت و باد وزیدن ان
... نماز خفتن بگذاردیم و خلق از مسجد بیرون رفتند و من با وی تنها ماندم گفت من گرسنه‌ام چیزی
بیار ... برف و باران عظیم بود چند دینار زر داشتم و بر وی دادم و گفتم معذورم دار که
زرا فرما ... خود ساز را ... و ساعتی صبر کرد باز گفت من گرسنه‌ام برخیز و چیزی
... مسجد دور بود اما نزدیک آن سرا ... بود مطبخ خانه وی رفتم و چون شنیده بود که
... گفتم مرا جماعتی مهمانان رسیده‌اند و این بآن معنی گفتم که هر یک تن در حقیقت
... که درو نیست از نفس و قلب و روح و غیرها ایشان گفتند بسیار است و طعام
... متکا ان داشتند هر یکی را طبقی بر سر نهادند بعضی از برای برنج و بعضی را برای ...
... دو کنند مر طبق عدد دنبه و یک ... و با من بمسجد آوردند و گفتند خود ... من
تحسین کردم آن ... من بود گفتم صبر کن تا این ... من هیچ این نمی‌خورم
... ساعتی صبر کرد آواز سایلی ... گذر بر آمد که ... میکرد از مسجد بیرون
... از وی بستد مقدار ده من نان بارها و طعامها بر مسجد درون آورد ...
... گشت مرا گفت برخیز و در گوشه مسجد رو و ... ابوبکر ...
... اما حرکتی کنی تا ... ترا هلاک کنم من بگوشه مسجد رفتم و بخسبیدم و
... که اگر عضوی از من خارش میکرد ... بین نداشتم و در آن مسجد
... سخاسنی وان سنگ ... و نیالیدن من آوازی ...
... خود گفتی که ... بدرش مرد بیراست
... دو ... چنین گفت مرا از ترس خواب نمی‌آمد اما خود را
... که در خواب ببینی ترا از رحمت بسیار دادم اکنون
... و خواب کنی پس بر بام رفت و بر سر ... مسجد
... انه در رفت من از ترس بر جستم و در خانه ...

از بیرون نیستم و نخفتم و از چیزی خوردن وی از خانه می آمد و من فجه بودم که وی
میدانستم که در آن خانه هیچ خوردنی نیست چون بامداد بیرون آمد و برفت در آن خانه
جلدها دیدم که آنها را خورده بود **شیخ جمال الدین لور رحمه الله تعالی** شیخ نجیب الدین
مرا گفت که فقیری غریب بدین شهر آمده است نام وی جمال الدین و جذبه قوی دا[illegible]
دارد و چشمهای از آن او چون دو کاسه خون چون وی را دیدم و سلام کردم جواب
سفید و سیاه کان کاری نیست یعنی مرا با ضها و نو سپید کان کاری نیست [illegible]
از صوفیانست پیش وی بنشستم و از احوال وی سؤال کردم که گفت مدتی ام [illegible]
مرا با ستوری داشتن خوش بود پیوسته ستوربان داشتم یکروز بجایی برای [illegible]
حالی بر من منکشف گشت و جذبه ظاهر شد و حجاب از پیش من برداشتند [illegible]
در دست و پای ستوران می غلطیدم چون با هوش آمدم مرا سر توحید منکشف [illegible]
و در شیخ نجیب الدین گفته است که وی پیوسته شطحیات گفتی جماعه جمعی از علما [illegible]
وا و را بکفر نسبت کردند و تکفیر فتوی نوشتند و پیش اتابک گفت اگر [illegible]
فتوی دهند تکفیر او اجازت قتل او خواستند اتابک گفت اگر بو شخص [illegible]
الدین علی بن بزغش و یکی شیخ معین [illegible] که بزرگی دیگر بوده است در آن وقت
نوشتم او مغلوب وجد [illegible] گشتن وی را خواهر هست و شیخ معین ا[illegible]
وی اجازت داد و همه وی که [illegible] که یک روز وضو میساختم و
آب بر وی میرسانید گفتم ارفع الحدث جمال الدین گفت [illegible]
بگو ارفع الحدث [illegible]
عظیم که کرامات بزرگ در وقتی که شیخ نجیب الدین بر [illegible]
شیخ شمس الدین رفیق بوده است وی بر شیخ نجیب [illegible]
چیزی از فقه و در خدمت شیخ با یکی که صحبت [illegible]

۲

اوست تردد او و وقتی ابو عبدالله بن [illegible] کی [illegible]
ترکی جوید که فرو ماند و در اسنان از کوه [illegible]
افضل الاعمال عمارة الاوقات فی الموافقات فهم [illegible] که ما فطنت [illegible]
عما فطنت ولابی عبدالله المغربی **شعر** [illegible] من [illegible] الموت [illegible]
لدیک حتی فاهی منه لا اتوب وهم وی گفته ما رایت انصف من الدنیا [illegible]
ترک کن هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم اگر وی را خدمت کنی [illegible]
وطلب خداوند در دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن بر دل تو [illegible]
شر او امن کرده و از آفت وی رسته شود **ابو عبدالله الباجی رحمه الله** نام وی [illegible] از قدماء مشایخ
انا قران ذو النون مصری و از استادان احمد بن الحواری باجی گفت الادب [illegible]
شیخ خادم و خادم المدین الادب شیخ الاسلام گفت ابو عبدالله باجی گوید که [illegible]
نزان نیست و هم او گوید که موسی گفت ابو عبدالله باجی [illegible]
بابی و کتانی گوید که چون صد درست کردی [illegible] لا تفرح شیخ الاسلام گفت [illegible]
نام تو بی چون از خود در گذشتی با او رسیدی **ابو عبدالله الانطاکی قدس الله سره** نام وی احمد بن
العاصم الانطاکی است و از اعیان [illegible] در از یافت و با مد
صحبت داشته بود و اتباع تابعین را دیده [illegible] محاسبی و صحبت فضیل [illegible]
[illegible] و مرید محاسبی و صحبت فضیل رسیده بود [illegible] گفته که وی را از هیچکس و هیچ چیز
حسد نیامد و مکر از معرفت عارف [illegible] ابو علی دقاق گوید معرفه [illegible] و سمیه [illegible]
بیقین ولا ملیاء [illegible] انطاکی گفت انفع الفقر ما کنت به متجملا و به راضیا [illegible] فقر آنست که
متجمل باشی و بان راضی [illegible] جمال خلق همه در اثبات اسباب بود و جمال فقر در نفی اسباب و اثبات
سلب رجوع با [illegible] و رضا با حکام او [illegible] سبب بود و غنا وجود سبب وفی سبب با حق بود و
با سبب خود [illegible] سبب محل حجاب آمد و [illegible] اسباب محل کشف و جمال دو جهان در کشف و رضا

...ت در تفضیل فقر بر غنا **ممشاد الدینوری قدس الله**
...ت است و جوانمردان ایشان یگانه در علم با کرامات
...بی جاه و مه از مشایخ صحبت داشته بود و از اقران جنید و رویم بوده کفته اند که در
...ب و ماتنین برفته از دنیا وی کفته که الله تعالی آینه داده است عارف را در سر که اکر در آن
نکرد الله را بیند شیخ الاسلام کفت که ویرا در دل موحد جایست که جز وی نرسد چون شرفه در ماند
آن باز کردد و بیاساید حصری کوید که دوش می اندیشیدم که مرا کاه کاه چنین شرفه‌ای بود حال من با
دوستان من چکونه خواهد بود اکر نه آن بودی که میدانستم که او جای دارد در دل دوستان خود
که جز وی آنرا نکیرد من بکذریدان باز نشدمی ما بالهم یعیبون ویظنون انهم الی فی سری مرآة اری و
فیها وجهه ممشاد کفت که چهل سالست که بهشت با هرچه در وست بر من عرضه میکند کوشه
چشم بآن رعایت باز ننهادم شیخ الاسلام کفت که در صحبت و صوفیان و نکرستن جز او شرک است
با الله تعالی پیغمبر چون نکرید **ما زاغ البصر وما طغی قل الله ثم ذرهم** وهروی کفته که هیچ نشده
و سؤال ببرده ام با دل صافی با وشده ام و سؤال نبرده ام با دل صافی با وشده ام تا خود چکوید و هم
وهم کفته معرفة الصدق وافتقارست بالله تعالی وهروی کفته طریق مهید والسیر مع الحق شدید شیخ
الاسلام کفت راه حق تو راست بکر او خود دست کیرد و صحبت و سیر کردن و معونه کار کذار باید
با حق سخن است بکر او هوش بود و هروی کفته هر که بر دوستی از دوستان وی انکار کند کمینه
عقوبت وی آنست که هرکز وی را آن ندهند که او داشته ذوالنون کفته که هر که بنعره رباقی که
برزق زند انکار کند هر که را صدق نیابد مبنی بر اصل آن انکار کند تا از دعوی جدا نشد برزق
هست نو راست نکو و راست بین تا بهره یابی شیخ الاسلام کفت که ابو عامر کوید شاکرد ممشاد
روزی پیش ممشاد نشسته بود جوانمردی اندر خانه در آمد و میزبانی اجازت خواست شیخ
کفت توانی که صوفیان بخانه بری و بازار در میانه شیخ دهانه محبت اجابت نکرد چون بیرون
شد اصحاب کفتند هرکز چنین نکردی این چه بود شیخ کفت او از بن جوانمردان بوده بنا بستنش

آمد

٣

آمد از دست وی بشد اکنون می‌آید و جز وی نفقات میکند میخواهد که سرمایهٔ خود را باز یابد تا مهر آن از وی
بیرون نکند باز نیابد قال الشیخ عبدالله الطاقی رح سمعت محمد بن خفیف یقول رایت ممشاد الدینوری فی
النوم کانه قایم رافع یدیه الی السماء وهو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب والسماء یمطر من راسه حتی و
قعت علی راسه فانشقت وحمل ممشاد دونی ممشاد اندر سرای خود بیرون شد سکی بانک کرد ممشاد
کفت لا اله الا الله سک همه جای بمرد وقال ممشاد ادب المرید فی التزام حرمات المشایخ وخدمة الاخوان
والخروج عن الاسباب وحفظ آداب الی علی هشه **حسن بن علی المسوحی قدس سره** کنیت او ابو
علیست کویند از استادان جنید و حمزه است اما از اقران ایشانست کان من کبار اصحاب السری
جنید کوید که حسن مسوحی را چیزی کفتم در انس کفت ویحک لو مات من تحت السماء ما استوحشت
اکر خلق یکبار بمیرند مرا امامت نیابد و وحشت نکیرد شیخ الاسلام کفت که محمد قصیه محمد عبدالله
کادر عیا منه میخواست که من تو اقرانیش کرهم کفت ... که الله تعالی وحشت ثمانی اندوشک
خود برداشته علیک بالانس بالتجلی فالعیش بالانس والهنا **احمد بن اسمعیل المسوحی رح** کنیت
او نیز ابو علی است وهو من اجله مشایخ البغداد با سری صحبت داشته و از و روایت کند و از حسن
مسوحی و کفته اند که او حج میکرد با یک پیراهن و ردائی و نعلینی چه آنکه کم یا کونه بر دار بحر انکه پی
شامی در کونه ضد و بی کند و از مسافر بغداد تا مکه با آن نکند راینی وی کفته من فتح له شیء من غیر مسئلة
فرده وهو محتاج الیه خوانچه الله الی ان یاخذ مثله بمسئلة **رویم بن احمد بن یزید بن رویم قدس سره** از
طبقه ثانیه است کنیت او ابو محمد است و کفته اند ابو بکر است و ابو الحسن و ابو شیبان نیز کفته اند
تیره رویم ... است که قرائت از نافع روایت کند از بغداد است از اجله مشایخ فقیه بود و عالم بمذهب
داود اصفهانی شیخ الاسلام کفت که رویم خود را شاکرد جنید مینمود از یاران وی است و برادر وی و من
بوی از سر رویم دوستر دارم که صد از جنید و ابو عبدالله خفیف کوید که هرکز ندیدم من کس نه بیکه در توحید
سخن کفتی چنانکه رویم سئل رویم عن التصوف فقال هو الذی لا یملک شیئا ولا یملکه وقال ایضا توفی
ترک التفاصیل بین السنین خود را در آخر عمر در میان دنیاداران پنهان کرد اما بآن شغل محجوب نکشتی

ما فارغ مشغولیم و رویم مشغول فارغ شیخ الاسلام گفت رویم بزرگ است تلبیسی خود داشت که وی
مهتری و داوری وکیل قاضی بود و وی را جاه با لشکر بود و احتشام تمام ابو عمرو نجاج یکچند خدمت
جنید میکرد وی را گفته بودند که از نزدیک رویم دور باش نجاج را عزم رفتن خواست با خود گفت از
شاگردی رویم دست بدارم کسی بر سید جمعی آمد پنهان از جنید بوی شد وی را دید در جاه
با لشکر و احتشام چون مطلوب شد دختری از آن وی پیش وی آمد و عمرو را گفت اصحاب تو
میگویند که این سهل بغدادی و در میان آمی چرا شغل این کار کنی تا بابم ایشان را خبر کنم
از آنجا ابو عمرو ایشان را علم تو حب شیخ الاسلام گفت که جنید امیگفت و یاران او را چون
ابو عمرو پیش جنید آمد کسی او را آگاه کرده بود که وی نزدیک رویم رفته گفت بگوی که چون دیدی او را
گفت سخت بر جوانست گفت الحمد لله از سرش امتحان کنم وی مرو نباید که در آن سیرت و تلبیس
وی را ببینی فرا جنبی تو نباید مایه خود باد دهی الحمد لله که نیکو دیدی مرد بزرگ است در منوحات مذکور است
که رویم گفته من قعد مع الصوفیة وخالفهم فی شیء مما یتحققون به نزع الله نور الایمان من قلبه و
کسی رویم را چیزی گفت بود از آن احتشام و لباس گفت بیان میابم که پای تا در سر سده وقد بازآ
برابر و باک ندارم ابو عبدالله خفیف بوی رفته چون بازگشت رویم دست بر کتف وی نهاد و
گفت ای پسر هو بذل الروح فلا تشتغل بترهات الصوفیة این کار جان فدا کردنست از نه بترهات
صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت که بذل روح آن بود که مرا سوی تا از اکشند است
که بالله تعالی بهرجا منازعت در نگیری و جان و تن و دل در سر او کنی و هیچ بر خود باقی نکنی
نه که بهیچ رنج که او بتو رسد شکایت در نگیری کسی بنزدیک او در آمد وی را گفت حالک وی گفت
کیف حال من کان دینه هواه وهمته دنیاه لیس بصالح تقی ولا عارف نقی چگونه باشد حال کسی که دین
او هوای بود و همت او دنیا او نه نیکوکاری بود از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده و لیکن
اشارت بمنوت نفس است و همانا که در جواب تحقیق حال سائل اشارت کرده است نیز روا
بود که در آن وقت او را بو کفاشته باشند یا از وصف وجود خود عبارت کرده است و اضاف

سود

حق بداده وسئل رویم عن الانس قال ان تستوحش من غیر الله حتی من نفسک وسئل عن المحبة
فقال الموافقة فی جمیع الاحوال وانشد شعر ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت
اهلا ومرحبا وقال الرضا استلذاذ البلوی ... هو المشاهدة شیخ الاسلام گفت پس از جوان رویم را
مه نهادی پس جنید و نوری را رویم گفته هشت سال که تا بیدم که هیچ چیز بخاطر من نگذشت
مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد و هم وی گفته الاخلاص آنست که روییت تو از عمل تو مرتفع شود
یعنی عمل را از خود نه بینی و نمالی و هم وی گفته که صوفت آنست که برادران خود را عذر و دارایی در
هر زلتی از ایشان واقع شود با ایشان چنان معامله نکنی که ایشان عذر باید خواست و هم وی
گفته اذا ذهب الله لک مقالا وفعالا فاخذ منک المقال وترک علیک الفعال فانها نعمة وان اخذ
منک الفعال وترک علیک المقال فنعم فانها مصیبة وان اخذ منک المقال والفعال فاعلم انها نقمة و هم
وی گفته فقر را حرمتیست و آن ستر و اخفا و غیرت بر اوست هر که آن اکشف کرد و بخلق نمود
از اهل فقر نیست و ویرا ادب فقر کرامتی نه و هم وی گفته من حکم الحکیم ان توسع علی اخوانه فی الاحکام
ویضیق علی نفسه فیها فان توسعه علیهم اتباع العلم والتضییق علی نفسک من حکم الورع و هم وی
ادب المسافر ان لا یجاوز همه قدمه وحیثما وقف قلبه یکون منزله ابو یعقوب یوسف بن الحسین الرازی
قدس الله سره از طبقه ثانیست و کنیت او ابو یعقوب است شیخ ری و جبال بوده و در وقت خویش امام
بوده مر این طائفه را امامی بنوع تلبیسی طریق ملامت داشته باشد بر خویش سوا بدن و قول
او بخویشتن و بران کردن و خود را از چشمها بیفکندن شاگرد ذو النون مصری است و با ابو تراب نخشبی
و یحیی معاذ رازی صحبت داشته رفیق ابو سعید خراز بوده در سفرها وی را مکاتبات با جنید
سخت نیکو در سنه ثلث او اربع وثلثمائه برفته از دنیا وقت مردن گفت اللهی خلق را باتو خواندم بجهد
و هرچه توانستم بر خود بکردم از بد مراتیکی بخش از ایشان برفت وی را بخواب دیدند گفتند حال
تو چیست گفت الله تعالی مرا گفت آن سخن باز گوی باز بگو باز گفتم گفت ترا بخشیدم شیخ الاسلام
گفت دانی که چرا گفت دانی که چرا گفت ترا بتو بخشیدم میان خود و او واسطه نیاوردم بمیان

او وايشان واسطه در ميان او وايشان واسطه همه اوست شيخ الاسلام گفت كه وصيت
كرد ياران خود را كه يكديگر را بان داوند كه اينه شما اي اين ميان ايشان رنجه و سليم
همه ايشان اند يوسف بن الحسين گفت بر ... گفتم بمصر چون بوالدين بوي بالدار من
خواست من بگريست و گفت از ... گفتم از زمين شك شده بود تا مصر آمدي
گفتم آمدم تا خدمت تو ادريابم گفت دور باش كه دروغ كويي يا خيانت كني پس گفت يا بني صحح حالك
صلك مع الله لا من يشغل الي ... ولا يشغل ما هول الخلق منك فانهم لم يغنوا عنك من الله شيئا
واذا صححت حالك مع الله ... لك الطريق اليه واقتد لسنة النبي وظاهر العلم واياك ان تدعي
فيما ليس لك ... الا ... روزي از ذو النون طلب وصيت كرد گفت
اياك وهذا ... المتصلة ... وانظر ما فيه مخالفة نفسك من صيام او فطرها فا
عليها فان في متابعة النفس طاعة كانت او معصية فتنة فيما الف النفس شيئا والا وفيه بلاء و خلل
ونيز ذو النون وصيت كرد ويرا فقال ... لا يسكن الي مدح الناس ولا يجزع من ذمهم
... فطاع الطريق واسكن الي ما يحققه من احوالك سرا وعلنا وهم يوسف بن الحسين
گويد كه از ذو النون جدا شدم ويرا گفتم مرا وصيتي كن گفت تن خود را از رنج خلق دريغ مدار و
تا توانی خود را جز براي الله تعالى ماند و فرمان الله كرامي دار تا او ترا گرامي دارد و يوسف
بن الحسين گفته الخير كله في بيت ومفتاحه التواضع والشر كله في بيت ومفتاحه الكبر عبد الله
بن خاضر قدس الله سره شيخ الاسلام گفت كه وي خال يوسف بن الحسين است از متقدمان شايخ
بوده از اقران ذو النون يوسف گويد از مصر مي آمدم از پيش ذو النون روي بري نهادم چون بنعل
رسيدم خال من عبد الله خاضر انجا بود ميخواست كه بحج رود تن بدان وي شدم گفت از كجا مي اي
گفتم از مصر ميايم و ميخواهم كه ترا وصيتي كني گفت بپذيري گفتم شايد كه بپذيرم گفت دانم كه نپذيري
گفتم بو كه بپذيرم گفت چون شب در آيد برو كتب خويش وهر چه از ذو النون نوشته در دجله انداز
گفتم بينديشم اكنون از انديشه خواهم بود و مرا از دل بر نيامد ديگر بعد وي را گفتم كه بينديشيدم

5

مرا از دل بر نيايد گفت گفتم ترا كه نپذيري گفتم چيزي ديگر بگوي گفت هم پند گفتم بپذيرم گفت چون بري
شوي مگوي كه من ذو النون را ديده ام و از وي ... يوسف گفت پند بپذيرفتم هر شب مي انديشيدم
آن بر من صعب مي آمد از گفت پسنديده و نگويم ... بر من صعب مي آيد گفت گفتم بپذيري آخر گفت
تو سخن گويي كه ترا از آن چاره نيست گفتم بگوي گفت سخن خود را با ... خود مخوان كه با وي خوانم
و خبان كن كه سميته الله ... بود شيخ الاسلام گفت كه الله ... گفت اي سوي خبان كن كه سميته
زبان من ياد تو بود و هر جا كه شوي ... تو من بود ابو عبد الله باجي يوسف را گفت جهان از مهاجرها
و باستان خالي شده است اگر تو الي صدق ... جميع احوال خود و ... در زمين مردان اين
... درياب و مراتب ايشان نيابي مادام كه ... خلايق ... و از خلق ... مكر ميدان ... و
منافرت خلايق يوسف گويد كه مرا سخن هيچكس نفع نرسانيد كه سخن ابو عبد الله باجي زيرا كه مرا دلالت
باسقاط جاه كرد و من ان قبول كردم ابو ثابت الجيلاني رحمه الله تعالى از قدما مشايخ است
با جنيد و رويم صحبت داشته و طريقت از ايشان گرفته و بيوسته حكايات ايشان گفتي ابو ثابت الرازي
رحمه الله تعالى از مشاهير علما و قرا قرآن بوده گفته و قتي در مسجد نشسته و كودكي را قرآن تعليم
ميكردم يوسف الحسين بر انجا بگذشت مرا گفت ... كه همي قرآن تعليم ميكني با خود
گفتم كه كودكي خرد را بهشتي جنين ميگويد تي بر نيامد كه ان كودك را امتحان ديدم خلعت وي بدو
و ارادت كردم سمنون بن حمزة المحب الكذاب قدس سره از طبقه ثانيه است امام المحبه كنيت او
ابو الحسين است و گفته اند ابو القاسم خود را كذاب لقب كرد ندي تا گفته بي با نشكر بيني بكامه بود
در علم محبت همه عمر از آن كفتي با سري و محمد بن علي القصاب و ابو احمد القلانسي صحبت داشته از اقران
جنيد نوري است پيش از برفته از دنيا و بعضي گفته اند پس از وي گفته محمد بنده را صافي نشود تا از شي
برهه عالي شهد و هم وي گفته اند وصال العبد للحق هجرانه لنفسه واول هجران الحق للعبد مواصلته
لنفسه روي سمنون در كنار دجله بديدند شاخ چوبي بر ران خود ميزد و اين ابيات ميخواند و ران وي بدريده
بود و خون ميرفت و وي آگاه نبي شعر كان لي قلب اعيش به ضاع مني في تقلبه

رب فاردد علي فقد منا قصدي في تطلبه   واغث ما دام لي رمق   يا غياث المستغيث بر
كويند كه روزي سمنون اين دو بيت را بر خواند شعر   تريد مني اختبار سري   وقد علمت المراد مني
وليس لي في سواك حظ   فكيف ما شئت فاختبرني   في الحال احتباس بولش بيرون كرد ند جزع
نمكرد و صبر مينمود ان شب چند كس از اصحاب وي در خواب ديدند كه سمنون دعا و تضرع مي
ميكند و از خداي شفا ميخواهد چون سمنون از ان دانست كه مقصود ازان تادب باداب عبوديت است
واظهار عجز نسبت الحال كرد ذكر د و مكتبها ميكشت و باكودكان ميكفت ادعوا لعمكم الكذاب شخصي
ويرا ديد سر در كشيده صد ان ساعتي سر بر آورد و زفيري بكرد و اين بيت بخواند شعر   تركت
الفواد عليلا يعاد   وشردت نومي فما لي رقاد   ابو احمد قلانسي كفته ورد سمنون در هر شبانروزي
پانصد ركعت بود و هم وي كفته كه مريدي در بغداد چهل هزار درم بر فقرا نفقه كرد با ابا احمد مارا استطاعت
اين نفقه نيست برخيز تا بكوشه باز رويم هر درمي يكركعت نماز بكزاريم پس بمداين رفتيم و چهل هزار
ركعت نماز بكزارديم غلام الخليل شخصي بود خود را پيش خليفه در صوفي كري معروف ساخته
بود و از مشايخ ناخوش سخنان بخليفه رسانيدي تا ايشان مهجور شوند و اعتبار وي بيفزايد
زني را چشم بر سمنون افتاد خود را بر وي عرضه كرد سمنون التفات نمود زن بنزديك
جنيد رفت و كفت سمنون را بكوي تا مرا بزني كيرد جنيد را ازان زن ناخوش آمد ان زن را زجر كرد
زن پيش غلام الخليل رفت و تهمتي چنانچه زنان نهند بر سمنون نهاد غلام الخليل سعايت بر دست
كرفت و خليفه را بر وي متغير كردانيد بفرمود تا وي را بكشند چون سياف را آوردند خواست
تا بقتل او فرمان دهد زبانش بكرفت كفتن او را تاخير كردند شب خليفه را بخواب نمودند كه
زوال ملك تو در زوال حيوة اوست ديكر روز وي را بخواند و عذر خواست و اعتذار فراس
سمنون المحبون شعر   وكان فؤادي خاليا قبل حبكم   وكان بذكر الخلق يلهو ويمرح
فلما دعا قلبي هواك اجابه   فلست اراه عن فنائك يبرح   رميت ببين منك ان كنت كاذبا
وان كنت في الدنيا بغيرك افرح   وان كان شيء في البلاد باسرها   اذا غبت عن عيني بعيني يملح
فان

6

فان شئت واصلني وان شئت لا تصل   فلست ارى قلبي لغيرك يصلح   زهرون المغربي رحمه الله تعالى
وي از اهل طرابلس است از اقران مظفر پس ايشان كرمانشاهي در صحبت يكديكر بودند زهرون مردي
پيش المكند و مظفر پس او و سيار زن مظفر پس ايشان بمهدي بمكه رقعه انداز ديناري ابو عبدالله مغربي
كويد هيچ جوانمردي نديده ام جوانمردتر از زهرون شيخ الاسلام كفته كه وقتي تماشاي بيرون شده
بود با جمعي از درويشان دو بيت بر خواندند شعر   وسنا برق نفي عني الكرى   لم يزل يلمع من
طوبي منزل سلمي بنازله   طيب المسكنة معسول الجنا   وي بجر وشيد و با يكي چند بزد و لختي شور كرد
و بازكشت كفت من تماشاي خود بكردم عروة المؤثر رحمه الله تعالى كنيت او ابو الا
صبع است شيخ الاسلام كفته كه در كتاب احمد بن ابي الحواري ديدم او وي شيخ بوده بكرو و مشايخ از دنيا
برفته وي را بخواب ديدند وانچه حال وي پرسيدند كفت حاسبونا فدققوا ثم منوا فاعتقوا اشعار بامن
و در كرفته حرده حرده پس مشت نهادند و يكباركي بكذاشتند ميمون المغربي قدس الله سره هم
من اهل المغرب وكان من السياحين وهو من قدماء المشايخ ... پيش الا
وكان صاحب آيات وكرامات وي سياه بود چون بسماع در آمدي وي را كفتند كه حال تو در سماع
ميكيرد كفت اكر شما نيز ازان آكاه باشيد كه من آكاهم حال شما هم بر شما بكردد وحكي انه كان معه جراب
كلما اراد شيئا ادخل يده فيه واخرجه منه سعدون المجنون رحمه الله عطاء بن سليمان كويد وقتي
در بصره قحط افتاد و مردمان باستسقا بيرون شده بودند و من با ايشان بودم در ميان كورستان
آوازي شنيدم بازنكريستم سعدون مجنون را ديدم در چهار طاقي از ان كورستان نشسته
سر بر زانوي خود نهاده و با خود چيزي ميكفت پيش وي رفتم و سلام كردم كفت عليك السلام عطا
كشف عليك الغطا پس كفت اين چه آشوب هست نفخ في الصور ام بعث من القبور كفتم بدعاء
استسقا آمده اند كه تنكي افتاده است كفت اين چه آشوب هست نفخ في تو با ايشان آمده كفتم
آري كفت خواهي كه من آب بخواهم كفتم خداوندا بان زال كه دوشينه من بر تو با بان در داشتاند
كفت اي عطا تا بيني تا بيد شد عطاء بن سليمان رحمه الله از زهاد بصره است بزرك وقت خود

بودروزي بيمار بود در آفتاب خفته وبرا گفتند چرا با سایه نیایی گفت میخواهم که با سایه ابر امامیه سم
که مرا گویند در راحة نفس خود کام بر گرفتی علي بن سهل الازهر الاصفهاني رحمة الله از
طبقه ثانیه است کنیت او ابو الحسن است از قدماء مشایخ اصفهانست شاگرد محمد بن یوسف
البناست از اقران جنید بوده ومیان ایشان مکاتبت ورسالت بوده با ابو تراب نخشبی صحبة
داشته وکان له ریاضة عظیمة کما کان امتنع عن الاکل وشهب عشرین یوما بیت فیها قائما هائما
مدان کان له ثروة نشوا ابناء النعمة والمترفین وی گفته ما اختلت قط الا بولی وشاهدین وقتی
عمرو بن عثمان را بکه هر ابر ذره بر آمد باصفهان آمد بنزدیک علي سهل تا ویرا یاری دهد علي وام
ویرا معلوم کرد که چند است شد کرده بکه فرستاد وا وا آگاه نکرد پس او را بنواخت وکسیل
کرد وی میرفت دل از وامر اندیشه چون بکه رسید وام باز داده یافت براسود شیخ الاسلام
گفت دانی که چرا علی سهل گوید وانیست بیش ما کراین طائفه را درویش خواستد که ایشان
[illegible]
... تو انگر تر ین خلق اند شیخ الاسلام گفت که حق تعالی جامها بنکو بدنیا داران داد وجامه
بدرویشان داد وهم علي گفته اعاذنا وایاکم من غرور حسن الاعمال مع فساد بواطن الاسرار
وهم او گفته الصوف المتبهای عمن دونه التجلی عمن سواه برسید ند از وی حقیقت توحید
گفت قریب من الظنون بعید من الحقائق وانشد لبعضهم **شعر** فقلت لاصحابی هي
الشمس ضوءها قریب ولکن في تناولها بعید شیخ الاسلام گفت که علي سهل را گفتند وزیلي را یاد
داری گفت چون نداند که او یادی بودی وبعضی این سخنان از ابو جعفر بن فاده که وی نیز از شاگردان
محمد بن یوسف البناست نسبت کرده اند چنانچه در کتاب سیر السلف مسطور است ومیتواند
بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد ومیتواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده
باشد ومیتواند بود که یکی از ایشان از دیگری افاده باشد شیخ الاسلام گفته در بن نقص است صوفی
رادی وقت راحه بود از آن روز هنوز شب نیامده صوفی را دانی وزاست وکان علي بن سهل یقول

بس

7

بس موتا کموت احدکم انما هو دعاء واجابت ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاعدا في جماعة فقال
لبیک ووقع میتا **محمد یوسف البنا قدس سره** کنیت او ابو عبدالله است گفته اند که وی از سید شیخ
کتابت حدیث کرده بود پس ارادت خلوت وانقطاع بر وغالب شد عزیمت مکه بیرون رفت وبادیه را بقدم
تجرید قطع کرد وگفته اند که در روز بعمل یابی مشغول بودی از آنچه حاصل کردی بخرجی بنفقه خود صرف
کردی وباقی را بفقرا صدقه بودی وبا وجود کسب وعمل هر روز یک ختم کردی چون نماز شام
بگزاردی بسوی کوه رفتی وتا صبح انجا بودی وبسیار میگفتی خدایا مرا آشنا سایی ومعرفة من روزی
کن یا کوه را من ما بنهه که بر سر من فرود آید که بی آشنایی وشناسایی تو زندگانی نمیخواهم وی گفته که
چون بمکه در آمدم دیدم که پیران در مقام ابراهیم نشسته اند بنزدیک بر ایشان بنشستم قاری میخواند
بسم الله الرحمن الرحیم برد من چیزی واقع شد مرا یادی کردم پیران قاری را گفتند ای جوان بار اجر آ...
که مرا یاد کردی وهنوز قاری یک آیه نا خوانده من گفتم باسمه قامت السموات والارض ...
الاشیاء وگفتی بسم الله سماعا عهد پیران خواستند ومرا ... داشتند و...
وی گفته که در مکه بسیار دعا میکردم که یارب دل مرا بخود آشنایی وشناسایی ده یا جان مرا بستان
که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نیست در خواب دیدم که گوینده میگوید اگر این خواهی بجان
دار وبا کس سخن مگوی پس بر مزم درای وحاجت خواه چون ماه تمام شد بزمزم در آمدم و
دعا کردم هاتفی از آنجا گفت یا ابن یوسف اختر من الامرین واحدا ایهما احب الیک العلم مع الغنا
والدنیا ام المعرفة مع القلة والفقر من گفتم المعرفة من القلة والفقر پس از آنجا زمزم را آواز آمد که
اعطیت فدا عطیت وگویند که جنید بصلاح وکمال وی قائل بوده در رسالتی که به علي سهل اصفهاني
فرستاده نوشته بوده است که سل شیخک ابا عبدالله ما الغالب علیک پس علي بن سهل از وی
سؤال کرد گفت بنویس بوی که الله غالب علی امره **محمد بن فاده رحمة الله تعالی** کنیت او
ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف باست کان مشتهرا قویا في العبادة سخیا في البذل
والعطیه هر روز سه ختم قرآن ورد داشت وبر او میراث بسیار رسید سلطان محمد بن

یوسف و عیال او نفقه کرد چنانچه وی ندانست دوستی داشت و برا فرموده بود که با حجاج وی بحجّ

و منت بر سر دو وی انکنده بود که هیچکس ازان اکاه نکند چون چند ازان بگذشت محمد بن یوسف نزد

وی الحاج تمام کرد که بکوی که چه کس است این که کفایت موونت عیال من میکند گفت بن

قتاده گفت جزاه الله عنی بافضل جزاء عزیزی در میان زمستان بر محمد بن قتاده در آمد و او را دید

یک پیراهن نشسته گفت یا اباجعفر سرمانمی یابی گفت دست خود بیار و بگو لا اله الا الله دست

خود بزیر پیراهن وی در آوردم و گفتم لا اله الا الله از گرمی عرق میکرد **سهل بن علی المروزی**

رحمه الله وی بود که در سرای عبدالله مبارک شد گفت این کنیزکان مطرب آراسته کرده چرا بر بام

کرده چرا ازیشان فرو میجوانی ابن المبارک گفت چنین کنم چون بیرون شد گفت بگوشید و

وی را دریابید که هم اکنون ببین و دان دنیا که بر بام من دیده یا حور باید که دیده او را فرستاده‌اند

اندیشه کن بام هیچ کنیزک نبوده و وی دروغ نگوید چون از سرا بیرون رفت حال جان داد

سهل بن عبدالله مروزی پرسیدند که از نو اختها خدا که بنده را بان بنوازد کدام مه است

گفت فراغت دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود **نعمتان مغبون فیهما کثیر من الناس**

الصحة و الفراغة و هم سهل علی گوید الفراغ بلاء شیخ الاسلام گفت که کسی را که تقوی بر وی

غالب نباشد وی را شغل بر از فراغت باشد تا فراغت وی را بلا بجنباند اما انکه متقی و صاحب ورع

و خداوند دل فراغت وی را ملکی بود و فراغت دل خانه صحبت حق است و در ویشی

دکان این کار است این حریج گوید هر که او را طریق عزم نیست او را این بادت روی نیست **علی**

بن حمزة الاصفهانی الحلاج شیخ الاسلام گفت که وی را حلاج بود چون حسین منصور شاگرد

یوسف بن ابو علی بن حمزه گفته است که من روزگاری نزدیک محمد یوسف میبودم باصفهان

و با وی می نشستم و او در علم حلال خوردن فراوان گفتی از حکایات اوی می شنوم و فتنی از

نزدیک او بحج شدم چون باز گشتم بصره رسیدم خبر وفات وی ببصره رسید می رسیدم

که صفت شو انکه گفتم اصفهان مرا نشاید بصره بنشستم نزدیک شاگردان سهل تستری و

از وی حکایت میکردند و چیزی از سخنان وی بان نیکته دهنی که سخنی فی که مرا خوش آمدی از

کسی در خواستی که مرا ای من بنویسی که من امی بودم روزی برکنار آب طهارت میکردم هر چه نوشته

بودم انا سنین من دراشاد و تباه شد بخیمن رسید عجب شعب که بر وی کار دراز جمع کرده بودم

اهمال سهل تستری بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک بچه شدی که دفترهای تو در آب افتاد

گفتم آری ای استاد گفت حق دوستی ان سخنان و حق الله از خود طلب نکنی و حق دوستان او

گفتم ای استاد مرا طاقت این نیست این سخن را میگفتم که مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] مصطفی

دو دید مرد در وی من خندید گفت چرا نگویی ان صدیق بینی سهل تستری را که دوستی این طایفه

و این سخنان عین حقیقت است بان میدانست که الحضرت آمد بود که با سهل ازان سخن گوید

سهل گفت استغفر الله یا رسول الله حضرت بخندید از شادی ان بیدار شد شیخ الاسلام [illegible]

این کار این کار است نزدیکست که [illegible] هیچ چیز هیچ مجاز نبود

غلام الخلیل در آخر عمر بخود و مرشد بکی از یاران این طایفه بود که گاه اعمال ایشان نوی انجام سکر

خدا ویش شغاد هاد این سخن با غلام الخلیل گفت دانزان کار توبه کرد و هر چه داشت پیش مشایخ

قبول نکردند نکر که انکار این طایفه آخر آن مرد را بتو بر رسانید کسی که اقرار داشته بود خود چون

بود **علی بن شعیب السقا قدس سره** از جیره نشابور بود و با ابو حفص صحبت داشته بود گویند که

وی بنجاه و پنج کار ده بود همه از نشابور احرام بسته و [illegible] گفت نماز گذارده و

بر گشتندی این نماز چیست گفت للشهود و لماضعان ساعتی منست انچه من با وقصه اندیشه

کرده وی [illegible] خوار بیندن حیرفست و نیند بینیدن خیاش **علی بن موفق البغدادی**

قدس الله تعالی سره از قدماء مشایخ عراق بوده اند سفر بسیار کرده ذو النون مصری را دیده بود

شیخ الاسلام گفته وی را هفتاد و چهار حج است و قفی حج کرده بود با خود میگفت تا سف میبودم

و می آید دل و نه وقت من خوش چرا امشب حق تعالی را بخواب دید وی را گفت ای پسر موفق تو

خویش خوانی فتی را که او بخواهی اگر من ترا نخواستمی بخواندمی وی گفت که اگر من ترا از بیم دوزخ
می‌پرستم در دوزخم فرود آور و اگر بامید بهشت می‌پرستم هرگز در آنجا پای منه و اگر بمهر می‌پرستم
یک دینار بهای وصل از آن مهجوری مکن **ابو احمد القلانسی رح** وی از قدمای مشایخ است نام
وی مصعب بن احمد البغدادی است گویند اصل وی از مرو است از اقران جنید و رویم بوده
فی التاریخ حج ابو احمد القلانسی سنه تسعین و مائتین و مات بمکه بعد انصراف الحاج تقلیل ابو
احمد قلانسی گفته که روزی در میان قومی بودم گفتم که ازار من در میان سخن از من بپرهیزند که تو
از من شیخ الاسلام گفت نهاد هست در میان صوفیان که گوید ازار من یا فلین من از آداب ایشان است
که خود را در میان یاران چیزی ملک نبیند مگر صوفی وقت ظاهر شیخ سیروانی گوید که چون صوفی
بگوید که فلین من یا ازار من باید که در وی بنگری یعنی این ترا ملک نباشد چون احمد قلانسی بیمار شد
و مختصر گشت گفت خداوندا اگر مرا نزد تو هیچ قدری بودی مرا من بین المنزلین بودی
واقع شدی برادر محمد بن ثابت آوردند که بجای دیگر برند در راه بمرد **ابو الغریب الاصفهانی**
رحمه الله از محققان بود صاحب آیات و کرامات در عشق میان جمع رسیده بود او را حلولی خواندندی
شیخ ابو عبدالله خفیف او را دوست داشتی و با او مزاح کردی وقتی در شیراز زندگانی خود بنومید
گشت یاران خود را پیش خود خواند گفت از بهر خدا مرا با شما یک حاجت است روا خواهید کرد گفتند
آری بگوی گفت چون سرانجام من آید در گورستان گبران دفن کنید یاران متحیر گشتند که این چیست
گفت خداوندا گفته بودم که اگر مرا نزدیک تو هیچ قدری هست مرا بطرسوس مرگ ده اکنون می‌میرم
دانستم که اکنون مرا بنزدیک او هیچ قدری نیست عن قریب دعوی اما رحمت پدید آمد و بطرسوس
شد و آنجا برفت یکی از این طایفه گوید که ابو الغریب درآمد در طرسوس و هر دو ران وی اما
کرده و از سرون وی تا ناف اشکافته بود و دیدم و خون بسیار می‌رفت حالتی عجب داشت یکی
از وی پرسید که چونی گفت چنین که می‌بینی اما هنوز نگفته‌ام که مسنی الضر **ابو عبدالله**
القلانسی قدس الله سره وی از کرام قوم و بزرگان این طایفه است وی گفته که در مبتلی

خود در

خود در کشتی نشسته بودم بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی بدعا و تضرع درآمدند و
نذرها کردند مرا گفتند تو نیز نذری بکن گفتم من از دنیا مجردم چه نذر کنم الحاح بسیار کردند گفتم تا خیلی
نذر کردم که اگر از این ورطه خلاص یابم هرگز گوشت فیل نخورم گفتند این چه نذر است که میکنی هرگز کسی
گوشت فیل خورده است گفتم همچنین در خاطر من افتاده و خدای بر من زبان گذرانید ناگاه کشتی
بشکست و با جماعتی در کنار افتادم و چند روز گذشت که هیچ نخورده بودیم در میان آنکه نشسته بودیم
ناگاه فیل بچه پیدا شد وی را بگرفتند و بکشتند و گوشت وی بخوردند و بر من عرضه کردند گفتم من
نذر کرده‌ام که گوشت فیل نخورم الحاح کردند که مقام اضطرار است و نقض عهد رخصت من فرمان
و از عهد نگشتم چون چیزی بخوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند که مادر آن
فیل بچه خود بسبب آن بوی گرد همه آن آمد و آن مردمان را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن
بوی می‌یافت وی را در زیر دست و پا بمالید و میکشت تا همه را بکشت ...
بوی بکرد تا دیری از من هیچ بوی نیافت ... کرد و بعد طوم من اشارت کرد که سوار
شو سوار شدم هر اشارت کرد که راست بنشین راست نشستم و وی بتعجیل ایستاد و بشتافت
تمام تا آورد مرا در شب بموضعی که زراعت و سیاهی مینمود و اشارت کرد که فرود آی فرود آمدم باز
گشت و بشتافت تا اورا پیشتر چون بامداد کردم جماعتی پیدا شدند و مرا بخانه خود بردند و ترجمان ایشان
حال من پرسید قصه را باز گفتم مرا گفتند که میدانی که از آنجا که ترا آورده است تا اینجا چند راه است
گفتم نه گفتند هشت روز راه است که ترا بیک شب آورده است **ابو عبدالله بن الجلاء رحمه الله**
تعالی از طبقه ثانیه است نام وی احمد بن یحیی الجلاء است و گفته‌اند محمد بن یحیی و احمد
درست‌تر است بغدادی الاصل است اما بر مله دمشق بوده از اجله مشایخ شام است شاگرد ابو
تراب نخشبی و ذوالنون مصری و از آن پدر خود یحیی جلا و با ابو عبدالله بسری بوده است در صحبت
و سفر استاد دقی بوده عالم و صاحب ورع وقتی ابو الخیر تیناتی ابو عبدالله جلا را دید که در
هوا میرفت در میغ ابو الخیر او را ندا داد که بشناختم جواب داد که بشناختی شیخ الاسلام گفت که ابو

الخبر شناخت شخص را نیکو و ابو عبد الله شناخت مقام و شرف را شیخ الاسلام گفت که ابو
بکر واسطی با جلالت خود گفته که من مردی ام و نیم مردی اما آن مرد تمام ابو امیة الماجوری و آن نیم مرد
ابو عبد الله جلا واسطی را گفتند چون این را مرد تمام گفتی و آنرا نیم مرد گفت ابو امیه ماجوری از د
هیچ مخلوق چیزی نخوردی تن تکان یاکل ما لیس للمخلوقین فیه صنع و ابن جلا از اهل مربی میخورد که او
علی بن عبد الله القطان گفتندی ابو بکر واسطی کسی را هیچ ندیدی از خواری خلق بنزدیک او از
عزیزی توحید در علم ابو عبد الله جلا را پرسیدند از محبت گفت ما لی و للمحبة و ان ارید ان اتعلم
التوبة و ویرا پرسیدند که متی یستحق الفقیر اسم الفقر گفت اذا لم یبق علیه من نفسه مطالبة
ظاهرا و باطنا شیخ الاسلام گفت سیصد تن با ابو تراب نخشبی در بادیه شدند بار کوههای دو
تن باو بماندند ابو عبد الله جلا و ابو عبید بسری ابو عبد الله خاقان الصوفی رحمه الله از کبار
صوفیه بغداد است شیخ جعفر حدا گفته که وی صاحب کرامات بوده و از ابن قصاب روایت کرده
که گفت پیش من در بازار بغداد دکان داشت من در دکان نشسته بودم ناگاه شیخی بگذشت
مرا گمان آن شد که وی از فقرا بغداد است و من هنوز بحد بلوغ نرسیده بودم خاطر من بجانب
وی کشش کرد برخواستم و بروی سلام کردم و با من یک دینار بود بوی دادم انرا بستد و روان
بگذشت و با من چندان التفات نکرد با خود گفتم که این دینار ضایع کردم در عقب وی روان شدم
تا مسجد شونیزیه رسید الجماعه دید که سه از فقرا نشسته اند آن دینار را بیکی از ایشان داد و خود در
نماز ایستاد آنکس که دینار گرفته بود بیرون رفت و من در عقب او رفتم تا طعام خرید و پیش یاران
آورد و با هم بخوردند و آن شخص همچنان در نماز بود چون از طعام فارغ شدند وی با ایشان کرد که
هیچ میباید که مرا چیزی از موافقت شما باز داشت گفتند نی ای استاد گفت جوانی این دینار
بمن داد من تا این زمان در میخواستم که وی را از بندگی دنیا آزاد گردانم و آزاد گردانید ابن قصاب گوید
که من میخواستم که پیش او بنشستم و گفتم راست میگویی ای استاد و وی شیخ خاقان صوفی بود
توفی سنه تسع و تسعین و مائتین ابو عبد الله النستری رحمه الله نام وی محمد بن

حسان

حسان است از قدماء مشایخ است با ابو تراب نخشبی صحبت داشته قال ابو الجلاء رحمه الله لقیت ستمایه
شیخا ما واست منهم مثل اربعه ذو النون المصری و ابو تراب النخشبی و ابو عبید البسری و ابو العباس
عطا یکی از اصحاب ابو عبد الله گفته که وی بکاری مشغول بودند وقت حج سه روز مانده بود دو کس از این طایفه
آمدند که یا ابا عبید حج میروی گفت نی پس روی بمن کرد و گفت شیخ قوی بانجو برا خواست قادرا
از ایشان یعنی طی ارض میگویند که چون رمضان شدی ابو عبید بخانه رفتی و اهل خانه را بیرون آوردند
و سوراخی بگذاشتی و هر شبی نانی از آنجا بینداختندی چون روز عید آمدی در خانه باز کردندی آن سی نان
در زاویه خانه نهاده بودی نه هیچ خورده و نه آشامیده و نه خواب کرده سی شبانروز نی طهارت کرده
بود گویند که ابو عبید بغزا رفت بر اسب کره سوار بود آن اسب کره بیفتاد و بمرد گفت خداوندا این
اسب کره را عاریت بمن ده چنانکه بصره برسم اسب کره از زمین برخاست زنده چون از غزا فارغ
شد و بصره رسید پسر خود را گفت زین اسب کره را بردار گفت گرم است و عرق دارد گفت
بردار که وی عاریت است چون زین از وی برگرفت بیفتاد و بمرد و وی گفت النعم طرد فمن رضی بالنعم
فقد رضی بالطرد البلاء قرب فمن شاد البلاء فقد احب ترک الغربة والتقرب الی الله و گویند که روزی
با اصحاب بجوددر دمشق جایی نشسته بود سواری بگذشت و در عقب وی غاشیه بر دوش میبرد
ختم الوجود بر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعتقنی و ارحتنی عنه پس روی با بو عبید
کرد و گفت ای شیخ مرا دعایی کن ابو عبید گفت اللهم اعتقه من النار و من الرق فی الحال مرکب
آن سوار بیفتاد خت الثقات بان غلام کرد و گفت تو آزادی که بمخاصه لوجه الله غلام غاشیه
پیش وی آمد و اجت و گفت ای خواجه مطلوب از اشکر دی که این جماعت آنرا دید که دوانشات با ابو عبید و اصحاب
وی کرد و با ایشان میبود تا از دنیا برفت یعنی پسر وی بوی آمد که سبوی چند روغن داشتم که
سرمایه من بود بیرون آوردم بیفتاد و بشکست و سرمایه من ضایع شد گفت ای فرزند سرمایه خود
آنکه بدر رفتی والله که پدر ترا هیچ سرمایه نیست در دنیا و آخرت غیر الله تعالی ابو عبد الله
[illegible] رحمه الله از طبقه ثانیه است از بزرگان مشایخ خراسان است ایشان با ابو حفص

صحبت داشته و بادیه بریده بارها بتوکل وی گفته علامت الاولیاء ثلثه تواضع عن رفعة وزهد عن قدرة
والانصاف عن قوة گفته که هر واعظی که تو انکار از مجلس وی بانه واعظ است وهم وی گفته سودمند
ترین چیزی مسلمانان را صحبت صالحان و اقتدا با ایشان در اخلاق و افعال و زیارت کردن
قبرهای دوستان خدای تعالی و قیام بخدمت یاران و ضعیفان وی را پرسیدند که چرا برسم صوفیان
مرقع نپوشی گفت از نفاق باشد که لباس فتیان و جوانمردان بپوشم و زیر بارهای فتوت
در نیایم پس گفته وی را که فتوت چیست گفت خلق را معذور داشتن در آنچه با ایشان میرود
وتقصیر خود دیدن و شفقت بر همه خلق چه نیکوکار و چه بدکار و کمال فتوت آنست که
خلق ترا از حق مشغول نکرد شیخی وی را گفت یکدینار زر سرخ دارم میخواهم تو دهم
چون می بینی گفت اگر بدهی تو اهتر و اگر ندهی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید با ابو عبدالله سجزی
ارض [illegible] شدیم و چند شبانروز رفتیم که هیچ نخوردیم بار گفتم کوی تر دیدیم بر راه افتاده
برداشتم تا بخورم شیخ بجانب من [illegible] ان کراهت داشت بینداختم
پنج دینار فتوح رسید بدهی رسیدیم گفتم شاید طعام بخرد گذشت و نخرید و بعد از ان گفتم
شاید که کوی بیاید [illegible] و گرسنه چیزی بخرید طعام بخرد گذشت و نخرید و بعد از ان
اینک بر سر راه دهی است در انجا مردیست صاحب عیال چون بان ده در وایم بخدمت تو مشغول
خواهد گرفت آن پنج دینار بوی ده تا بر ما و عیال خود نفقه کند چون بان رسیدیم ان باوی
دادیم و نفقه کرد چون بیرون آمدیم گفت تو کجا میروی گفتم با تو همراهی میکنم گفت من با تو همراهی
نمیکنم خیانت میکنی در ان که دعوی [illegible] و مصاحب میکنی [illegible] در نیامد که با او مصاحب باشم
ابو عبدالله الحصری قدس الله سره از اهل بصره از مشایخ قدیم شاگرد فتح موصلیست میگوید سمعت
فتح الموصلی یقول صاحبت ثلثین شیخا کانوا یعدون من الابدال کلهم اوصونی عند
فراقی ایاهم فقالوا ایاک معاشرة الاحداث جعفر الخلدی [illegible] از علماء مشایخ این
قوم است ذکر ابو عبدالله الحصری انه سمعه یقول منذ ثلثین سنة اطلب من یقول الله فی تحقیق

الاسم قلم اجد علی بن بندار الحسین الصوفی الصیرفی از طبقه خامسه است کنیت او ابو الحسن است
از بزرگان متاخرین مشایخ نشابور است [illegible] بسیار مشایخ و من [illegible] از صحبت ایشان
نشابور با ابو عثمان حیری و محفوظ صحبت داشته در سمرقند با محمد فضل بلخی و در بلخ با محمد حامد و در
جوزجان با علی جوزجانی در ری با یوسف بن الحسین در بغداد با جنید و رویم و ابن عطا و سمنون و جریری
و در شام با طاهر مقدسی و ابن جلا و ابو عمرو دمشقی در مصر با ابو بکر مصری و ابو بکر زقاق و ابو علی
رودباری مشایخ جهان دیده بود و حدیث بسیار داشت و ثقه بود در حدیث در سنه تسع و خمسین
ثلثمائه برفته از دنیا وقتی علی بندار با شیخ ابو عبدالله توجیند زادیه و من ندیده ام شیخ الاسلام گفت
پیش راوی ابو الحسین گفت بچه سبب ابو عبدالله توجیند را دید شیخ الاسلام گفت سبب این
طایفه دیدار پیر است و صحبت ایشان علی بندار گفته دار است علی الملوی با الملوی طال وهم وی گفته
یطلب الحق بالهوینا و انا وجود الحق بطرح الدارین وهم وی گفته دور باش از مخالطت خلق که خدای
تعالی بندگی او راضیست پس راضی او راضی باش وهم وی گفته دور باش از مشغولی خلق سوی خدا
وهم وی گفته دور باش از مشغولی بخلق که امروز بد مشغولی خلق سوی تو ما ناست وهم وی گفته
بدمشق رفتم و قصد ان سه روز با ابو عبدالله جلا در آمدم گفت کی آمدی گفتم سه روز است گفت درین سه
روز کجا بودی که من نیامدی گفتم با ابن حوضا بودم بحدیث نوشتن گفت شغلک الفضل عن الفرض گفت
فضیلت ترا از فریضه مشغول داشت شیخ الاسلام گفت دیدار پیران از فرایض این قوم است که از دیدار
پیران ان یابند که هیچ چیز نیابند [illegible] فی الحدیث وهم شیخ الاسلام گفته الهی این چیست که دوستان
خود را کردی هر که ایشان را جست ترا یافت و تا ترا ندید ایشان را نشناخت و انشد بالفسه شعر
[illegible] من بعینک من برنی [illegible] وتریهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون سخن جوانمردان [illegible]
جوانمرد باید تا جوانمرد بیند هرکه جوانمرد را دید نه او را دید که حق را دید از انکه او [illegible]
ضمیرش بحق کاهی کاهی دهی را از دست دهی و باید خویشتن را بیاموزی بدین قوم نماید تا دیدها
ببیند او را شاید انکه حقیقت بروی دهی باید و اگر دهی هر که [illegible] نباید هم شاید تا نکوفته دهی هم

ان رهي ميماند بهرچه ان بهانه بستكاهند از حقيقت مي افزايد چون بهانه بتمامي برخاست حقيقت فرود
آيد چون بهانه بتمامي برخاست حقيقت فرود آيد ادمي باين كار كيست كه اين كار نه بابت ادمي ست
يكي را ديدم بربهانه آمد ويكي را بر حقيقت كار حقيقت دارد بهانه را چه قيمت علي بندار صيرفي داشته
محمد نام بحيب بن بحيب عزيز بود وعارف نادر شيخ الاسلام گفته كه بخط محمد بن علي بندار ديده ام در
كتابي كه واسطي گفته هرچه اين طايفه دارند از اين كار علم وسخن همه از بن دو ايه از قران بايد يكي
فَزَيَّنَّا السَّمَاءَ بِنَاءً ديگري وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ شيخ الاسلام گفته باين دو ايه بيشتر احتجاج ورا
محمد بن الفضل البلخي رح از طبقه ثانيه است كنيت او ابو عبد الله بلخي الاصل است متعصبان وي را
از بلخ بيرون كردند في كاه بسبب مذهب وي بعني باتهم كردوي ايشان نفرين كرد شيخ الاسلام
بس از وان بلخ هيچ صوفي نخواست بسمرقند رفت وبر انجا قاضي ساختند از انجا عزيمت حج كرد
... بخواستند نكو بني شد وگفت الله اكبر ولذكر الله ورضوان من الله
اكبر واكر كرسي فرود آمد واخر سمرقند باز ... بسمرقند بياد در تسع وعشر ثلثمائه ابو عثمان
حيري ابوي نوشت كه علامت شقاوت چيست گفت سه چيز است انكه علم دهند وتوفيق عمل ندهند
وتوفيق عمل دهند ودر اخلاص دران محروم كرداند ودولت صحبت دوستان خداي تعالي دريابد
ووظيفه اكرام واحترام بجاي بيارد وابو عثمان گفته است محمد بن الفضل سمسار الرجال همي فاده
مردانست شيخ الاسلام گفت واسطي گويد وهيچكس چون وي نگويد وي سخن حق گويد وان
وان ديگران اندك حكايت كنند يكي از ان انست كه گفت محمد بن الفضل ان حيزيكه شود همه نيكو نما
بايد شود ونبود بي همه زشتها زشت شود از استقامت شيخ الاسلام گفت عجب نيكو گفت فاستقم
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ يكي مصطفي گفت مرا وصيتي كن گفت قُلْ آمَنْتُ بِاللَّهِ ثُمَّ اسْتَقِمْ
بگوي كه يكي وبر ان بپاي ومحمد بن الفضل ميگويد كه عجب ميايد از كسي كه پا باديها وباديها قطع ميكند
تا برسد بخانه وي وانجا اثار انبيا بيند چرا وادي نفس وهوا قطع نميكند تا بدل برسد كه اثار برود كار
خود بيند وهم وي گفته چون مريد را بيني كه طلب زيادتي دنيا ميكند از نشان ادبار ونكونساري

وهم وي گفته اعرف الناس بالله اشدهم مجاهدة في اوامره اتبعهم لسنة نبيه هيچ بزرگتر ازاهل
معرفت مجتهد تر ازين ايشانيست در اداي شريعت ودر اتباع ايشان بحفظ سنت وهر كه بر خداي
نزديكتر بود بر امتثال امر وي حريص تر بود وهر كه دور تر ازمتابعت رسول معرض وي را از زهد برسيدند
گفت بچشم نقصان در دنيا نگريستن وبه اعراض از او عزيز وكرامي زيستن محمد بن علي الترمذي
قدس الله سره از طبقه ثانيه است كنيت او ابو عبد الله از كبار مشايخ است با ابو تراب نخشبي واحمد
خضرويه وابن جلا صحبت داشته وحديث بسيار داشت ووي را تصانيف بسيار است وكرامات
ظاهر اندر بيان هر كتاب چون ختم ولايت وكتاب النهج ونوادر الاصول وجز اين كتابها تصانيف
ديگر كرده است ودر علوم ظاهر هم وي را كتب است وتفسيري ابتدا كرده وعمرش تا تمام ان وفا نكرد
صحبت دار خضر است ابو بكر وراق كه مريد وي بود روايت كند كه هر يكشنبه خضر نزديك
وي آمدي وواقعها از يكديگر بپرسيدندي صاحب كشف المحجوب گويد وي بحث معظم الشان
نزديك من چنانكه جملگي دلم شكار اوست وشيخ من گفتي كه محمد دري يتيم است كه در عالم همتا ندارد
وي گفته ما صنفت حرفا من تدبير ولا لينسب الا شيء منه ولكن كان اذا اشتد علي وقتي
اتسلي به وهم وي گفته من جهل باوصاف العبودية وهو باوصاف الربوبية اجهل يعني
هر كه خود را نشناسد او را چون شناسد وهم وي گفته حقيقت دوستي الله تعالي بياد او دوام
انس است واسئل عن صفة الذات والفعل وقال كلما يحتمل الزيادة والنقصان فهو من صفات
الفعل وكلما لا يقع عليه الزيادة والنقصان فهو من صفات الذات وسئل عن الايثار فقال الخيار
خط غيرك علي نفسك وقال في اليقين اليقين الاستقرار القلب علي الله تعالي وعلي طول دوام و
قال الشكر تعلق قلب بالمنعم حضرت خواجه بهاء الحق والدين محمد البخاري المعروف بنقش
بند قدس سره در وقتي كه از مبادي احوال وسلوك خود حكايت ميكرده اند واز توجهات خود را
تا معاج طيبه مشايخ كبار در بيان مي آورده ميگفته اند هرگاه توجه بروحانيت قدوة الاولياء خواجه
علي حكيم ترمذي نموده شده اثر ان جز بي ظهور صفتي محض بودي وهر چند دران توجه سير ميكردي

بعضی اسیری و کردی و بعضی اسطالعه هستادی مشایخ گفته اند اولیاء الله مختلف اند بعضی بی صفة اند و بعضی
بیان و بعضی صفة اند و بعضی از صفات نشانمند گشته اند مثلا گویند اهل معرفة یا اهل معاملت یا
اهل محبت یا از اهل توحید و کمال حال و نهایت درجات اولیاء در بی صفتی و بی نشانی گفته اند
بی نشانی ایشان بکشف ذاتی است که مقامی پس ازین نیست و عبارت و اشارت
از کنه آن مرتبه قاصر است علي بن بكار قدس الله سره کنیت او ابو الحسن است از قدمای
مشایخ است با ابراهیم ادهم صحبت داشته شکن المصیبة مرا بقای گویند که چون شب در
آمدی و کنیزک جامه خواب وی بینداختی او دست بر وی نهادی و گفتی والله که تو خوش تری
والله که بر تو نخواهم خسپید پس تمام شب با نماز صبح بگذرانیدی یکی ازین طایفه گوید پیش وی
بکار در آمدم وی برای اسب خود جو پاک میکرد گفتم ای ابو الحسن ترا کسی نیست که جو پاک کند
هست در صحبت [illegible] در شکست بر پشت آن افتاد یکی بجنبد و من هم با ایشان بکنم گفتی
انا لله وانا الیه راجعون اسب با من [illegible] بیدار چون آن وقت که مرا یکی [illegible]
که فهد حال من کند ضامن شدم که من هیچ بان تمام نباید و کسی دیگر نکنا و وانده بی آید
که یکی از اصحاب صحرا رفتند تا هیزم جمع کنند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی هر چند
انتظار برد وی پیدا نیامد در عقب وی رفت دید که مردی نشسته و سبعی سر در کنار وی نهاده
انتظار برد وی پیدا نیامد تا نماز چند و در خواب رفته از وی مگس میراند صاحب وی گفت
چند فتنی گفت این سبع سر در کنار من نهاده و در خواب شد منتظرم که بیدار شود و بتو دیم
ابو عبد الله [illegible] از شاگردان خاص سهل تستری است و یک گفته روزگاری از شبلی
سخنان بمن میرسید و من در آن آرزو بودم که وی را ببینم پدری پیر ضعیف داشتم با وجود وی نمی
توانستم رفت چون پدر از دنیا برفت برخاستم و ببغداد آمدم چون بتهلیک وی رسیدم
دیدم آن درویشان که از پیش او بیرون می آمدند و بر ایشان خند گفتند بچه آمدی گفتم آمده ام تا
شبلی را ببینم بوی راه هست گفتند هست اما از نهار که بوی دعوی نکنی پس وی گفتم بنده چون

١٣

بتهلیک وی در آمدم و آن روز آدینه بود یعنی جمعه و شوق نفس گفتم سلام علیکم گفت و علیک السلام
ابشر انت عباد الله و عادت او آن بود که چنین گفتی گفتم من آن فقیرام که در دنیا نیست وی گفت
مقام خود معلوم داری که خود کجایی من گفتم اگر همه بگویم بند بردار و کر بختم و بار دو دنیا بسند که وی را
سیر بر چینم و بروم ناگاه درویشی در آمد و گفت السلام علیک ابشر انت ابا دلف اسدان درویش گفت
محال گفت در چه گفت فی الحال او را از آن خوش آمد بخندید من این قانع از و گرفتم ابو عبد الله
الحصری رحمه الله مرقش گوید که او را از تصوف صوفیه سؤال کردم و بیست سال بود که سخن
نگفته بود مرا از قرآن جواب داد گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه گفتم صفت ایشان چیست گفت
لا یرتد الیهم طرفهم وافئدتهم هواء گفتم محل ایشان از احوال کجاست گفت فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر گفتم زیادت کن گفت ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا ابو عبد الله السالمی
قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن احمد السالم البصری نسبت بصره بود و شاگرد سهل [illegible] سالمی
یا شصت سال با وی بود بطریقت از وی گرفته شیخ الاسلام گفت ابو عبد الله سالمی گفته بود که
الله [illegible] در ازل همه چیز بدید و پیر امهجور کرد دین سبب ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم د
بود شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله خفیف گوید که این قدم دهر بود در الله اضافت ما دما است
ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو عبد الله سلمی را پرسیدند که بچه چیز شناسند اولیاء الله
را گفت بلطافت زبان و حسن اخلاق و تازه رویی و سخای نفس و قلت اعتراض و پذیرفتن عذر هر که
عذر خواهد پیش ایشان و تمامی شفقت بر همه خلق نیکوکار ایشان و بدکار ایشان و هم وی گفته که دلیل
منت کلید دوستی است ابو محمد بن علی بن عطیه الحارثی المکی [illegible] وی صاحب قوت
القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قالوا ما صنف فی الاسلام مثله فی دقائق الطریقة بشأ بمکه
انتهی... فقه علی وجه الارض ثم دخل بصره و قدم بغداد و توفی بها فی جمادی الآخر سنه ست و
ثمانین و ثلثمائه و نسبت وی به تصوف به محمد بن ابی عبد الله بن احمد سالم بصری است و انتسابوا
عبد الله به بر بر رحمه و انتساب بدو و سهل تستری قدس الله ارواحهم ابو [illegible]

عبدانی رحمه الله از کبار مشایخ است حمدان نام او جابست شهر روم وی بود که عهد کرده بود که چیزی که
مراد دل از آن بر مد و نخورد شوربا بخورد وقتی در مسجد نشسته بود بر طعام او و در دل وی از آن
برمید تنی دیاران وی را گفتند بخور هر ساعت خلاف کنی بخور بدان شب در مسجد بماند وی را
احتلام افتاد در خواب با وی گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد تا بدانی که شوربا رسد
وی گفته که ابوبکر وراق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که رحمه الله تعالی
از تو اندا وی نکوی از تو بزمد و از تو بزهد شیخ الاسلام گفت که قبول صحبت پس از عیب بدن
درست آید که آدمی بجای عیب است چون همه نکویی صحبت بپوندد چون عیب پدید آید
صحبت بپری آن نه صحبت است صحبت پس از شناخت عیب است مگر عیب دینی و بدعتی با
کردیگر است که چشم از آن پوشیدن مداهنت و محنتی بود در دین مگر هنر ورت آن عیب کرد
دیانت بعت باشد چه آدمی نه معصوم است از جرم و عیب ابد که گفور و جهول و
ظلوم است شافعی رض گوید که نه دوست تو بود هر که ترا او مدارا باید کرد شیخ الاسلام
گفت هر که از تو چون عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست و اگر با تو نیکی کند شکر
باید کرد نه دوستی و صحبت باشد شیخ یحیی معاذ رازی را پرسید که صحبت با که دارم گفت
با آنکه چون بیمار شوی پرسیدن تو آید و چون از تو جرم بیند خود را از تو عذر خواهد و از شما انشاط
صحبت است که حق صحبت بدهی و حق خود طلب کنی و عیب خود بینی و عیب دیگران عذر خواهی
و خلق زیر قدر و جبر مطلق و معصوب بینی تا خصومت برخیزد و تاوان بر خود کنی نه کرینا و عد
نیاری وقتی امیر کاغذ با بوعبدالله جلا آن بسیار کاغذ بیند پذیرفت و باز پس فرستاد کاغذ
گفت ای سید له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فاین الکاغذ شیخ الاسلام
گفت کاین سخن کاغذ نه از کرد او بود اما آن هم از برکات پیر بود شیخ ابوعلی کاتب را گفتندی که
فلان کس بینا است انکه نه مبینا اند و انکه مبینا اند از عین مبینا اند شیخ الاسلام گفت که معنی از شما
اسلام گفت که معنی چنین میکردند و از ایشان زر عین درست می آمد چون با علم بود که

نکردندی

نکردندی و آن نادر باشد و آن اخوان دارد که همه چیز هانیك دیلم ... و عمر و بلاء و عنت انجامید
اما چون کسی فیر آن عین و بیان نباشد مثل ایشان نکند استقالی برد او برد و لیکن شرعیت در
او کند اعاذنا الله و جمیع المسلمین عن ذلک ابوبکر وراق ترمذی رحمه الله تعالی از طبقه
ثانیه است نام وی محمد بن عمر الحکیم الترمذی است باصل از ترمذ بود و قبر وی ایجاست اما
بلخ بود دیخال او عیسی ترمذیست صاحب مسند احمد حنبل و بترادید بود و باوی صحبت داشته
بود وی را تصانیف بسیار بوده و جمیع کتب اسامی خوانده بود وی را دیوان شعر هست وی گفته اگر طمع را
پرسند که پدر تو کیست گوید شك در مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست گوید اکتساب ذل و خواری
و اگر گویند غایت تو چیست گوید حرمان و کان ابوبکر وراق یمنع الاصحاب عن الاسفار و سیاحات و یقول
مفتاح کل برکة الصبر فی موضع ارادتک الی ان تصح لک الارادة فاذا صحت لک الارادة فقد ظهر علیک
اوایل البرکة شیخ الاسلام گفت هر که بسر شود ... ترك نماز و ترك مذهب گفته بود و رحمت حق
رسته باشد ان الله مع الذین [illegible] والذین هم محسنون و هم ابوبکر وراق گفته که مردمان سه گروه اند
یکی امرا دوم علما سوم فقرا چون امرا تباه شود معاش و اکتساب و عیب تباه شود طاعت و روش
شریعت تباه شود و چون فقرا تباه شوند چو بها خلائق تباه شود و فساد امرا بظلم باشد و فساد علما
بطمع و فساد فقرا بریا ابوالقاسم رازی رحمه الله تعالی نام وی جعفر بن احمد بن محمد است نیشابوری
نشستی و صحبت با ابن عطا و محمد بن علی ابی الجواری و علی بو دنابیب داشته است مال بسیار داشت
داشت جمله برین طائفه خرج کرد چنانچه در درویش از دنیا رفت مشایخ ری گفته اند که اجنید بود ابوالقاسم
رازی جمع بود که کسی را نبود جاه و مال و زهد بکمال و سخاوت تمام و در دعوتی با صوفیان حاضر
بود خلقی نیز انجا بود چون سفره بنهادند ابوالقاسم دست نمی برد گفتند موافقت باید کرد گفت
صایمم خلقی گفت اگر ثواب روزه بر تو بفروشد ارشادی دل برادر است روزه مگشای سالی
دست بر دو فات او در سنه ثمان و سبعین و ثلثمائة بوده ابوالقاسم حکیم السمرقندی رحمه
رحمه الله [illegible] نام وی اسحق بن محمد اسمعیل است و قد قالوا فی وصفه و لم یکن نظر من العرش الی

التي الی الله وكان معاملته مع الخلق طلبا لحظوظهم بدون حظه از مشایخ است صحبت داشته با ابو
بکر وراق و با عثمان نیکوست در معاملات و عیب نفس و آفات اعمال توفی رحمة الله فی المحرم
یوم عاشورا سنه اسنین وارعین ثلثمائه وی گفت اگر پس از مصطفی صلعم پیغمبری روا بودی
در ایام ما آن ابا بکر وراق بودی از علم و حکمت و شفقت وی بر خلق و عدل و انصاف گوید روزی
ابو القاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو طاهر که از بزرگان وقت بود در سرای او آمد نگریسته
حوض آب دید و بسی وضو باز کرد و بر دکانی نشست ابو القاسم غلام را گفت تیزی بیار و بس
دا بیفکن آنگاه گفت برو ابو طاهر را بخوان چون درآمد و گفت یا ابا طاهر اگر تو از حق حجاب
شد آن میان برداشتم لیکن با حق صحبت چنان کن که درختی تر او را حجاب نشود روزی نشسته
بود میان خلق و حکم میکرد یکی از بزرگان به زیارت او آمد وی را چنان مشغول دید بسجاده بر روی
حوض انداخت و نماز کرد چون فارغ شد ابو القاسم وی را گفت ای برادر خود کو دکان کنند مردان
که در میان چندین شغل دل با خدای عز وجل نگاه توانند داشت. ابو بکر سعدی رحمه الله از سعد
سمرقند است از این طائفه شاگرد ابو بکر وراق مریدی کریم بود خدا را بزرگوار نکرده یکی که بتعظیم کردی
صالح بن مکتوم رحمه الله تعالی وی از مریدان ابو بکر وراق بود از بلخ و سخنان او یاد داشتی
و پیوسته از آن سخن گفتی ابو ذر الترمذی رحمه الله تعالی از مشایخ خراسان بود و صاحب
کرامات عبد الله گفته است با جمعی بودیم که با او در صحبت میداشتیم هر گاه که جمع را چیزی
بایستی امید بر خاستی و بیابان ایستادی تا آن چیز بدید آمدی هاشمی سعدی رحمه الله تعالی
وی از مریدان ابو بکر وراق بود وی نیز از سعد سمرقند است وی گفته که ابو بکر وراق گفت که
سخن اقتدی دل را حت کند شیخ الاسلام گفت که پیش از تو گفته اند که خواب فراوان و
گفت فراوان و خورد فراوان دل را سخت کند و ابو بکر وراق گفته که از آن گفت فراوان
در جنبش نیست یکی از این طائفه گفته که ابو بکر وراق در راه میرفت بریک سوی ره دو پای وی
حرفها دیدم نوشته و بر دیگر سوی میبر رسیدم که آن چیست گفت از آن نوشته ام تا هر گاه

خاتم اخلاص یا آید و هر گاه که می بینم مروت شیخ الاسلام گفت اخلاص آن بود که در معاملت
با او کسی دیگر نبینی و با خلق مروت برای آن بود که با خلق تا کو انباشی و هم وی گفته که صفت عبودیت
اثبات محو سیست و انکار ربوبیت و هم وی گفته عارف نبود آنکه علم معرفت گوید پیش ابنای دنیا شیخ
الاسلام گفت که هم وی گفته که محمد مسلم حصیر باف در همانی بود با یوسف خیاط مدتی میزبان
بچیزی مشغول بود محمد مسلم گفت نبود باشد که من کاری دارم او زاهد بود و عابد دل وی بدرد
معلق بود و یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری نیست که الله هم پیش تو آید و پیر تو بر آن نیت از خانه
بیرون آمده که بخانه باز شوی سی سالست که هر گز بر آن نیت از خانه بیرون نه آمده ام که بخانه باز
روم ابو بکر وراق گوید که آن دو سخن یوسف برابر صد ساله عبادت محمد مسلم و هم وی ابو
بکر وراق گفته ربما اصلی رکعتین و انصرف منهما و انا بمنزلة من ینصرف من السرقة ومن الحیاء
محمد بن الحسین الجوهری کنیت او ابو بکر است از اهل بغداد بوده شاگرد ذو النون
بزرگست ابو بکر واسطی با جلالت ... صحبت ... ابو بکر واسطی امام توحید گوید که محمد بن حسین
جوهری گفت مرید ذو النون را گفت که مرا دعایی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری در ساق نهند
حق پیش شده باشد بسیار دعاهای تا گرچه مستجابست و اگر نشده باشد غرق شده را در آب دریا
حبوب و جرعه ف شدن و نیابتی آب در گلو شدن شیخ الاسلام گفت شخصی پیر بود گفت مرا دعایی
کن گفت لحظه تو از در سابق علم حق رفته است بان معارضه یکی از پیران گوید که اگر نه آن بودی که وی
گفته مرا بخواند و از من خواهید که استجب لکم و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون من هرگز
دعا نکردمی ولیکن فرموده که بخوان میخواهم شیخ الاسلام که دعای صوفیان نه مذهبست که ایشان
حکم سابق می نگرند که همه بوده است بحفظ بنماید از آن تا با سی آن شب میگفت کاری که بوده است
تا بوده چون گفته همه خلق برانند که چه خواهد بود حکیم در افتند که چه بوده شیخ الاسلام گفت این
است که دعا نباید کرد و ورد نباید خواند من هر شبانروزی ورد خود بخوانم و آن دو بیت فضل
دعاست لیکن هیچ جز نمیخواهم آن ذکر زبان بود و مزمار نهادایی و ختم قرآن ابو ...

از مهتنان عراق بوده بد بود مروی بزرکست از قدما اصحاب جنید
واقران او و او از ریاضت بسیار است و سفرهای معروف جنید کوید اکنه ابو بکر کتانی بودی
من در عراق نبودمی جنید بوی مکاتبا نشت و رسائل نیکو پس از جنید برفته از دنیا از جنید
هزار مسئله بر سیده بود همه را جواب نوشته و بوی فرستاده چون وی را وقت وفات نزدیک
آمد همه بشست خبر وفات وی بجنید رسید کفت کاش آن مسئله را که از من برسیده بشستی
کفتند بشست جنید شادمان کشته شیخ الاسلام کفت ترا از آن ترسید که بدست عام یا سلطان
افتد و از آن دکانی بر سازند یعنی سخن کفتن و قبول جستن شیخ الاسلام کفت که جنید کفت
که از هزار صوفی یکی عالم بود صوفی از ان پس که میشنود میباید این قوم دل فصیح بودند تا ن شیخ
الاسلام کفت که رویم کفت که چون نخال از مرد بازستاند و مقال بکذارند او را که هلاک کردند شیخ
ابو الخیر تیناتی کفته که چون ابو بکر کتانی در خواب شدی از سینه وی آواز قران خواندن می
شنیدند ابو علی جوزجانی رحمة الله از طبقه ثالثه است نام وی حسن بن علی است از بزرکان مشایخ
خراسانست در وقت خود بی نظیر بوده و بر تصانیف است در معاملات و رویت آفات و بیا
تكلم في شيء من علوم المعارف والحكم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل بلخی
و قریب السن است با ایشان وی کفته الخلق كلهم في ميادين الغفلة يركضون وعلى الظنون
يعتمدون وعندهم انهم في الحقيقة يتقلبون وعن المكاشفة ينطقون وهم او کفته بدبخت
انکس است که حق سبحانه کناه وی را بر وی بپوشاند و وی آن را اظهار کند محمد و احمد بنا ابی الورد
رحمهما الله تعالی از طبقه ثانیه اند از بزرکان مشایخ عراق از اقران جنید صحبت داشته با سری
با سری سقطی و ابو الفتح حمال و حارث محاسبی و فتیها فی وطریقه ایشان در وغ نه بکیست بدو هم
فتیها فی کنیت محمد ابو الحسن شاکه فتیها فی و کویند که وقتی منادی از ملک کردیم با [illegible] و کو
ها [illegible] آواز داد که امکنا نجالس الملوك وهم وی کفت از آداب [illegible] زنش [illegible] ملامه و سر
بکند کر [illegible] بحیث بنا را و بر [illegible] رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را تا حق [illegible]

ایوب یعقوب

دهد شان در انجه هستند و هم وی کوید ملاک [illegible] دید و چیز است اشتغال بباطل و تضییع [illegible]
عمل کردن بجوارح مواهب دل و سئل عن الولي فقال من تولى اولياء الله وعادى اعداء و واحد
بن الورد کوید چون الله تعالی بدولی سه چیز بیفزاید وی در سه چیز بیفزاید چون درجاه او بیفزاید او در
در تواضع وی و چون بیفزاید وی در بخاق بیفزاید و چون در عمر او بیفزاید او در اجتهاد در عبادات بیفزاید
طاهر مقدسی رحمة الله تعالی از طبقه ثالثه است از قدماء و بزرکان مشایخ شام ذو النون مصری را
دیده و با یحیی جلا صحبت داشته عالم بوده شبلی کوید ذو النون و یرا حبر شام خوانده طاهر مقدسی کوید
ذو النون مر کفت العلم في ذات الحق جهل والكلام في الحقيقة المعرفة حيرة والاشارة عن المشير
شرك شیخ الاسلام کفت سخن در ذات حق جهل است که هیچکس را در ذات حق جهل است که هیچ کس را
در ذات الله سخن نیست و دانی که کوید مکر الله تعالی خود و پیغمبر وی کفت و برا و کیفیت اندر آن
نیست و جز تصدیق و تسلیم در آن روی نیست و سخن در حقیقت معرفت حیرتست که [illegible]
شناسد بحق الحقیقة دیکر همه عاجزند مخبر و مصطفی میکوید در ثنا و دعا الله تعالی لا
لا احصي ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك و حق میکوید و لا يحيطون به از وی
ه که اوست خدای یکانه و بی همتا و اشارت از مشیر شرکت مبنی شرک خفی که اشارت اشارت کننده
بد و او بد و کانکی در نباید هست بحقیقت اوست و دیکر همه بهانه و عیاره بود و معنی یکانه طاهر مقدسی
بید که اکر مردمان عارف ببیند در آن بسوزند و اکر عارف نور وجود ببیند بسوزد وی کوید العلم
تجرد من النفوس و نفیه ما فیها و تصغیر [illegible] ابو یعقوب السوسی رحمة الله نام وی یوسف بن
حمدان است استاد ابو یعقوب نهرجوری [illegible] از قدما مشایخ است عالم بوده و صاحب تصانیف
بصره [illegible] و عبد الله که شهر [illegible] در حجاز [illegible] [illegible] و قیل انها من حبان
[illegible] از دنیا برفته وی کوید هر که علوق حبد کوید بتکلیف شرک است شیخ الاسلام کفت هر که علم
توحید کوید بتکلیف او در شرک است و هر که سخن کوید و در هر وقت ملک زرقست
عن بزندکانی باید کفت و آن وقت باید کفت که در سکوت از خدای بترسی سخن بجا بنسبت تحقیق

بنجي كند كدام اين طائفه جون كاهر ديكي اهنت جون زندكاني باشندي بردنا زندقه واباحت از انجامي
افتد بايد كه جون متمكن باشي از جمع وتوحيد بكويي اما جون خود نباشي فرق را با توجه كار خواد
حرا كويد لا يصلح هذا العلم الا لمن خبير عن وجد وينطق عن فضله ابو يعقوب سهرجوري رحمه الله
از طبقه رابعه است نام او اسحق بن محمد از علما ومشايخ است با جنيد وعمرو بن عثمان مكي صحبت داشته
شاكرد ابو يعقوب سوسي است سالها در مكه مجاور بوده واز انجا رفته از دنيا در سنه ثلثين وثلثمائة شيخ
الاسلام كفت كه من بلي تن ديده ام كه ميكفت كه من وي را ديده ام امام اهل يقين فشد ابو يعقوب
نهرجوري كويد كه باين كار نه سبا تا ترك علم وعمل وخلق نكويي مبني بدل ونيست از علم وخبر بكذري
نه انكه دست بان داري وعمل انهمه ثواب بكني يعني او را نه براي ثواب باشي ودر خلا وملا با او باشي
نه با عمل وثواب ان ابراهيم فانك كويد كه الدنيا بحر والاخرة ساحل والمركب التقوي الناس على
سفر شعر اللهم جوي با العلم في سلك وطاء العذر عندك لي حتى تثبت فلم
نام علمته حتى ... اعنه منعه ... ابو يعقوب كويد اعرف
... الله هم تحيرا فيه وهو اوكويد من اخر التوحيد المعبد فهو عن الطريق بعيد ابو بكر
الزبال رحمه الله تعالى جنيد كويد با جمعي از اصحاب در خانه ابو يعقوب زيات كو فيتم كفت شما را با
خداي نه مشغولي بود كه از مشغول آمدن بمن مشغول كرد اند من كفتم كه جون آمدن ما نيز از جمله
مشغولي بحق است بان از حق بريده نميشويم ابو يعقوب از بعضي مريدان برسيد كه قرآن ياد داري
كفت في نكفت واعوذ بالله مريدي كه از قرآن ياد ندارد جون ترنجي است كه بوي ندارد پس بچه چيز نغمه
ميكند وبچه ترنم ميكند وبچه چيز بابد مدد كار رضوان ميكويد احمد بن وهب رحمه الله كنيت او ابو
جعفر است از مصر بوده با او سائر طايي صحبت داشته واستاد وپير ابو يعقوب زيات بوده مدتي
در مسجد شونيزيه بر توكل نشسته وي كفته كه بطلب قوت برخواست نام فقر از وبرخواست وفات
او وقت سنه سبعين ومائتين بود ابو بكر ... همتا دبست از اقران جنيد وبلي
برسيدند كه تصوف جيست كفت حال العجل فيه معالم انسابته ... ابو قطع رحمة الله تعالى

ı١٧

تعالى كاتب الجنيد وداسله وي بمكه بوده كه ابو عبد الله خفيف ... ابو الحسين مزين كفت من بمكه بيدك
ابو يعقوب اقطع در حال رفتن بود نزديك وي درآمدم مرا كفت اكر بتو انشان ... شهادت بر وي عرضه
مرا فريب دادند كه كودك بودم بربالين او نشستم من نكر سبيت كفتم ايها الشيخ نشهد ان لا اله الا الله وحده
تعني منه من لا بد وفي ما ... بينهم وبين الاحجاب العزة كفت مرا ميخواهي با بين شهادت كفتن همه
اكه هم كنهرات بحشند كه نماند ميان من واو مكر برده عزت شيخ الاسلام كفت كه برده عزة از جانب
كه او اوست ونو نو ابو الحسن مزين كويد بروزكار كه كه في جون آمد كه شهادت بر دوستي اندوستان
او عرضه كند ابو عبد الله خفيف كفته است كه مردم ابو هبت مسنوخت آمدند واز وراي برده عزة
شهادت بروي عرضه كردند شيخ الاسلام كفت كه ابو عبد الله طافي مختصر بود كي شهادت بروي عرضه
كرد كفت خاموش نه مي ادبان ولي حرمان آمده اند وشهادت بر دوستي از دوستان او عرضه ميكند
توان خود بكوي كه من ان خود كفته ام توفني مسلما والحقني بالصالحين اين كفت وقتي جماعتي بيري از مشايخ
شهادت عرضه ميكردند او از غيرت برجست وازين تلب شهادت عرضه ميكرد ناحمه بكشد سر بازه
نهاد وجان بداد يكي از وفات وي بالجواب ديد كفت حال تو جيست كفت پس نيكو كفت بردم بدر
مرك شهادت كفتي كفت ان خود در من دستنه بود ابو يعقوب بن زبري رحمه الله تعالى ابو عبد الله خفيف
كويد كه با ابن زبري در سماعي حاضر بودم وقول اين بيت ميخواند شعر لو اسندت ميتا الي نحره
وعاش ولم ينقل الي القبر وقت ابن زبري خوش شد ودستها از پس فشب بر زمين نهاد وسينه
خود بالا كرد وجشم خود در اسمان دوخت وميكفت بكو والله كه عزيزمن كسي نميشود تا كله خون
از بكهاي كردن او بجسنا دكه نباشي از انها صند كرده اند وميمان سود با بيهوش وي را كرفتند وخونها
استدند وخرقه بران موضع ببستند وهم ابو عبد الله خفيف كويد كه ميان ابراهيم خواص وابن زبري
نقاري واقع شد ابن زبري وي را كفت جند دعوي كني وصولت بريا وتوكل بياد ميروي آي با خود داري از
مرقع وركوه همه اسباب كرهاست اكر دعوي توكل ميكني خيانكه من ميكويم بياد ميرو تا ابراهيم در غضب شد
بيرون رفت ابن زبري در عقب او برفت واز ار وور داي نيكو كرفت وكهنه از انكه جون بوي رسيد

کفت مرقع خود بکش وانها بنوش
مرقع را بکشید وانها بپوشید

کفت مرقع خود بکش وانها بپوش مرقع را بکشید وانها بپوشید رکوه را از وی بستد وکوزه اکینه بوی داد وکفت بعد چون ابراهیم حج کرد وباز کشت واین زیری مرقع ورکوه وی بر داشت واستقبال کرد وکفت اکنون هرچه میخواهی بپوش وخواص از بس که ریاضت وفاقه کشیده بود موی بر او بخته بود وابن زیری کفت فلیتنی اعبد الله وهم وی کفته که شیخ ابو طالب خروج کفت که میان من وابن زیری در الحامی سخنی میکذشت واصحاب بران بودند که شب در خانه من باشد هر وقت که من سخن کفتم کفت باش تا شب بیاید ومن هیچ نمیدانستم که او چه میکوید چون برخواستم ابن زیری کفت اشطار من بر بید که من سکاه خواهم آمد ما طعام خوردیم وضیب او کما شتیم چیزی از شب کذشته بود که امد وطهارت خانه رفت کفتم مکر او خود سکید او خود باخود بغی داشته است انجا نهان میکرده پس بیرون چون باسی از شب بکذشت ومردم کوفتن ما با خاطر خوش ووقت صافی نشسته بودیم که ابن زیری برخواست ووقف نهان کرده بیرون آورده اغاز دف زدن وسرود کفتن کرده همه همسایکان جمع شدند ونظاره میکردند با همسایکان کفت شا کچون ابو طالب شما باشد میکنم اکنون ما ... امحشر اید واو شیخ ماست ... کار ها بس وسرود میکفت وبازی میکرد وبا همسایکان سخن میکفت . وطالب ... سوی سحر بود که خانه رالخالی کرد وبجمله دیکر رفتم چون بامداد شد توبه کردم که هرکز ذکر اخلاص نکنم ابو یعقوب کوری ازوی پرسیدند توکل چیست کفت ترک اختیار واز سهل پرسیدند کفت ترک تدبیر واز شبرملی پرسیدند کفت رضا واز ابو حفص حداد پرسیدند کفت ملاحل از سبب واز شبلی پرسیدند کفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس ابو یعقوب سیبانی رحمه الله از مشایخ نصیبین است از عبد اه عصر بیند بجاجی خواستن که ان وقت که عملداشته اسب در زمین کسی کرده بود که زوی بر شبلی اما دیدن شبلی آمد وی هنوز نوی درین کار آمده بود واراد ت وی بود مردی فربه بود شبلی دست بر سر وی نهاد کفت امین مردمان کفندان چیست کوی اکفت خبانکه کودکان اکوبند وپس از ان ابو یعقوب را نبود اخبر بود شبلی کوید که چون دست بر سر او فرود آوردم وکفتم حرکنان هیچ موی بر تن نبود که کفت امین ابو یعقوب جراط عنشانی وی کفته که بر ابو الحسن نوری در آمدم وباخود داشتم مرا کفت ای فیر میخواهی که خبری بوبسی

١٨

کفتار وی نبی حبد دیدیه املا کرد که بنویس که بنویت بنوشتم حاصل معنی ابیات انکه هرچه شما درین اوقات اثبات میکنید وی نوبسید تا از محو کرده ایم لاجرم شما بسبب ان اثبات از ادراک وفهم انچه مقصود است محجوب کشتند ومابسبب این محو ابواب ادراک وفهم مقصود بی انتها وانقطاع کشاده شد وباعث ما برین موعظه وتذکر نیکو خواهی شماست حیند بیند شما اک ورق سیوبیسید وملیشمار بدو خود انچه مقصود است محجوب میباید ابو یعقوب کورنی رحمه الله شیخ الاسلام کفت من ویرا دیدم پیری بود وصاحب وقت وکرامات چوبی داشتی در دست ودوغای بر میان ان بسته اوراکفتند این بادی چیست کفت این هم فتیست شیخ ابو معمر مالکی مراکفت که روزی میکذشت جاعتی معدلان نشسته بودند بر ایشان خواند تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی محفوظ محمد قدس الله سره از طبقه ثانیه است وقیل من الثالثة از قدما مشایخ نشابورست وبزرکان ایشان از اصحاب ابو حفص وعبدان ابو حفص ابو عثمان حیری صحبت داشته تا از دنیا رفته سنه ثلث واربع وثلثمائة وپهلوی ابو حفص در فناست وی کفته انوکا ان بالکل العبد بلا طمع ولا شی وهم او کفته من اراد ان یبصر طریق رشده فلیتهم نفسه فی المواضات عن الحالفات محفوظ بن محمد قدس سره وی میاد نیست یکی از سالکان طریق تصوف است وی کفته من اصر محاسن نفسه ابتلی بمساوی الناس وهم وی کفته اکثر الناس خیرا اسلمهم للمسلمین صدرا ابراهیم الخواص قدس الله سره از طبقه ثانیه است وقیل من الثالثة کنیت او ابو اسحق است یکانه در طریق تجرید وتوکل وکان اوحد المشایخ فی وقته استاد جعفر خلدی وسیروانی مهین است وغیر ایشان کوید مبادا ومبادا ما نامل بوده از اقران جنید ونوری بوده ومیش از ایشان برفته از دنیا در سنه احدی وتسعین ومائتین وی یوسف الحسین ویرا شسته ودفن کرده در مسجد بر فته علت شکم هر بار که فارغ کشتی غسلی کردی کوید که برفت از دنیا هفتاد بار اجابت کرده بود وهفتاد غسل بر آورده وسرما بی عظیم بود ودر بسین بار در آب بر فت تن وی در بر حصار طرکشت شیخ الاسلام کفت هرکز فقری ندیدم با این هیبت وشکوه که وی بود حفته که ناکاه فران بر بی او صحبت دار حضر بوده ابو بکر کنانی کوید وقتی خواص انسر آمد کفتم در بادیه چه شکفت دیدی کفت خضر مرا رسید کفت ابراهیم خواهی که با تو همراه کنم کفتم نی کفت چرا کفتم او سکین

تن همه که دل من با تو پیوندد شیخ الاسلام گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من میگفت
اگر با خضر صحبت یابی توبه کن و اگر از هیچ شیء بگذری توبه کن ابراهیم خواص گفت العلم کله فی
کلمتین لا تتکلف ما کفیت ولا تضیع ما استکفیت یعنی رنج مکش در طلب چیزی که از تو طلب آن کفایت
کرده اند و آن اسباب احکام خداوندیست از اوامر و نواهی ابوالحسن گوید در مسجد بغداد شده
خواص را دیدم در صحن مسجد در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق بیا تا در پوشش روی مرا
با وی شفقت آمد گفت مرا با هیچ سبب مپیوندانی یعنی از تجرید یا سبب آمدن و انا افراد با علائق آمدن
هیچ سبب بود شیخ الاسلام گفت تا ایشان دو کانی نجاست هیچ سبب نجاست ابوالحسن گوید دست
خواص در دستم اگرفت و بینی خود نهاد غرق عرق بود تا ملک بود که دست من بسوزد از گرمی درد
نگریست و بخندید و این دو بیت خواند شعر لقد وضح الطریق الیک حقا فما احد بغیرک یبتغیه
فان ورد الشتاء ففیک صیف وان ورد المصیف فانت ظل ممشاد دینوری گوید که بخواب بود
در مسجد ... بر ... بیدار شدم برف
آمده بود با آنجا رفتم خواص را دیدم مربع نشسته و گرد بر گرد او مقدار سه گزی سبزه بی از برف و باران همه
بود در عرق غرق گفتم این منزلت بچه یافتی گفت بمنزلت فراوقتی کسی ویرا دید در بیابان چون دزده ور
مراعات نشسته گفت یا ابا اسحق اینجا چه نشسته گفت بر وای بطال اگر ملول همین مانده که من اینجا در
حالم نشسته ام بر سر من آید از حسد وقتی در مسجد نشسته بود شخصی مستی در رسید بر روی سجاده ویرا
برخاست و سجاده بیفشاند و سها بر خاک و سنگ و ریخت گفت این تشنگاه بر من آماده است اگر کس
گویدم که کسی مرا و ندیدم و دل خود فضل را بی راوری صد هزار درم رسید میراث از ابا شید
چون با خویشتن آمد و از حال دیدم افتاد و بر اده درم مانده بود گفت این را در تعلم بکار برم آخر گفت
این چه بود که کردم او وجد با علم بکار بردم چون افتادم به تهلکه خواص رفت از وی پرسید که صد هزار
درم میراث یافتم بیا شنیده درم بر علم بکار بردم خواص گفت این ترا نان افتاد که در اول از آن
شرهی آب خورده بود می چرا دست بان بریدی تا آخر با بن بکر فتند همدانان بوسه بر دست وی

زد و گفت فدای آن دستم که چون شرابی کرد از وجد ملوا یعنی بالجهل بیفتاد شخصی از شبلی پرسید
که از دویست درم چند درم زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خود گفت آن تو گفت آن مستحق
و آن من کدام گفت تو از آن دویست درم پنج درم باید داد و مرا از دویست درم دویست و پنج درم
گفت آن دویست خود دادم از پنج چیست گفت آن دویست که داری بدهی و پنج دیگر وام کنی گفت این
مذهب کیست گفت مذهب ابوبکر صدیق رضه ابراهیم بن عیسی قدس سره از اصفهان بود و صحبت با معروف
کرخی داشته ابراهیم خواص گفته که در بغداد بودم در کنار دجله وضو میساختم کسی دیدم از جانب دجله
بر روی بمی آمد روی بر زمین نهادم و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر ندارم تا این مرد را نام ابراهیم
عیسی دیدم بیامد و مرا بر پای بخیزانید و گفت هر گاه که خواهی که کسی را از اولیاء حق بشناسی این بگوی هو
الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم وفات او در سنه سبع و اربعین بود باصفهان ابراهیم
بن ثابت رحمه الله تع کنیت او ابواسحق است از مشایخ بغداد بود با جنید صحبت ...
سلمی گفته که ویرا دیدم و گفتم مرا دعا ... اختیار ... نهاده اند ... از معارضه و
و هم ویرا گفتم که مرا وصیتی کن گفت کاری مکن که از آن پشیمان شوی وفات او در سنه تسع و ستین و ثلثمائه
ابو محمد حریری رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است نام او احمد بن محمد بن الحسین و گفته اند بن حسین
بن محمد و گفته اند عبدالله بن یحیی از کبار اصحاب جنید بود و پس از جنید نشاندند از بزرگی او و از علما
مشایخ قوم بود و قیل اربعة عشر و ثلثمائه درویشی گوید من آن سال با آن مردمان بودم او در وقعت
قرامطه از تشنگی بمرد سنه اثنی عشرة وقیل اربعة عشرة و ثلثمائه درویشی گوید من آن سال با آن مردمان
بودم اندست قرامطه بجستم چون بر فتم باز آمدم بهبیلت قافله شفقت اسلام را تا مکر خسته را آب
دهم ویرا بجای جنید نشاندند از بزرگی او از علماء مشایخ قوم بود و صحبت داشته بود با سهل تستری بود سال
هبیر در حبل قرامطه از تشنگی بمرد سنه اثنی عشر و قیل اربعة عشر و ثلثمائه درویشی گوید من آن سال با آن
مردمان بودم اندست قرامطه بجستم چون برفتند باز آمدم بهبیلت قافله شفقت اسلام را تا مکر
خسته را آب دهم یا بنظاره کنم که حال ایشان چیست میان خستگان میگشتم ابو محمد را دیدم میان خستگان

میگفتم ابو محمد را دیدم میان خستگان افتاده و سال وی از صد در گذشته بود گفتم یا شیخ دعا کنی تا
خدای تعالی این بلا را کشف کند مرا گفت گفتمش جواب داد که آن کنم که من خواهم در دین گفت دیگر
بار این سخن را بر وی گفتم گفت ای برادر این وقت دعا نیست این وقت رضا و تسلیم است یعنی
دعا پیش از نزول بلا میباید داد و هم وی گفته التصوف عنوم لا یصلح تصوف یصلح نباید آن جمله
بشایند بصلح شیخ الاسلام گفت که تصوف تطلب و الصلح نباید که آن قهر هیبت از سر هیبت
چون برق از نور اعظم که از بالا در آید بانک اما ندانک طالب است ان عو کز براست و انکه اهل
است که اگرچه کره بزا نیست آن با وشنا باست و هم شیخ الاسلام گفت ان حبك است که میگر
و آن درفی می آویزد نه است که دست بان نبرد و هر دست بچی اید انکس که این سخن گفته از چاشنی
گفته و بیان بگرفته نه از علم میگوید از علم انجین سخن نباید در وقتی ابو محمد حریری را گفت بر دنیا
انس بود مردی برمن بگشادند از مقام خود لعز بیم و از آن محجوب شدم راه بگم کرده خود چون
با مرسل ابر راهی که بان برسانند دلالت کن ابی محمد بکریست و گفت ای برادر هه ابن داغ کو فلان
لیکن بر تو می خند بخوانم که بعضی از این طائفه گفته اند شعر قف فی الدیار وهذه اثارهم
تبکی احبه حسرة وتشوقا فکم وقفت بها اسائل مخبرا عن اهلها اوصادقا متشوقا فاجابنی
الهوی فی رسمها فارقت من تهوی فعز الملتقی عامر بن سعد از بغداد بود از عباد بود با ابو محمد
حریری صحبت داشته و دروغ و مجاهده کامل بود وی را انعفات بخواب دیدند گفتند حق تعالی
با تو چه کرد گفت بر من رحمت کرد و بهشت در آورد گفتند با ان معاملها گفت نی اگر بان معاملها
باز نگریستی هم انجا ماندمی عیلان سمرقندی رحمه الله تعالی از کبار مشایخ بوده و با جنید صحبت
داشته و از وطریقت گرفته در معارف صاحب سخن بودی وی گفته عارف از حق بحق نگرد
و عالم از دلیل بحق و صاحب وحدانیت از مستغنی باشد عیلان بن الموسوس قدس الله روحه
وی را عیلان مجنون نیز گفتند از متقدمان مشایخ عراق بود در خرابها بودی و با کس سخن
از کس چیزی قبول نکردی و کس ندیدی که او چه خوردی سهل الیمنی گفت که عیلان را دیدم در

وی را نها کو فانو پرسیدم که بنده از خطر غفلت کی رهد گفت انگاه که با نجه وی را فرموده اند مشغول باشد
و از آنچه نهی کرده اند غافل و در حساب نفوس خود غافل ابو العباس بن عطا قدس سره از طبقه ثالثه است
نام وی محمد بن سهل بن عطاء الادمی است بغدادیست از علماء مشایخ و از ظریفان و صوفیان وی را سخنان
نکوست و زبان فصیح در معانی قرآن صاحب تصنیف است قرآن تفسیر کرده از اول تا آخر بزبان
اشارت کرد ابراهیم مارستانیست و از یاران جنید جوانمرد ابراز را میدانست جواد گوید التصوف
خلق ابلیس انابت و ماراینت من اهله الی الجنید و ابن عطا بسبب حلاج کشته شده است در ذی قعده
سنه تسع و ثلثمائه در ایام خلافت القاهر بالله آن وزیر که حلاج را بکشت ابو العباس را گفت در حلاج
را حکو بیمانو خود چندان دایی که ایشان را بر بهانک [illegible] وزیر گفت [illegible] میکنی
فرمود تا دندانهای او بکابکان [illegible] میکشیدند و بر سر وی فرو میزدند تا کشته شد سئل ابن عطا
ما افضل الطاعات قال ملاحظة الحق علی دوام الاوقات وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا [illegible] وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا فقال ثم استقاموا علی الانفراد بالله سره و هم گفته الادب الوقوف مع المستحسنات
فقیل له مع ذلک فقال ان تعامل الله بالادب سرا و علانیة فاذا کنت کذلک کنت ادیبا و ان کنت
اعجمیا شعر اذا نطقت جاءت بکل ملیحه واذا سکتت جاءت بکل ملیح شیخ الاسلام گفت [illegible]
که با الله تعالی معاملت در کبری [illegible] بگویی که من و که دمن گوی
که او و توفیق عنایت او ابو الصالح مزین رحمه الله از بزرگان روزگار خود بود با ابن عطا صحبت داشته
صاحب خلوت بود با کسی ننشستی سهل عبدالله گفته که مرا آرزو بود که با ابو صالح صحبت دارم
وقتی در حرم وی را دیدم و از وی صحبت خواستم گفت ای سهل اگر تو صالح [illegible] صحبت با که دا[illegible]
گفتم [illegible] ابو [illegible] از دیری شیخ الاسلام گفته که وی گفته که
ابو الحسن عبادانی گفته که من وقتی بیمار آمدم [illegible] گفتم [illegible]
در آمد و بان [illegible] آورد یکی ما داد و یکی مرا [illegible]

وروبراه نهاده بود بکنار دریا رسیدیم ان دیکی باره بملاح داد بیتا ما را در کشتی فشاند وبعد ازکه کشتی
بسیار رفتیم دیدیم که درویشی در کنجی سر فرو برده جون وقت نماز شدی نماز بکزاردی وباز سر فرو
بردی پیش او رفتم وکفتم ما یاران تو ایم اکر چیزی بکار باشد بکوی کفت جون باشد بکو بو کفتم
بکوی کفت فردا نماز پیشین از دنیا برو مر شما از ملاح درخواهید تا شما را بکنار برد و اکر از پی جای
من چیزی بوی باید داد بدهید جون بکناره شدید درخشانی بپیند در زیر درختی که بزرک تر است
همه سازو برک من نهاده مکر من بسازید ولیکن دفن کنید واین مرقع من ضایع مکنید بر کیره که جو
بعله رسید بر پای ظریف لطیف این مرقع از شما خواهید بوی دهید دیکر روز نماز پیشین کرد
وسر در مرقع فرو برد جون پیش او شدیم برفته بود ملاح کشتی را بکنار برد درخستان دیدیم
وانا عابد دختی بزرک انجا شدیم کوری دیدیم کنده وهمه اسباب نهاده کار وی بساختیم ودفن کردیم
ومرقع ... کرفتیم وروی بعله نهادیم بر پای بدیم ما امد با فشان که او داده بو بما را کفت ان ودیعت
پاریدکفتم جنین کنیم از بهر خدای با تو سخنی کنیم ... کفتم ان که بود ونو که وابن جه قصه است
کفت او درویشی بود میراث داشت وانرث طلب کردم ما وبمو بند اکنون شما میراث بمن دهید
وبرو بند از وی سپه دیدم کفت شما انجا باشید تا بمن باز آیم از جشم ما غایب شد وان مرقع دربو
جامه خود کرد وکفت این ان شماست وبرفت وماند مسجد حله در روز بود بر خبری فتوح نشد اما
جله ان جامه جیزی بیار خود داد در که طعامی از نا بخورد جر ساعتی بود در بدم کوی پای می آمد وخلقی عظیم درا
اوبخیه در آمدند ومرا بکرفتند ومیکشیدند که کفتم اخر جه بوده است باز کوید کفتند امروز سر روزا
که بپیر دلچیس جله بیا بیست وجامه وی با شما بی بابر ما را بر دند تا پیش رئیش کفت پیر من کو که جامه او
با شما را مت بکوید قصه از اول تا باخر باز کفتیم وی بکریست وروی باسمان کرد وکفت الحمد لله کان
من جون او نبود که ترا نشا نیست که شیخ الاسلام کفت که همه خلق زنده از مرده میراث میبرند مکر این جا
که مرده از زنده میراث برد وکفت هیچکس با بیری از جنا ونان وکاتب صحبت ندارد صدیق که جون او بود
واز احوال وی جیزی میراث برد ابو ... از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است صحبت

داشته وبا وی یوسف بن الحسین وجریری وابن عطا نیکو طریقتی با استقامت بنیشابور آمد وانجا
ملتقی اقامت ومر بمرد با موی خط میکفت بزبان معرفت بحقیقت باپی صدا زان فشا بور بمد آمد
حامد شاکرد ابو بکر وراق بدیع وی آمد ونوسه بکتاب وی جادو شاکرد از احوال خوش نیامد کفتند
من شنیده امر که او خدا وند ابلیکو بسیار دو ازترمد بسمرقند رفت وانجا برفتاند دیا پس بر آمدند
فقلما نا ابو العباس را کفتند شما وند ایجه شناختنی کفت با تکه شناختم صبی بعجز معترم وهو وی کفته
ادنی الذکر ان نسی ما دون ونهایة الذکر ان یغیب الذاکر فی الذکر عن الذکر ویستغرق بمذکوره عن
الرجوع الی مقام الذکر فهذا حال فناء الفنا ابو العباس احمد بن یحیی الشیرازی قدس سره استاد ابو عبد الله خفیف
است ابو عبد الله کفته که من جابان متصوفی در وجد ندیدم مر سکر تمام داشت جون جعفر امی
باشتر بازی کرد جنید دوید وسهل با دریافته ابو عبد الله کفته که با احمد یحیی بود مروی با ما کود کی بوده از
اصحاب یحیی که وقت را لجانه خود میپا هیبت رفت ...
ابن یحیی برپای بود ووقت او ... سنده بود در سماع معنی از اصحاب کفتند کیست که فلان کود کی را با
رساند هیچکس جواب نداد احمد بن یحیی دو اخکر بزرک بزرک بر کف دست کرفت واستین بان فرو
کذاشت وکود کی را کفت برخیز وبیرا بدر خانه وی رساند وما بعشاء ان حجر از بالای حانه او میدیدیم
ان کود ک بدر خانه خود در آمد وکماز میکرد تا بالم نماز با مداد بر آمد ابو العباس باوردی رحمه الله تعالی وی
بزرک بوده شبلی را دیده بود وی نیشابوری بود ابو بکر طمستانی نیز نیشابوری بوده وشبلی را دیده مرید کفته
امکه شبلی صاحب حال بود دو از توحید نداشته ابو العباس بردعی رحمه الله نام وی احمد بن محمد
البردعی است از ابو بکر طاهر ابهری ومر نفس سخن میکند که مر نفس کفته هر که دنیا روی ترا مستغنی
کند سخن وی بتو استغنا کند وهم وی کفته که ابو بکر طاهر بردعی کوید لا یصلح الکلام الا الرجل اذا سکت
خاف العقوبة لسکوته ابو العباس ... از طبقه خامسه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی است
دختر زاده احمد بن سیار است از اهل مرو شیخ اهتا فنست شاکرد ابو بکر واسطی عالم بوده
بفنا فی احوال وفقیه بوده وحدیث بسیار داشته ویرا از پدر میراث دنیا بماند جمله بداد وتا دو موی حضرت

يعني بغير خداوند تعالى بركات آن وي را فرو برد و صحبت ابو بكر واسطي افتاد و بدرجه رسيد كه امام
منتي از متصوفه شد كه ايشان را سياريه خوانند چون از دنيا ميرفت وصيت كرد تا آن موي ها در دهان
او نهادند و قبر وي در مروست و مردمان بحاجت خواستن آنجا شوندي و كفايت مهمات طلبندي
و مجرب بود در سنه اثنين واربعين وثلثمائه برفته از دنيا وي گفته كه التوحيد ان لا يخطر ملك
ما دونه و هم وي گفته كه واسطي را بد رمز كنند و صبيّ كن گفت احفظوا مراد الله فيكم
ابو احمد بن علي السياري رحمه الله وي خواهر زاده ابو العباس است و شاگرد وي سراي خود در
مرو بصوفيان وقف كرد و سبب آن بود كه دعوتي كرد صوفيان از رقص ميكردند كي در رقص
هوا شدند و ناپديد گشت و هر كه بپايان آمد در سنه خمس و سبعين و ثلثمائه برفته از دنيا وي گفته
كه شنيده از حال خود كه ميگفت اگر روا بودي كه در نماز بجاي قرآن بيتي از شعر خواندمي اين بودي
شعر أتمنّى على الزمان محالاً ان ترى مقلتاي طلعة حر ابو العباس النهاوندي رحمه الله نام او
احمد است بكر بوده با مشايخ چون سيرواني و غير او وي گفته كه ميبايد هر روز عيد اضحي جمعي را بنوبه
نشسته بوديم و سيرواني حاضر بود و الحصري بخواندي و الحصري برخواست كريان و برفت
گفت اين جز بود كه كرد چرا فقا دمكر سماع را منكر شد شيخ ابو الحسن سركي حاضر بود گفت الحلاج
كردم كه اگر او بر سماع منكر شده باشد هر گز بر سماع ننشينم ابو العباس نهاوندي گفت با نو هواهم
ديگر روز اين دو تن برخواستند با جمعي ديگر از مشايخ وقت ما و شدند خواستند كه از آن چيزي
گويند گفت نه ز كاري من بر دل مي حبه و دست بالين ميكردم و قشان سنك بر پهلوي من
بود و سماع مي شنيدم اكنون بر فرش مي فتنم و شما چنا سوخته مرا كي حلال بود كه با شما در سماع نشينم
ابو العباس نهاوندي قدس الله سره شيخ الاسلام و پير ان طبقه سادسه داشته است نام وي احمد بن محمد الفضل است
شاگرد جعفر خلدي است پير شيخ عمو شيخ ابو العباس او را عمو لعمو كرده و عمو سالار بود شيخ الاسلام
گفت كه عباس قصاب مي را گفت كه ابو العباس نهاوندي مرا گفت هر كه از اين علم سخن گويد كه الله هم
حجاب وي بود الله فتنه او بود شيخ الاسلام گفت كه سخن گفتن از حق سر است سخن گفتن از ادب

او و سماع دران استاده يعني شنيده از كتاب و سنت و سخن گفتن از دين او و كتاب و سنت و اجماع و آثار
صحابه دران استاد و سخن گفتن از صحبت او هر كه از اين سخن گويد كه الله تعالى موجود او بود كه سمع او بود كه با او شوق
و قصه او بود كه با او بيند الله فتنه او بود شيخ الاسلام گفت كه نهاوندي گفت كه آنكه خداوند تعالى اگر دست
حجاب ايشان خود ببرند و هم شيخ الاسلام گفت كه شخصي بود نفط فروش نهاوندي وقت در دنيا از وي آمد
با خويرا هجو كرده چيزي از وي ستدند نهاوندي را برسيدند از آن گفت او خرسند شده باز كه بر كيت
در وقتيان در مال او مي افزايد مال او برفت احوالش ند نهاوندي گفته كه در ابتدا كه مرا در اين كار بگرفت
دوازده سال سر بگريبان فرو بردم تا يك گوشه دل من بمن بودند و هم او گفته كه همه عالم در آرزوي يك آيند
كه حق تعالى يكساعت ايشان را بود و من در آرزوي آنم كه حق تعالى يكساعت مرا بمن دهد تا من ببينم كه حق در چه
و كفا سخنان شيخ ابو سعيد ابو الخير هم گو است كه اصل اين حديث آن باشد كه من دادا با و ياد كرد آنكه رسول
فرمودي اللهم لا تكلني الى نفسي طرفة عين بكرد بلحضه خود دو ميكان و كمتر از آن فيه رفيقي
بمرو كه سخنان ابو علي دقاق شنيده بود ميرفت و ميگفت گفته اند ما لا الطرفة العين يا با ز مكان من بخود
دعا كن مرا كه با نيم طرفة العين بخود كنگ تا بخود بمانم كجا ايستاده ام و هم نهاوندي گفته كه با خلق
بسيار نشينيد و با خلق اندك ترسايي شنيدم كه ميان مسلمانان اصحاب فراست ميانشند با ناناه
ابو العباس قصاب در آمد شيخ گفت بيگانه در كوي آشنايان چكار دارد ترسا بازگشت و گفت يكي معلق
شد آنانجا عزم خانقاه شيخ ابو العباس نهاوندي كرد چون آنجا در آمد شيخ هيچ نگفت چهار ماه با ايشان و صحو
مي ساخت و نماز ميگذارد بعد از چهار ماه پاي افزار در پاي كرد كه برود شيخ فرمود كه جوانمردي يك جون حق
نان و نمك افتاد بيگانه نه پايي و بيگانه بروي ترسا مسلمان شد و آنجا مقام كرد و عمل او بجاي او نشست
اخي فرج زنجاني رحمه الله تعالى مريد ابو العباس نهاوندي است بعد از چهار شنبه غره رجب سنه
سبع و خمسين و اربعمائه از دنيا برفته فقرا و درويشان نجاست ميگويند كه وي را گربه بود است كه هر
جمع مهمانان بخانقاه شيخ توجه كرده بودي آن گربه بعدد هر يك از ايشان بانگي كردي خادم خانقاه بهر
يك كاسه آب بسيله رغبتي بگرفت عدد مهمانان بر عدد بانگهاي او يكي زياده بود تعجب كردند انكه مهمان

اجابت در آمد و یک ملک را بوی کرد و بر یکی از انها بول کرد چون تفحص کردند وی از دین بیگانه بود کو
یند روزی خادم مطبخ مقداری شیر برنج پخته بود که برای اصحاب شیر برنج بزد ماری سیاه از سقف
خانه در دیگ افتاد از گرمی از دیگ بر آمد میگشت و بانگ میکرد و اضطراب مینمود خادم چون
از ان معنی غافل بود وی را زجر میکرد و وی می انداخت چون خادم هیچ نوع متنبه نشد که بخود دیگ
در دیگ انداخت و بمرد چون شیر برنج را بریختند ماری سیاه از ان ظاهر شد شیخ فرمود که ان کرد
خود را فدای درویشان کرد وی را دفن کنید و زیارتی سازید که فی الحال وی طاهر و مرده بیار
او میکنند ابوالعباس قصاری رحمه الله تعالی نام وی احمد بن محمد زکریاست باصل از نشابور بود و
بمصر نشستی شیخ عباس فقیه هروی وی را بمصر دیده بود و شیخ عمر بکر عباس را گفت که همواره بد
سرای او اسبان و ستوران بودی که من بزیارت او آمدمی وقتی مرا برید فرستاد که ستوران
[illegible] شاه رحبه بدست آ[illegible] خراسان بمصر آمده که ستوران کم
من خود اتفاق فراغتی داشتم در ساعت کسی آمد که شیخ ترا میخواند بر شدم [illegible] نورد
که رفته بود که در صد شبی و بر در سرای تو ستوران باز دارند و برآکبی با یکدان کاه شیخ
الاسلام گفت الحمد بود که ان شیخ همواره بر در سرای عباس ستوران بود که سلطان آمدنیا بی
ابوالعباس سریج رحمه الله تعالی نام وی احمد بن عمر بن سریج است در سنه خمس و ثلثمائه برفته از دنیا و
شافعی که بن مجوا از بزرگان او فقیه عراق بود در بغداد و با جنید صحبت داشته و وقتی
که سخن از انجاست از برکت مجالست ابو القاسم جنید است عبد العزیز بحرانی یکبار بر مجلس ابو
العباس سریج شد و از وی این طریقه سؤالی کرد جوابی نیکو شنید هرچه بود و از هوش شد چون
بهوش آمد گفت من دولت کای یابیم ساجید بوده ام و صحبت داشته اما اکنون این مقام را نشنو
کرده اند اگر شما خواهید روزی قیمت کنم که اصحاب شما سخن گو در این باب ابو عبد الله خفیف گفته است
که پیش از انکه سریج قسیر ابن ایلید ویان مرتبه و مقام ایشان کرد بزبان ایشان سخن گفت و فضل
ایشان گواهی داد و با همه در مجلس علما گفت که والله ما ادری فهم بر مکر بواسطه صحبت ایشان

وادب بیاموختیم مکر از ایشان از ان علما را بشناختند و بزرك داشتند ابو [illegible]
قدس الله تعالی سره از متقدمان مشایخ هرات است در ورع کامل بود و مستجاب الدعوه و صاحب
عظیم داشته رفیق احمد حنبل بوده و مذهب احمد وی بهراة آورده و صحبت با ابراهیم شیبه داشته و
گفته هر که صحبت اولیا و مشایخ مذهب نکند و بهیچ وجه بیمذهب نشود و وفات او در سنه احدی و
اربعین و مائتین بوده حسین بن منصور الحلاج البیضاوی قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است کنیت او ابو المغیث است
از بیضا بوده که شهریست از شهرهای فارس او نه حلاج بوده و لیکن بدکان حلاجی بود که دوست وی
بود وی را بکاری فرستاد گفت من روزگار وی را ببرده ام بانگشت اشارت کرد پنبه از یکسو شد و پنبه دانه از
یکسو وی را حلاج نام کردند بواسط و عراق بوده با جنید و نوری صحبت داشته و شاگرد عمرو بن عثمان
مکی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند بیشتر وی را رد کرده اند مگر چندتن و ابو العباس سریج
بکشتن او رضا نداده و فتوی ننوشت گفت من نمیدانم که او چه میگوید [illegible] کتاب [illegible]
متاخران وی را قبول کرده اند و مجر بعضی از متقدمان مشایخ قدس الله ارواحهم او را قبول کردند
مجر بعضی از متقدمان مشایخ نه معنی طعن اند در دین وی و مهجوری معاملت بی اصل نباشد و از
متاخران سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الخیر فرموده است حسین بن منصور حلاج در علو حال
در عهد وی در مشرق و مغرب کس چون او نبود شیخ الاسلام گفت من او را نپذیرم موافقت مشایخ
و رعایت شرع و علم را و رد نیز نکنم شما نیز چنان کنید وی را موقوف دارید و او را که وی را بپذیرد دوستتر
دارم از انکه بپذیرد ابو عبد الله خفیف وی را گفته است امام ربانی شیخ الاسلام گفت که او امام است
اما با هر کسی نگفت و بر ضعفا حمل کرد و بر علیت شرع نکرد انجه افتاد وی را سبب ان افتاد هر شبانروز هزار
رکعت نماز میکرد و آن شب که او را کشته شد پانصد رکعت نماز کرده بود شیخ الاسلام گفت که وی را
سبب سلسله الهام بکشتند و بیان چون برویی که وقتی که وی میگوید یکه پیغمبرست و بر جان بود شبلی
وی را گفت اولم ننهک عن العالمین آن قاضی که بکشتن او حکم کرده بود گفت او دعوی پیغمبری
میکرد و این دعوی خدایی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او گفت لیکن دیوانگی مرا برهاند و عقل او را

درافکند وقتی در سرای جنید بزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه حقی بلکه ناحقی ای خشبه مسندها
کدام چوب و دار است که تو چرب کنی و انجه وی را افتاد بدعای استاد وی عمرو بن عثمان مکی بود که
جزوکی تصنیف کرده بود در توحید و علم صوفیان وی آنها را پنهان برگرفت و آشکارا کرد
و با خلق نمود سخن باریک بود و با فتند و بر وی منکر شدند و مهجور ساختند بر حلاج نفرین کرد
و گفت الهی کسی بر وی گمار که دست و پایش ببرد و چشم برکند و بر دار کنند آن همه کردند و واقع شد
بدعای استاد وی **عبد الملک اسکاف** شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف شاگرد حلاج است
صد و بیست عمر او بود با شریف حمزه عقیلی می بود و بلخ وی و پدر من وی را مالیدی و ابو الحسن
طبری و ابو القاسم حنانه همه یاران شریف حمزه بودند و شریف حمزه پدر مرا از همه بیشتر داشتی
به من گفت که عبد الملک اسکاف گفت که وقتی حلاج را گفتم که ای شیخ عارف کی باشد گفت عارف
بغداد [illegible]
و دست و پای ببرند و چشم برکنند و نگونسار بر دار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک
گفت که چشم نهادم او بود [illegible] که گفته بود با او بکردند شیخ الاسلام گفت نه آنم که او مبتلا است که او
وی را خواهد بود با جنان [illegible] آن خود وی را بود و بر آشکارا کردی بود همه کس را نام او را با وی بکنند
بکشتند و ابو العباس عطار [illegible] سبب او بکشتند **ابراهیم بن فاتک و قیل احمد بن فاتک رحمه الله**
تعالی کنیت او ابو الفاتک [illegible] بغدادیست و با جنید و نوری صحبت داشته وی نیز ثنا کرد حلاج است
و منسوب بوی وی گوید که آنشب [illegible] وی را بردار کردند الله قدره بخواب دیدم گفتم خداوندا این چه بود
که با حسین کردی گفت سر خود با وی آشکارا کرد او با خلق بگفت وی را عطایی دادم و عنا
خلق را بلا خود خواند شیخ الاسلام گفت آن کشتن حلاج از نقص است نه از کرامت اگر وی تمام
بودی وی را آن ننمودندی سخن با اهل باید گفت اسرار و اسکال اشق دعون با نا اهل گوی با بروحمل
کرده باشی و نزا آنان کردند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام گفت وی در اللحبه میگفت نا تمام بود و گر
وی بدان تمام بودی آن سخن مقام وحش و زندگانی وی او بودی بر وی کسی منکر نگشتی خبر ندارد

می باید وقت گفتن نبود و محرم نبود و سخن نیکو نبود از آن که وی میگفت و عامه می پسندند لما انکر
نمی آید و آن سخن پوشیده بماند زیرا که هر که اهل آن نبود خود دریابد ابو عبد الله خفیف گوید در بغداد
زندان شدم سرای نیکو دیدم و فرشی نیکو و مجلسی نیکو و شیمانی نشسته و منشفه بر آن افکنده و غلامی
نیکو روی ایستاده غلام را گفتم شیخ کجاست گفت در سقابه گفتم چند ماه است که خدمت شیخ میکنی گفت
با سیزده من نداهستی هر روز گفت نماز [illegible] میکند انگه گفت این در های خانها بینی در
هر یکی زنانی در هست با خوبی بیش از نیمه رود و ایشان را صحبت میکند و موی سلت [illegible] انگاه
جنید گفتم چه میخورد گفت هر روز خوانی با الوان طعام پیش او می آرم ساعتی در همه نگاه میکند
سر انگشت بر آن می نهد و زمین میکند و از آن هیچ نمیخورد انگاه از نشستن برمیگیرم بدین سخن بودیم
که از سقابه بیرون آمد با روی نیکو و قامتی نیکو صوفی سفید پوشیده و فوطه ملی بر سر بسته
بطرف صفه بر آمد مرا گفت ای جوان از کجایی گفتم از پارس گفت از کدام شهر گفتم از شیراز
مشایخ از من پرسید تا حدیث **ابو العباس عطا** رسید مرا گفت اگر وی را بینی بگوی زنهار آن
رقعها انگاه دیگر گفت پیش من چون آمدی گفتم بمعرفت بعضی از لشکریان فارس در این سخن بودیم
که امیر زندان در آمد و زمین بوسید و بنشست گفت تو راحست گفت دشمنان مرا پیش خلیفه غمز کردند
که بکجا زیرکان را رها کرده و دو هزار دینار سند و یکی از عامه بجای او فتادند در این ساعت مرا امیر بند که
بکشند گفت برو چون وی برفت شیخ در میان سرای تو بنشست و دستها باسمان برداشت و
سر در پیش افکند و با انگشت سبابه اشارت میکرد ناگاه بگریست چندانی که از آن جنبش زمین بلرزید
مدهوش گشت و روی بر زمین نهاد ناگاه امیر زندان در آمد وی را نشست گفت خبر بود
گفت مرا آزاد کرد گفت مرا چون شد گفت مرا چون پیش خلیفه بردند گفت تا این ساعت بر سر آن بودم
که ترا خالی بکشم در این ساعت دلم با تو خوش شد برو که عفو کردم پس شیخ خواست که روی خود را
پاک کند از وی تا آن ریسمان که منشفه بر آن بود بیست گز بود دست فرا کرد و منشفه برداشت
ندانم که دستش دراز باشد یا منشفه پیش آمد انگاه بیرون آمد و پیش ابن عطا در آمد و شمه بگذارد و گفت

کفت اکر ویرا می بکواکرم اکنیاند شبی با هشتاد مرید رکوه را به بیت المقدس در آمد و در آن وقت قندیلها را
فشانده بود اصحاب اکفت این قندیلها کی فرو نید کفت سحرکاه کفت تا سحر دیر بود بانکشت سبابه اشارت
کرد و کفت الله نوری از انکشتش بیرون آمد و چهارصد قندیل بان نور برافروخت وان نور بانکشتش
باز آمد رهبانان کفتند نشستن من پیش شما یا رفتن کفتند حکم تراست کفتم یار او کرسنه ام وی تفقه
سه به هزار درم پیش شیخ آوردند هنوز صبح نیامده بود که جمله را صرف کرد انکه بیرون رفت مجی
طوطی داشت بمرد حلاج کفت اکر خواهی ویرا زنده کنم خواهم اشارت کرد بانکشت برخاست
زنده ویرا پرسیدند که توحید چیست کفت افراد القدیم عن الحدوث شیخ الاسلام کفت دانی
که توحید صوفیان چیست نفی الحدوث والاقامت الازل فارس بن عیسی البغدادی رح کنیت
او ابوالقاسم است از خلفاء حسین منصور حلاج است وکان فارس البغدادی رح من متکلمی
مشایخ القوم وله کتب حسان رساله هم حسن فی الاحوال والاشارات بخراسان آمد و
از انجا بسمرقند رفت و اقامت کرد تا از دنیا برفت معاصر شیخ علم الهدی ابومنصور ماتریدی
بوده است وتوفی ابومنصور سنه خمس وثلثین وثلثمائه وفارس معاصر شیخ ابوالقاسم حکیم سمرقندی
بوده است و مقدم تاریخ وفات شیخ ابومنصور و شیخ ابوالقاسم در صحبت یکدیکر بوده و طریق صفا
نموده اند ازمان که مرید ایشان از یکدیکر جدا ساخته وسنک تفرقه در میان انداخته وفارس عبادی
مقبول همه بوده است و صحیح حال او کرده اند و سخنان وی را در مصنفات اورده شیخ عارف ابوبکر
بن اسحق الکلاباذی البخاری در کتب خود سخنان بیواسطه از وی روایت بسیار کرده و شیخ ابوعبد
عبدالرحمن سلمی و امام قشیری بیک واسطه یا بیشتر و غیر ایشان نیز فارس کوید حلاج را پرسیدند
که مرید کیست کفت هو الرامی باول قصده الی الله فلا یعرج حتی یصل وهم وی کفته حال الحق
هو الذی لا یبقی منه شیء شیخ الاسلام کفت که بر حلاج بسیار سخنان دروغ و کلمات نامفهوم نهادا
ند وکتابهای مجهول و حیل بوی منسوب دارند و انچه درست شود از وی بنا بود وافتد نا
الحلاج رحمه الله بین الشغاف والقلب یجری مثل جری الدموع فی الاحسان تحل الصبر

کحلول الارواح فی الابدان لیس من ساکن تحرکه الا انت حرکته خفی المکان ما هلاله به الاربع عشر
لثمان واربع واثنان احمد بن الحسین بن منصور حلاج رحمه الله شیخ الاسلام کفت که ازابو عبید با
کو شنیدم کفت از احمد بن حسین منصور شنیدم بحجند که همین شب بد رخورد کفتم که مرا
وصیتی کن کفت نفس خود را در شغلی افکن پیش از انکه ترا در شغل افکند کفتم ای پدر چیزی بیفزای
کفت وقتی که همه عالم در خدمت کوشند تو در چیزی کوش که ذره از ان به بود از عمل ثقلین شیخ الاسلام
کفت ثقلین جن وانس بود بهمه کفت آن چیست کفت معرفة ابومنصور کاوکاه رحمه الله شیخ
کفت که ابومنصور کاوکاه نیشابوری از مشایخ اهل ملامت بوده وقتی فارغ بوده که یاران وی سفر
شده بودندی در رباطی شد از انکسی وجاه فرا کندن کرفت با آب رسانید چون تمام شد برآمد و پهلوی
ان دیکری میکند و یاران اندران چاه پیشینه میکرد چون ان تمام شد چاه دیکر کندن کرفت یکی وی را کفت
دیوانه شدی وی کفت این چرا میکنی کفت نفس خود را در شغلی افکنم ام پیش از انکه مرا در شغلی افکند و
مشایخ این باب کرده اند ابوعبدالله دینوری در دنیا باند مرقع خود را بدرید و دو وحش کرفت تا کلامی
باز آورد ابوعمرو دمشقی قدس سره از طبقه ثالثه است یکانه مشایخ شام بوده صحبت داشته با ابوعبدالله جلا
واصحاب ذوالنون در سنه عشرین وثلثمائه برفته از دنیا وی کفته چنانکه فریضه است بر پیغمبران اظهار
ایات ومعجزات همچنان فریضه است بر اولیا پنهان داشتن کرامات تا خلق در فتنه نیفتند و هم وی
کفته التصوف رؤیة الکون بعین النقص بل غض الطرف عن کل ناقص بالمشاهدة من هو منزه عن کل نقص
و هم وی کفته علامت المشتاق القلب ان کل اسما لمبدا الی تدبیره فی الهنه ولا فیماله حسن الکلام والرعایة
والنبی تقول کلامی کلاهدة الطفل الولید و هم وی کفته اذا صعفت الارواح بالقرب اثرت علی الهیاکل
انوار الموافقات محمد بن حامد ترمذی رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است کنیت او ابوبکر است از
جوانمردان خراسان احمد خضرویه را دیده بود وفقیر او ابونصر محمد بن حامد یکی از فتیان خراسان بود
محمد حامد کفته سرمایه تو دل تست و وقت چون مشغول کنی دل خود را بهر ظن وکان در خاطر ابن صالح
کنی اوقات خود را بخنایه و فساد یکی شود تو انکه را انکه سرمایه زیان ارد شیخ الاسلام کفت که صوفی

ووقت وبندكاني اكر صوفي وقت ودل وبندكاني برو دچه بماند وهم او كفته جون وقتي از اوقات تو
سالم كردد از آفت غفلت عيب دباش از انوقت ازان كه جيزي مخالف ان باشد پيش كيري كه ان علامت
نا راستي باطن است عبد الله بن محمد الخراز رحمه الله تعالى از طبقه ثالثه است از كبار مشايخ بوده كنيت او ابو
محمد است سالها بمكه مجاورت كرده باورع بود سخن كويند پي بالك و غالب قوم تلك با شيخ ابو عمران
كبير صحبت داشته و ابو حفص حداد ديده و اصحاب ابن يحيى ابن لك ميدانستند اندمات قبل العشرين وثلثمائة
وي كفته الجوع طعام والعارفين وهم وي كفته صيانة الاسرار عن الثقات الي الاغيار العلامات
الاقبال علي الله تعالي وهم وي كفته العبودية الظاهرة والحرية الباطنة من الاخلاق الكرام يوسف
بن الحسين كفته است مثل عبد الله خود نديد وقتي كويد عبد الله خراز در مكه بود وميكفت طريق ما
قبول نيست بعون نه قرائي جون از مجلس برخواست بيري از انان كه با او بودند كفت ميخواهيد
كه جيزي از صوت شيخ خود با شما كويم كفتيم اري ست باب است پس از مريدان خود كه عزيمت مكه
داشتند از وي بيرون آمدند جون بمنزلي رسيدند كه تا مكه هشتاد ميل مانده بود كفت يا
كفت با اصحاب استودعكم الله كفتند اي استاد كجا ميروي وميان تو ومكه اندكي مانده است كفت من
از ري تا اينجا بمتابعت شما آمده تا بخاطر من بهمراهي شما خوش بود اكنون بري باز ميكردم واز
اينجا بمتابعت شما آمدم تا بخاطر بهمراهي شما خوش بود اكنون بري باز ميكردم واز اينجا
حج ميكنم وبشما ميرسم ولن انوقت تا موسم حج بحر وز مانده بود بنان بن محمد الجمال
قدس الله تعالى سره از بزركان مشايخ بوده است وكرامات ظاهر داشته ومعلم وي جوع
لكام بوديكي ازين طائفه كويد در كوه لكام راه كم كردم ناكاه بسر بيري رسيدم بوسيتيني پوشيده جون
مرا ديد كفت اسا كم همانا راه كم كرده كفتم بلي كفت سي سالست تا هيج ادمي نديده ام عصاي بمن داد و
كفت اين ترا راه نمايد ومرا كفت برو ساعتي برفتم خود را با بناكيه يافتم عصا كم شد با اهل انطاكيه
اين حكايت كردم كفتند ان ابو اسحق الجمال بوده است كه كبي او را بيند تا سنت خويدم بنان ابن عبد الله
رحمه الله كنيت او ابو الحسن است وي از بزركان مشايخ مصر است وي كفته كه هر صوفي كه دلش هم

روزی

روزی رسته بود وي را كسب بايد فرمود سيبان علي رحمه الله تعالى وي از متقدمان مشايخ مصر است
مستجاب الدعوة بود و بسيار كس از مشايخ مريد او بودند و در علم طريقت وي را سخنان نيكوست كويند يحيى ان
مريدان پيش او آمد وسنوي خواست كه بحج رود بتجريد كفت اول خود را تجريد كن از سهو وغفلت
ونفس خود را از هوا وزبان خود را از لغو انيك تجريد حاصل آمد خواه دنيا دار وخواه متار ابو الحسين
بن محمد مزين رحمه الله از طبقه ثالثه است نام وي علي بن محمد است از اهل بغداد است با جنيد وسهل
عبد الله صحبت داشته وبا انكه از طبقه ايشان است بمكه مجاور بوده وانجا رفته از دنيا سنه ثمان او سبع
وعشرين وثلثمائة وسبب كه ابو يعقوب اقطع حكايت كند شيخ الاسلام كفت كه ابو الحسن مزين
دو بوده اند كبير وصغير كبير از اهل بغداد است ودر بغداد مدفون است شاكرد وي كفته كه وي كفته كه الكلام
من غير الضرورة مقت من الله تعالى بالعبيد شيخ الاسلام كفت كرد كردار كفتار جز كرفتاري نبايد
ومزين صغير نيز از اهل بغداد است اما در مكه مدفون است صحبتي كه اند كه ابن دو مزين هر ده
يكديكر اند مزين صغير كفته كه راهها بالله تعالى بيش از عدد نجوم اسمان اند ومن در اندوي يكي از انرا
نميابم شيخ الاسلام كفت كه وي بدموجود غرق بود ولكن از عطش سخن ميرفت كه عطشان بود اين
طريق مستسقي است هر جند اب بيش خورد بيش بايد وهركز سيري نيابد ند الحاجز راست كه دو بود هر كه
ترا بيش بيند بيش جويد وهم صغير كويد من كسي ميشناسم كه حاجي ملعوذ بود وانكشت او جراحت شد
قس او انكي روغن زيت خواست ديد كه در بيش او جشمه روغن زيت رواست بان التفات نكرد و
هم وي كفته كه در مكه بودم مرا عزيمت سفر خواست جون بموضعي رسيدم كه از ابر ميمون كويند ديدم
كه جواني در جان دادنست كفتم بكو لا اله الا الله جشم بكشاد و كفت شعر انا ان مت فالهوى حشو قلبي
وبدين الهوى يموت الكرام پس جان بداد وكار وي بساختم وبرعي نا انكه دفن كردم داعيه سفر
از خاطر من برفت باز كشتم وبمكه امدم ميكويند كه مدانان خود را سرنقش ميكرد وميكفت جاي
آمده است اولياء خدا المتقين شهادت ميكند واسواناه شيخ الاسلام كفت كه ابو الحسن مزين دسري
كفت ثم اماته فاقبره شبر در جاي بمرد جون بپرسي كو نسبه كفت ثم اذا شاء انشره بوات

برخواست زنده. ابو الحسین بن الصایغ الدینوری از طبقه ثالثه است نام وی علی بن محمد بن سهل است از کبار مشایخ
دینور است بمصر بوده و آنجا برفته از دنیا در سنه اثنین و ثلثمائه و شیخ ابو سعید مالینی گوید که وی شب
شنبه برفته نیمه رجب سنه احدی و ثلثین و ثلثمائه وی استاد ابو الحسن قرافی و رقی و ابو عثمان مغربی است
ابو عثمان مغربی گوید که هیچکس ندیدم از مشایخ روشن تر از ابو یعقوب نهرجوری و باهیبت تر از ابو
الحسن صایغ دینوری وی گفته دو بار از دنیا بیزار باید شد یکبار بیرون آیی خلق بقبول روی با تو نهند
بار دنیا شوی نه با شغل و حرص چندانکه قبول حرص ببرد و بباطن از آن منقطع باشی با دنیا بزرگ
باشد از نگاه طلب ان نیز اگر قبول خلق ز باز دست از همه اقبال بر دنیا من فساد الطمع التمنی والامل
و هم وی گفته عتبک لنفسک فی اللتی تهلکها از وی پرسیدند که مرید کیست وصفت آن چیست این آیه
بر خواند که ضاقت علیهم الارض بما رحبت وضاقت علیهم انفسهم وظنوا ان لا ملجا من الله الا الیه
ابو حسین صبیحی رحمه الله از طبقه ثالثه است بعضی گفته نام وی حسین بن عبدالله بکر است و کنیت او ابو عبدالله و بعضی گفته اند نام وی حسین بن عبدالله بکر است و کنیت او ابو عبدالله و بعضی
نام وی حسین بن عبدالله احمد بن محمد است و کنیت وی ابو عبید و درست تر آنست که اول گفته شد
از اهل بصره بود و گویند که در سرای وی خانه بود که در زیر زمین کنده بود سی سال از آنجا بیرون نیامد
و بمجاهده و عبادت مشغول بود و گفته اند طعام نمیخورد اهل بصره وی را از بصره بیرون کردند بسوس
رفت و آنجا وفات کرد و قبر وی آنجاست شیخ الاسلام گفت این خلق که بی بنی صبیحی میشنید این کار
افتاده و مسجد بصره آنوقت چنان بود از انبوهی که خلق سجود نمی توانستند کرد بر زمین روی بر پشت
یکدیگر می نهادند او گفته الغریب هو البعید عن وطنه وهو مقیم فیه و هم وی گفته الغریب هو الذی لا
حبس له و هم با یکدیگر گفته الغریب من صحب الاجناس. ابو الحسین سبوطی رحمه الله شیخ الاسلام گفت
که وی از این طایفه بوده شیخ ابو علی رودباری گوید که هارون گفت صاحب سهل عبدالله که با ابو الحسن سبوطی
بودیم در بادیه چون گرسنه شدیمی و تشنه و حیله ندانستیمی ابو الحسن بانگ کردی با جایی که سگی
بودی آواز کردی او بانگ آواز دادی که کجاست یاران آنجا رفتی و وی ابو علی گوید که هیچ کس در علم

و بهر یافتی چون ابو الحسن سبوطی نبود شیخ الاسلام گوید باید که خدمت یاران بر خود واجب کنی و در خدمت
مقصود نبینی نه محمدت و منفعتی نظر تو در خدمت بمقصود حقیقی باشد که حضرت حق است نه بر آنکس که خدمت
وی میکنی وقتی درویشی میان شیخ سروانی بایکدیگر گفت این کار را برای من بکن نه بحجر و امر که فضل
شیخ بانگ بروی زد که نه فقیر است آنکه خدمت یار بر خود بر خود واجب نداند. ابو الحسین بن شعوه
رحمه الله تعالی نام وی عمرو بن عثمان بن الحکم بن شعوه است از مشایخ صوفیان است ابو
سعید مالینی در اربعین خود وی را آورده از مشایخ مصر بوده گویند از گریه وی او از قرآن خواندن
می آمد هر که بزیارت شدی شنیدی. ابو حامد زنجی الاسود المعروف بالزنجی رحمه الله وی از استادان ابو
علی رودباری است شیخ الاسلام گفت ابن شعوه در جامع مصر شد ابو حامد زنجی را دید که نماز میکرد
گفت یا با حامد از پس جای بزرگ آمدی گفت شفاعت عاصیان فرو آمدم شیخ الاسلام گفت که
ابو عبدالله رودباری گفت که از حسین بن محمد الرازی شنیدم که گفت مر از سر ما و گرسنگی در یا فتی
در خواب شدم هاتفی آواز داد که تو پنداری که عبادت همه نماز و روزه است صبر بر احکام حق از نماز
و روزه افضل است ابو الحسن مزین گفته که ابو حامد اسود سی سال در مسجد الحرام در برابر کعبه نشست
که بیرون نیامد مگر برای طهارت و کس ندید که وی چیزی خورده یا آشامیده و ابو حامد را هر گاه وجدی
رسیدی سفید شدی چون از وجد برفتی باز سیاه گشتی. ابراهیم بن داود القصار الرقی
قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه کنیت ابو اسحق است از اجله مشایخ شام است از اقران جنید و ابو
عبدالله جلاست عمر بسیار یافت و بطبقه سوم کشید و شیخ سلمی وی را در طبقه ثالثه ذکر کرده در سنه ست
و عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا صحبت با مشایخ شام بوده و ذو النون را دیده و فقر ملازم بوده بر تجرید و
نیکو داران و دوستی اهل آن شیخ الاسلام گفت وی سی سال پیش سفر کرده بود تا دل خلق بلبس صوفیان
مقبول آورد و درست کرد از آن پس ادب پاک پی ادبان کرده بود وی این همه صلاح آورد شکوه جوانمردی
داشته و قبول با این قول که همه عمر خود فدا کرد تا ارلد و فساد کسانی را که با این قوم بار خواستند ابو اسحق
گوید طوقت فیه کل افتک مقدمة فان کانت هذه الدنیا فلو قیمت لها فان کانت همته رضی الله لا یمکن

استدراک الغایة منه ولا الوقوف علیها ابراهیم مرادی گوید که مردی رسید ابراهیم قصار را که هل یبدی
المحب حبه او هل ینطق به او هل یطیق کتمانه فافشاه فقال متمثلا شعر ظفرتم بکتمان اللسان فمن لکم
بکتمان دمع دمعها الدهر یذرف حملتم جبال الحب فوقی واننی لاعجز عن حمل القمیص واضعف
وانشدنا الشیخ الاسلام قال انشدنا الشیخ ابو عبدالله الطاقی لبعضهم رحمهم الله بدوا فاجهد
ان اکاتم حبه فیبین فی علامة الکتمان خفقان قلبی وارتعاد مفاصلی شعر وعبادلونی واعتقاد لسانی
فمن یکن بی شهود اربع وشهود کل قضیة اثنان وانشدنا ایضا لبعضهم شعر حملتمونی علی ضعفی
فوق قوتکم ما لیس یحمله سهل ولا جبل ابراهیم قصار گفته من عزز لشیء غیر الله فقد ذل فی عزه
وی گفته که در وقت مخلوق گفتن قرآن احمد حنبل در زندان بود خبر آوردند که ذو النون مصری را نیز
می برند که قرآن مخلوق گوید و من آوازه ذو النون شنیده بودم و خلق نظاره میرفتند و من هم آن
وقت کودک بودم من هم رفتم چون وی را بدیدم در چشم من حقیر آمد زیرا که وی را صورت ظاهر
حقیر بود گفتم با این همه آوازه و نام ذو النون اینست فی الحال ذو النون روی با من کرد از میان
خلق و گفت ای پسر چون حق مر از بنده اعراض کند زبان او در طعن با ولیاء الله دراز شود
من بیهوش بیفتادم آب بر روی من زدند هوش باز آمد برخاستم صوفی شیخ الاسلام
گفت چون توان دید کسی را که حق مر خود پوشیده بود و همه خلق حجاب او بید و او حجاب پیش
دوستان خود در آنکه حق بپیچد و پوشیده بوده این قوم را بینند همه شناسند جز کم
بیند و نشناسند وترهم ینظرون الیک وهم لا یبصرون محمود سبکتکین بسر قبر بایزید شد درویشی دید آنجا
این استاد شناجه گفتی گفت وی گفتی هر که مرا دید رهیده شود محمود گفت این سخن هیچ است ابوجهل
مصطفی را دید وی را رهیده نشد درویش گفت ندید ای امیر ندید مصطفی وی برادرزاده ابو طالب دید یعنی
پیغمبر خدای اگر وی را دیدی رهیده شدی ابو جعفر حداد قدس سره وی از اصحاب جنید است وکان
قریب سن منه وکان الناس یعدونه من اقران الجنید وکان یعد نفسه من اصحابه شیخ الاسلام
گوید که جنید گفته است که بخوابی در بغداد میگشتم درویشانه شد ابو جعفر حداد منادی زاید من نخ

ثم

شیخ الاسلام گفت که او ازین طایفه است وی گفته که صدیقک

شدم که کراهیت بوی یار رسید که من چرا آمده در حال گفتم ای شیخ سخنی بگوی تا باز گردم گفت چگوید
گفتم راه با وجود نیست گفت بشارت ترا اگر او نه خریدار تو بودی تو نه خریدار او بودی اگر او نه ابتدا سبب
تو راه با وی نبردی ابو جعفر سوسانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که او ازین طایفه است وی گفته که صدیقک
من حذرک من الذنوب ورفیقک من بصرک العیوب واخوک من سارک الی علام الغیوب
ابو جعفر صیدلانی رحمه الله وی استاد ابو الحسن دینوری است بغدادیست از اقران جنید و ابو عباس عطا
بمکه مجاور بوده و بمصر از دنیا رفته قبر وی بهلوی بقاق مصریست صحبت داشته با ابو سعید خراز
از استادان ابن الاعرابیست شیخ الاسلام ابو الحسن صایغ گوید که استاد من ابو جعفر صیدلانی گفت
باول ارادت مصطفی را بخواب دیدم نشسته بر صدر و جمعی مشایخ ازین طایفه گرد بر گرد وی
مصطفی صلی الله علیه وسلم نگریست در آسمان باز گشادند فرشته فرود آمد و طشت و ابریق در دست
پیش یک یک می نهاد دست می شستند چون بمن رسید گفتند بردارید او نه ازینهاست ابریق دار گفت
او نه ازینهاست طشت برداشت و برفت و گفتم یا رسول الله من نه از ایشانم اما دانی که
ایشان را دوست دارم مصطفی فرمود کسی که ایشان را دوست دارد از ایشانست طشت باز آوردند
تا من دست شستم مصطفی در نگریست و بخندید گفت ما را دوست داری یا بی ابو جعفر
که آن وقت صحبت من نه با این قوم بود با ابراهیم ادهم گوید شبی بخواب دیدم که فرشته طوماری در
دست داشت و چیزی می نوشت گفتم چه می نویسی گفت نام دوستان او گفتم نام من نوشتی
گفت نه گفتم من از ایشان نه ام و نه دوست اویم اما دوست دوستان اویم ایشان را دوست میدارم
بوده که فرشته در رسید و گفت طومار را از سر گیر و نام وی بر سر نویس که دوست دوستان ماست ابو
عباس عطا گوید اگر نتوانی که دست در زنی دست در دوستان او زن اگر در درجه با وی نه ای تو شفیع
باشد ابو حامد احمد بن حمدان بن علی بن سنان رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است از کبار مشایخ نسا
صحبت داشته و با ابو عثمان حیری و ابو حفص حداد یگانه بوده در خوف و ورع و زهد در سنه احدی عشر
ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته تکبر المطیعین علی العصاة لطاعتهم شر من معاصیهم واضر علیهم وی

وهم وي گفته جمال الرجل في حسن مقاله وكماله في صدق فعاله وهم وي گفته علامة من انقطع الی الله
عن الحقيقة ان لا يرد عليه ما يشغله عنه ابو جعفر فرغاني رحمه الله تعالی از رجال بغداد است از اصحاب الجنيد و دواه کلاه
نام وي محمد بن عبدالله است وي گفته التوكل باللسان يورث الدعوى والتوكل بالقلب يورث
المعنى شيخ الاسلام گفت كه ابو جعفر فرغاني خادم ابو عثمان حيری است و وي در نشابور در
ركاب او مي‌رفت باران آمده بود و گل بسيار بود بر دل ابو جعفر گذشت كه او بر اسب نشسته
و حال من درين گل چونست ساعتي گذشت ابو عثمان از اسب فرو آمد و وي را گفت بر نشين
گفت اي شيخ دل مرا اين چه حالست و بر خود مي‌پيچيد ديگر بار گفت بر نشين فائده نكرد بر نشست
ابو عثمان غاشيه بر گردن نهاد و در پيش مي‌رفت و ابو جعفر بر اسب خجل و بر هم زده لحظه فرود
آمد شيخ گفت فرغاني چون بودي بر اينجا گفت اي شيخ مپرس شيخ گفت وقتي كه تو بر اسب بودي
و من پيش تو مي‌رفتم و برابر تو كرد ابو جعفر سهاباني رحمه الله تعالی وي گفته كه وقتي مي‌رفتم بكوه
لبنان افتادم انجا قومي از ابدال ديدم با ايشان جواني بود كه خدمت ايشان كردي شبانگاه دسته
گياه بدر وي دي و براي ايشان بجتي سه روز انجا بودم روز چهارم بامداد مرا گفتند زندگاني ما را
ديدي برو كه تو با ما زندگاني نتواني كرد مرا دعا كردند و برفتم صباح از جنبگاه بغداد افتادم ان
مردان را ديدم كه دلالي ميكرد و من بر ايشان ميگفت عجب بماندم و در روي مي‌نگريستم كه او باشد
يا نه يكسو و بارشد و گفت چه مي‌نگري گفتم بجاي بر تو كه ان نيستي كه ترا ديدم بكوه لبنان گفت
گفت هستم گفت اينجا چون افتادي و اين چه كار است گفت يعني ماهي بريان ميكردم و ديد
وقتم قسمت نهر سوي خود نهادم بدين جاي افتادي ابو جعفر حدادي رحمه الله تعالی شيخ
الاسلام گفت كه ابو جعفر حداد دو اند يكي صغير و يكي كبير بغدادي است از اقران جنيد و دو پير بوده
و ابو جعفر بن بكير الحداد صغير مصري است از اصحاب ابو جعفر و با ابن عطا نشسته و شاگردي
كرده و ابو تراب نخشبي ديده و با او صحبت داشته شيخ الاسلام گفت كه ابو جعفر حداد مصري بوده
همه سال آهنگري ميكرده و هر روز ديناري و ده درم از ان هيچ براي خود بكار نبردي

بر درويشان نفقه كردي و شبانگاه بر در سراي جنيد رفتي و نان باره جنيد بستدي و بخوردي و بهوشدی
و نخشبي و از هيچ كس سؤال نكردي و نه سببي نگرفتي و نظاره سكر نيكا تا جه رفتي او گفته اذا رأيت
الفقير في ثوبه فلا ترج فلاحه شيخ الاسلام گفت كه اين نه ابو تراب نخشبي كه ابن ابو تراب مكي است
و گفت يا ابا جعفر اينجا چه ميكني گفت شانزده روز است تا اب نيافته ام اكنون باب رسيده تشنه
ميان يقين و علم تا كدام غلبه كند بر ان بودم ابو تراب گفت يا ابا جعفر ترا از ين شاني بود عظيم و بزرگ
و شيخ الاسلام گفت همين ان بود اكنون نه تشنه ام و باب حاجت نيست و صبر ميتوان و علم است
كه حضرت خداوند سبحانه دامي بايد پرستيد و ان بود كه دمخون خود باشد اب بر بايد گرفت شايد كه
اب بر نيايد ابو تراب سر او را داشت لاجرم ابو جعفر بنهان نداشت و بر وي اشكارا كرد ابو جعفر
حداد مصري رحمه الله تعالی استاد ابو الحسين سيرواني كهين است وي گويد كه از ابو جعفر حداد
مصري و از ابن البرقي كه هر دو بمصر بودند پرسيدم كه تصوف چيست مرا جواب دادند كه تصوف
ان اوست بر نهين كاه كاه اشكارا كند و كاه بنهان شيخ الاسلام گفت كه اگر هزار سال زندگي يابي
مخلوق درين باب بر ان نشوي اسمان و زمين همه صانع خود اشكارا باز نمود در هيچ جز چنان
اشكارا نيست كه در ديده دوستان خود با حسن دوستان خود او و سفر و زيارت ايشان از
هر ا نيست روا نبود هيچ مرقع پوشي را كه روز او شب شود تا ابن نماند بديدار او و روح در تن تو دو
بود و بديدار دوستان او بدن روح تو روح بود ابو عبدالله البرقي رحمه الله تعالی از كبار مشايخ
از مشرهان ايشان شيخ الاسلام گفت كه ابو علي كاتب ابو عثمان مغربي را گفت كه ابن البرقي بيمار بود
شربتي اب بوي آوردند نخورد گفت در مملكت حادثه افتاده تا بجاي بيارم كه چه افتاده است بيامدند
شانزده روز چيزي نخورد تا خبر آوردند كه قرامطه در حرم افتاده اند و خلقي را كشته اند و حجر الاسود را
شكسته اند پس بخورد ابو عثمان مغربي ابو علي كاتب را گفت اين نه بس كاري است ابو علي گفت اگر نه بس
كاري نيست تو بگو امروز چه واقع است گفت امروز در مكه منع است و جنگ است ميان الطلحيان
و بكريان مقدمه طلحيان مردي است سياه سوار بر اسب سرخ از ابو شنند صد از ان پرسيدند

سبحان بویکه وی گفته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد ملکت ویرا اجابت کرد شرم
حرم عقیلی بلخی گفته است عارف نبود آنکه در ملکت چیزی بجنبد یا بزاید که ویرا خبر نبود شیخ الاسلام
گفت این با ملست عبودیت این باشد بر تابد بر نبدد آن فهند که بر تابد بعضی را بی و بعضی نه فلا یظهر
علی غیبه احدا وما کان الله لیطلعکم علی الغیب رحمه الله دانند و بس ابو جعفر الحزور قدس الله سره از اقران
ابو العباس عطاست غوث روزگار خود بود و عون بوشیده بود دیجیه با بشر ابن حنیف کوید
که ابو الحسن دراج شنیدم که گفت مرا در سفر از همراهان ملالت کرفت که میان ایشان نماند
بسیار بود میبود عزم کردم که تنها روم چون بمسجد قادسیه رسیدم پیری دیدم مجذوم و روی
بلایی عظیم چون مرا دید بر من سلام کرد گفت ای ابو الحسن عزم حج داری بکراهیت و خشم
گفتم آری گفت همراهی خواهی با خود گفتم از همراهان تن درست بگریختم در دست مجذومی افتادم
گفتم نی گفت همراهی کن گفت بخدای که همراهی نکنم گفت ابو الحسن یصنع الله سبحانه بالضعیف
حتی یتعجب القوی و با نکار بر وی رفتم چون بمنزل دیگر رسیدم چاشتگاه ویرا دیدم فراغت
نشسته گفت ای ابو الحسن یصنع الله بالضعیف حتی یتعجب القوی هیچ نگفتم و برفتم اما در دل
من ازو وسواسی پیدا شد چون شبگیر تا مروقت صبح بمنزل دیگر رسیدم بمسجد در آمدم ویرا
دیدم فراغت نشسته گفت یا ابو الحسن یصنع الله الضعیف حتی یتعجب القوی پیش رفتم و
بروی بر زمین در افتادم گفتم المعذرة الی الله والیک خدایرا و ترا معذرة میخواهم گفت
مقصود تو چیست گفتم خطا کردم همراهی میخواهم گفت تو گفتی نخواهم و سوگند خوردی مرا
کراهیت می آید که سوگند ترا دروغ سازم گفتم پس چنان کن که در هر منزل ترا ببینم گفت روا
کر سنگی از من برفت و مرا هیچ اندوهی نماند جز آنکه دوش بمنزل برسم ویرا ببینم چون بمکه رسیدم
وصوفیان این قصه بگفتم شیخ ابو بکر کتانی و ابو الحسن مزین گفتند او شیخ ابو جعفر مجذوم است
سی سالست که ما در آرزوی آنیم که او را ببینیم کاش او را با تو اتفاقی دیدی برفتم چون در طواف شدم
ویرا دیدم باز آمدم و ایشانرا گفتم که ویرا دیدم گفتند اگر این بار ویرا ببینی ویرا نگاه دار تو ما را بابک

کن

کن گفتم چنین کنم چون بمنا رسیدم و عرفات بیرون رفتم ویرا نیافتم روز می چار کسی بمن سخن گفت
و گفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود مرا از دیدن او حالتی شد که طاقت نیاوردم و بیهوش افتادم
وی برفت چون بمسجد خیف رفتم یاران گفتم و بود داع در پس مقام ابراهیم نماز کزاردم کسی از پس پشت
مرا کشید و گفت یا ابو الحسین هنوز نیاید که خواهی کرد گفتم زینهار ای شیخ از تو التماس میکنم مرا دعا کنی
من دعا نکنم تو دعا کن تا مرا آمین کنم من سه دعا کردم و وی آمین گفت یکی خواستم که فقر من
روز بروز بود و چنان شد چندین سالست که بر من شبی نگذشته است که چیزی برای فردا ذخیره
کرده باشم دیگر خواستم که درویشی را بمن دوست کند و او همکون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی
دوستر نیست و دیگر خواستم که فردا که خلق را حشر کنی مرا در صف دوستان خود برانگیزی و
امید میدارم که چنان شود شیخ الاسلام گفت که محمد سکرف مرا حکایتی کرد که بشنیدم از کسی که
بدر محمود غزنوی بهرات آمد یکی از لشکریان او از روستایی خر وا نیکاه خرید و بهانم نداد و
ویرا بنواخت و گفت بار دیگر که گاه آیی من آن وان روستائی بدر داشت بروی آمد و دوستی
گرفت اتفاقا عرفه عید قربان رسید ان بر روستایی بر داست بروی آمد و دوستی گرفت
اتفاقا عرفه گفت امروز حاجیان حج کنند کاشکی ما نیز آنجا بودی لشکری گفت خواهی که ترا آنجا برم و شرط
آنجا با کس نگویی گفت نگویم نیاز روز ویرا بعرفات برد حج بگذاردند و باز آمدند روستائی بوی گفت
عجب میدارم که با چنین حال در میان لشکریان میباشی گفت اگر چو منی نباشد درین لشکر چون
تو ضعیفی با عجوزی با که داد خواهد که در دعوی نکند و داد وی بستاند و اگر عادت بر نجی چون برسند
ویرا از دست ایشان که رهاند من درین لشکر از بهر این کار مانده ام زینهار که با کسی نگویی شیخ الاسلام
گفت باید که حقیقت حقارت در کس ننگرد که دوستان او پوشیده باشند و ناشهرت و فراست ما
مانی در خلق تصرف نکنی که بر خود ستم کنی خرقانی گفته است چون امانت انبیا مردم را بر خود
وی دوستان خود را نهان کرد و گفته که من باشم که ترا دوست دارم دوستان ترا دوست دارم
ابو جعفر دامغانی رحمة الله علیه یکی از این طایفه گفته است که بمدینه بودم ناگاه مردی عجمی بندگی سر دیده که

وداع حضرت پیغمبر می‌کرد چون بیرون رفت از پی او برفتم نماز کرد و تلبیه کرد و بیرون رفت
من از پی او بیرون رفتم التفات کرد و مرا دید گفت چه میخواهی گفتم میخواهم که در پی تو باشم
وی منع کرد الحاح کردم وی گفت اگر لا بد است و می‌آیی قدم بر قدم من منه گفتم بلی و او برفت و عزم راه
شهور پیش گرفت چون پاره از شب گذشت روشنایی چراغ دید گفت این مسجد عایشه است
تو پیش میروی یا من پیش روم گفتم آنچه تو اختیار کنی وی پیش رفت و من بخواب رفتم چون
وقت صبح بمکه درآمدم و طواف کردم آمدم پیش ابوبکر کتانی و جماعتی مشایخ نشسته بودند
بر ایشان سلام کردم شیخ ابوبکر مرا گفت کی رسیدی گفتم همین ساعت گفت از کجا آیی گفتم از
مدینه گفت چند است که بیرون آمده گفتم دوش ایشان در یکدیگر نگریستند مرا گفت با که بیرون
آمدی گفتم با مردی که حال او چنین و چنین بود گفت او شیخ ابوجعفر دامغانیست و این در
حسب حال او اندکیست هنوز آن گفت برخیزید و ورا طلبید و مرا گفت ای فرزند دانستم که حال
تو نیست و پرسید که زمین در زیر قدم خود چون میدیدی گفتم مثل موج که بر زیر کشتی می‌آید ابو الحسن
وراق رحمه الله از طبقه ثانیه است نام وی محمد بن سعد است از کبار مشایخ نیشابور و قدماء ایشان است
از اصحاب ابو عثمان حیری عالم بوده بعلوم ظاهر سخن گوید در دقایق علوم و معاملات و عیوب افعال
مات قبل عشرین و ثلثمائه وی گفته که مرد در عزا است باید که حیات یار خود را پس از اکرم
کردی و هم وی گفته که حیوة دل در یاد کردن زنده ایست که هرگز نمیرد و عیش گوارنده زندگانی
با الله است بی غیران و هم وی گفته که علامت دوستی الله متابعت دوست اوست ابو الحسین الدراج
رحمه الله تعالی از طبقه ثالثه است بغدادیست خادم ابراهیم خواص است در سماع برفت
در سنه عشرین و ثلثمائه با شیخ ابو عمرو دمشقی و ابو عمرو بن رازی شیخ الاسلام گفت که ابو
الحسین دراج از بغداد بری آمد بزیارت یوسف بن الحسین یوسف وی را گفت از برای چه آمدی
گفت از برای دیدار و زیارت تو گفت اگر ترا در راه کسی سرایی آراسته و کنیزکی نیکو دادی آن
زیارت من ترا مانع آمدی گفتم اگر بودی نیامدی الله تعالی خود مرا آن نیاورد شیخ الاسلام گفت

جوانی

جوانی سخت نیکو بار داد او را خود از وی نیارست پرسید ابو اسحق الدراج رحمه الله تعالی وی برادر
ابو الحسین دراج بود در بغداد میبود و از ابو الحسین زاهدتر بود و بزرگتر بود و گفته است تا من در
راه آمده‌ام که خاطر فاسد بر من گذشت ابو الحسین سلامی رحمه الله شیخ الاسلام گفت وی بزرگ بود
و صاحب تاریخست وی گفته که عیسی موصلی راهب بوده وی گفته که بر مسلمانان ایمان فزود آنکه تا مرگ
از پس آن آیه خوانده چون او را زند ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم الآیه ابو الحسین مالکی رحمه الله
نام وی احمد بن سعید مالکیست بغدادیست صحیح بوده با جنید و نوری صحبت داشته بطرسوس بوده و با
رفته از دنیا ابو الحسین هاشمی رحمه الله وی گفته از جنید پرسیدند که دل کی خوش بود گفت آنوقت
که او در دل بود شیخ الاسلام گفت او سخن با جوانمردان میگفت در دل یاد او بود و مهر او بود و صحبت او
و گفت کی دل خوش بود که ناظر بود کی خوش بود که او حاضر بود ابوبکر الواسطی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن
موسی است و کان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوریست از علماء مشایخ قوم بوده هیچکس
در اصول تصوف چون او سخن نگفته است علوم باصول و علوم ظاهر شیخ الاسلام گفت که واسطی امام در
توحید است و امام مشرق در علم اشارت وی خراسانی از عراق آمد وی را الخاسن که است بمرو آمد گفت
شهر شهر میگردم دیدار نیکی نوشته وی را گفتند چرا امروز آرام گرفتی گفت ایشان نیز همه تر باشند و هم
آنجا برفته از دنیا پیش از سنه عشرین و ثلثمائه و تربت او آنجاست معروف و مشهور شیخ الاسلام
گفت ازین طایفه کسیست که با وی منکر و نکیر بر نیابد منکر و واسطی بر منکر شیخ الاسلام گفت
که واسطی میگوید که من واو و او من کردمی و پاداش او و دعای من و اجابت همه او شو نیست و در
کانجی شیخ الاسلام که از زبان هیچکس آن توحید نیامده است که از زبان واسطی و او وقتی که از عراق
آمد چون نیشابور رسید ابو عثمان حیری برفته بود شاگردان وی را دید و سخن وی را پرسید از وی پرسید
که چون یافتی استاد گفت صاحب ایشان بیاموخته استاد ما مگر محو سبب محض میبود و کافی
من واو شیخ الاسلام گفت ابوبکر قحطبی از شاگردان ابو عثمان حیری است یکی وی را بغداد دید گفت
پیش شما شما را چه دلالت کرد گفت که بگذارد طاعت و تقصیر دیدن معصیت گفت این گبرکی محض است در تصو

و توحید و بکار آید شیخ الاسلام گفت که ابو طیب مصری گوید من لم یدرج له وفاء العبودیة فی العز الربوبیة لم یضف له العبودیة شیخ الاسلام گفت که واسطی یک استادیست و یک شاگرد استاد خیناست و شاگرد ابو العباس ساری جنید او را نامه ایست و سرنامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک یا ابابکر و رحمة الله و برکاته عافانا الله و ایاک بالکرامة تا حرکوید علما و حکما ان الله تعالی بر خلق رحمت اند چنان کن در سخن خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش که خلق را رحمت باشی و خود را بلا از حال خویش بیرون آی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن میگویی بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن گوی و خطاب را با نوع ترک آنها ان سیاسیهٔ هذا ابلغ لک و لهم و قل لهم فی انفسهم قولاً بلیغا شیخ الاسلام گفت که حد داشت که او نه بطاقت خلق سخن گوید و برابر فوق و رحمت فرمود شیخ الاسلام گفت که تو دیگر دور است و آنکه دور است تو نشیبی او نیست ابوبکر رقاق کبیر رحمة الله شیخ الاسلام و برا از طبقه ثالثه دانسته نام وی احمد بن النضر است وی مصری است استاد ابوبکر رقاق صغیر و استاد ابوبکر دقی است چون رقاق کبیر از دنیا برفت ابوبکر کتانی گفت انقطع حجة الفقراء فی دخولهم مصر وی از اصحاب و اقران جنید بود وی گفته من هذا الطرف روح الانسان و هم وی گفته این تحفها کسی شاید که سالها از برای خدای بجان منزله رفته باشد ابوبکر رقاق اصغر قدس الله سره شیخ الاسلام گفت رقاق صغیر بغدادیست شاگرد رقاق کبیر است استاد دست در حدیث داشت حدیث مسند است بس با طریقت اهل منازله هیچ نحو و ورع دایک حسبهم من یروی من دونه از گرسنگی وی گفته چهل سال است تا از جنید یک سخن شنیده ام در دلها هنوز خاستنی آن در جان منست ابوبکر الکتانی قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادیست الکتانیست از اصحاب جنید بمکه مجاورت کرده سالها و هم آنجا برفته از دنیا در سنه اثنین و عشرین و ثلثمائه در افسال که عبد الواحد اصفهانی که کنیت او ابو العزیب است برفته در طرسوس مرقش گوید که کتانی حرام حرا وی گفته الصوفیه عبید الظواهر احرار البواطن شیخ الاسلام کا او صحبت ندارد حضر بود و فتی حضور را

گفت یا ابابکر همه مهمان این طائفه مرا میشناسند و من ایشان را میشناسم وی گفت که خضر گفت که در مسجد منسوب بمهین مروم بر عبد الرزاق حدیث میخواندند و در گوشه مسجد جوانکی بود سر بگریبان فرو برده وی را گفتم مروم بر عبد الرزاق حدیث میخوانند تو انجا نشسته چرا نرفی و آن حدیث نشنوی گفت من انجا رزاق میشنوم تو مرا به عبد الرزاق میخوانی گفتم اگر راست میگویی من کیم گفت تو خضر و مرا بگریبان فرو برد شیخ الاسلام گفت آن طریقت تو بوی که بجای آنکه از رزاق میشنید از عبد الرزاق هم شنیدی که آن مشایخ ازان بر اند که ظاهر ایشان چون ظاهر عام و باطن ایشان چون باطن خاص که شریعت بر تن است و حقیقت بر جان و سر و هم وی گفته من لم یتادب باستاد فهو بطال و هم وی گفته کن فی الدنیا ببدنک و فی الآخرة بقلبک ابوبکر زائی گفت که ابوبکر کتانی دیر بیکر دیدم سفیه و موی سفید و سوال میکرد و گفت هذا رجل اضاع امر الله فی صغره ضیعه الله فی کبره مینی او بخورید و جوانی فرمان الله ضایع کرد الله تعالی او را در پیری فرو گذاشت خوار و ذلیل اگر دیدی دو عرفان او که سیدی دریدی بذل سوال کرفتار شدی که پیران اهل سنت هر چند پیر شوند بزرگ تر و دل خلق عزیز تر شوند شیخ الاسلام گفت که ابوبکر کتانی را شاگردی میکشند از پس که وی را بخواب دیدی معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهند دید آن عزیز سوالها که هندی او آن سوالها از پیغمبر پرسیدی و جواب شنیدی و شبی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وی را گفت هر که بعد جهل و بکار بگوید یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت چون دلها بمیرد دل او نمیرد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالی که از کتانی پرسیدم که تصوف چیست گفت کینه آنست که تو بینایی و یکی از ابو حفص پرسید که صوفی کیست جواب داد که صوفی نپرسد که صوفی کیست شیخ الاسلام گفت که این علم سر الله است و این قوم صاحب اسرار باسبان آن اند از ملوک حکار اصل این کار یافتن است نه دریافت با نکار شناخت کس نیافت نه بکوشش آن و طلب که بحرمت یابی و ادب سوال سایل از انکار است برون کار آنکس که از این کار بوی دارد او را با سوال حکار انکار مکن انکار شو راست انکار او کند که از این کار محروم است تو می مشغول شد از این کار و قومی از این کار با نکار و قومی خود بر سر این کار

جفا کورن یاران شیوه سی در قدیمی یاری شیم
جفا ایمدن عاشق شرطی دل ... دار ... وانی
... تا آمدی کار ... یاری ... ابیر میباشد
قو نوا موزب ... عاشق فکاه ... دل
هر کار ... از عاشق ... تا ... ایله ... مباد
احسن مردم ... فدا ... ایدر
هر قوه و دل او فعل ... یاران
شفاعی ... عاشق ... آزادی
جابر ... سحر ... عاشق

انکه برین کار با نکار است مزدور است وانکه درین کار غرقه نور است ابو بکر عطار بجلی رحمة الله
شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی بالایی نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماریی آورد و مردی
در انجا بانگ بلند میگفت اللهم لبیک لبیک وسعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت و سیل میبرد و وی اباده
و محفه موضع سیل است و خود از بهر آن جهه خواسته از سیل در آید و هر چه در پیش ان آید از بر بید
و بیرد ابو بکر سفاق رحمة الله نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابو سعید خراز و وی گفت که ابو سعید
خراز گفته که روزی بصحرا بیرون رفتم تا دلیل بر سگی چند از سگان شبان بر من حمله آوردند چون نزدیک
من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را
از من دور کرد و باید و از من جدا نشد تا ان سگان دور برفتند بعد از ان باز نگریستم و ندیدمش و هم وی
گفته که ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله فان غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذکر شد و دل در سر مذکور و مذکور در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان
شد و عیان از بیان دور بود حق بحق رسید و بهر آمد با دم آب و خاک باقی ماند و دو کلکی باعد مرجع
الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رهینا ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام
وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی ببغداد
جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغداد آمد و در مجلس خیر نساج توبه
کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشت و موطا حفظ
کرده بود و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی
المنشا و المولد و اصله من اشروسنه و عاش ... مولده کما قال سامره و جنید گفته لا تنظروا الی ابی بکر
الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود
در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا در ماه ذی الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم
الشبلی است و دو بار وی در بیمارستان بود شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لا غیر شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایت از شبلی آورده که این سه بار وقت کرداند

بان داری فرا همین خواهید داشت و با جاوید صحبت با وی تا بن سپاهی کرد شیخ الاسلام گفت که از بچلبا
بند که فردا گویند ما فقانا ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که وصیت کرد که این حکایت
بنویسید و یاد دارید که شما را از شبلی هیچ خبر نبازند از این حکایت فردا وقت تو بیازید که این وقت اینجا
داری بر آید کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن این بیت بخواند شعر مضی زمان و الناس یستشفعون
فهل لی الی لیلی الغداة الدلیل وی را گفتند تا خویش فرا می بینم و عشق که دعوی میکنی تقاضای لا غیری
میکند گفت شعر احب قلبی و ما درای ایقی و ما درعی انا قار فی السمن و وی را پرسیدند که مردی سماع
میکند و نمیداند که چه میشنود این حسنت جواب داد باین ابیات شعر رب ورقاء هتوف بالضحی
ذات شجو صدحت فی فنن و لقد اشکو فما افهمها و لقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالهوی اعرفها و هی
ایضا بالهوی تعرفنی ذکرت الفا و دهرا صالحا فبکت حزنا فهاجت حزنی شیخ الاسلام گفت که این ابیات
عجوز است نه شبلی را اما وی انشا کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی شعر ...
عن الشبلی احدا قط یوما قلت و ما رایت الشبلی قال یقول الله قال اخر الشبلی مغشیا علیه عبدالرحمن خراسانی
گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد گفت که منم شیخ الاسلام رحمة الله گفت که کس را میگفت وقتی
جماعتی در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که بغروب نزدیکست گفت وقت نماز است برخاستند
و نماز دیگر بگزاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی صلاتی فلا
ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک ان رایت شفاء دائی و یکی از بزرگان گوید که در
مسجد مدینه حلقه شبلی بیستاده سایلی آنجا رسید میگفت یا الله یا جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه توانم
که حق سبحانه بجود ستایم سایلی و مخلوقی در مدح مخلوقی گوید بیت تعود بسط الکف حتی لو انه اراد لیقبضها
لم تجبه انامله تراه اذا ما جئته متهللا کانک تعطیه الذی انت سایله و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله
سایله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف و الجود ساحله بعد از ان بگریست و گفت یا جواد فانک اوجدت
الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم منت بعد ذلک علی اقوام بالاستغناء عنهم و عما فی ایدیهم فانک الجواد و کل
الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاک لا حد له و لا صفة فیا جواد یعلو کل جواد و به جاد من جاد شبلی گفته

انکه برین کار با نکار است مزد وی است وانکه درین کار غرقه نور است ابو بکر عطار جسمی رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که وی گوید روزی با لای نشسته بودم دیدم که سیل می آمد و عماری می آورد و مردی
در انجا بانگ بلند میگفت اللهم لبیک لبیک وسعدیک لئن ابتلیت فطالما عافیت وسیل میبرد و برابادی
محفه موضع سیل است و خدا از بهر آن جهه خواند از سیل در آید و هرچه در پیش ان آید از ابو سعید
و بپرد ابو بکر سفاق رحمه الله نام وی محمد بن عبدالله است صاحب ابو سعید خراز وی گفت که ابو سعید
خراز گفته که روزی بصحرا بیرون شدم تو دیک بدو سگی چند از سگان شبان بر من حمله آوردند چون نزدیک
من رسیدند بمراقبه مشغول شدم ناگاه سگی سفید از میان ایشان بیرون آمد و بر ایشان حمله کرد و ایشان را
از من دور کرد باید و از من جدا شد تا ان سگان دور برفتند مدانان باز نگریستم و ندیدمش و هم وی
گفته که ابو سعید خراز گفت کن بذکر الله فان غبت ثم الان غبت عن ذکر الله و ذکر الله ایاک شیخ الاسلام
گفت زبان در سر ذکر شد و ذکر در سر مذکور و دل در سر مهر شد و مهر در سر نور و جان در سر عیان
شد و عیان از بیان دور به هر حق بحق رسید و بهر آدم با دم آب و خاک با فنا شد و دو گانگی باعدم رجع
الحق الی اصحابه و بقی المسکین فی التراب رهنا ابو بکر الشبلی قدس الله تعالی سره از طبقه رابعه است نام
وی جعفر بن یونس است و گفته اند دلف بن جعفر و گفته اند دلف بن جحدر و بر قبر وی نبشتا
جعفر بن یونس نوشته اند شیخ الاسلام گفت که وی مصری است ببغدا د آمد و در مجلس خیر نساج توبه
کرد شاگرد جنید است عالم بوده و فقیه و مذکر مجلس کردی مذهب مالک داشتی و موطا حفظ
کرده بود و پدر وی حاجب الحجاب خلیفه بود و فی طبقات السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی
المنشاء و المولد و اصله من اسروشنه من و عامه مولده کما قال سامره و جنید گفته لا تنظروا الی ابی بکر
الشبلی بالعین التی تنظر بعضکم الی بعض فانه عین من عیون الله هشتاد و هفت سال عمر وی بود
در سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه برفته از دنیا در ماه ذی الحجه هم جنید گفته لکل قوم تاج و تاج القوم
الشبلی مست و در بیمارستان بود شبلی گفته الحریه فی الحریه حریه القلب لا غیر شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو سعید مالینی حافظ صوفی این حکایات از شبلی آورده که این سرها بر وقت کرد

جفا کو دل بیاران شیوه یاری شیخ
جدا بودن ز عاشق شرط دل از نه میان
تو نو آموز ره باز آی که کار یار اندی وانه
که کار بهتر از عاشق نگاه دار دل
احسن مرد و غم زین ست آباد و حسد به میان
مرد قول دل او فعل او بند از
شفاعی رو بیاب از اعتبار شیخ
جا پر ز رنج یار که کار عجب سر عاشق

نماز داشتی و فرایض خواهید داشت و باجاوید صحبت با وی تا بن بیایکرد شیخ الاسلام گفت که از عجایب
بود که فرد اگویند ما فعاتنا ارجعوا و راه کم فالتمسوا نورا شیخ الاسلام گفت که وصیت کردکه این حکایت
بنویسند و یاد دارید که شمارا از شبلی هیچ خبر نیارند از این حکایت فردا وقت تو نیارند که این وقت انجا
داری بر آرند کسی شبلی را گفت مرا دعایی کن این بیت بخواند شعر مضی زمان و الناس یستشفعون
فهل لی الی لیلی الهداة الدلیل وی را گفتند تا خویش فریبی بینم و عشقی که دعوی میکنی تقاضای کلام وی
میکند گفت شعر احب قلبی و ما دری بدنی و ما دری یا اقامر فی السمتی وی را پرسیدند که مردی سماع
میکند و نمیداند که چه میشنود این حسنت جواب داد باین ابیات شعر رب ورقاء هتوف فی الضحی
ذات شجو صدحت فی فنن ولقد اشکو فما افهمها ولقد تشکو فما تفهمنی غیر انی بالهوی اعرفها وهی
ایضا بالهوی تعرفنی ذکرت الفا و دهرا صالحا فبکت حزنا فهاجت حزنی شیخ الاسلام گفت که این ابیات
عجوز است نه شبلی را اما وی انشا کرده شبلی عبدالرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی شعر من رویه
عن الشبلی احد افقط یوما فقلت و ما رایت الشبلی قال بقول الله قال اخرا الشبلی مغشیا علیه عبدالرحمن خراسانی
گوید که شخصی بدر سرای شبلی آمد و در بزد کافر ملا رحمة الله شیخ الاسلام گفت که کس را سکت و وی
جماعتی در خانه وی بودند در آفتاب نگریست دید که غروب نزدیک است گفت وقت نماز است برخاستند
و نماز دیگر بگذاردند شبلی بخندید و گفت چه خوش گفته است شعر نسیت الیوم من عشقی الصلوة فلا
ادری غدائی من عشائی فذکرک سیدی اکلی و شربی و وجهک ان رایت شفاء دائی و کی از بن طاهر گوید که در
مسجد مدینه حلقه شبلی بیستاده سایلی با نجا رسید میگفت بالله با جواد شبلی آهی کشید و گفت چگونه تو انم
که حق سبحانه بجود ستایم سایلی و مخلوقی در مدح مخلوقی گوید بیت هو د بسط الکف حتی لو انه اراد انقباضا
لم تجبه انامله تراه اذا ما جیته متهللا کانک تعطیه الذی انت سایله و لو لم یکن فی کفه غیر روحه لجاد بها فلیتق الله
سایله هو البحر من ای النواحی اتیته فلجته المعروف والجود ساحله بعد از ان بگریست و گفت یا جواد فانک اوجدت
الجوارح و بسطت تلک الهمم ثم مننت بعد ذلک علی اقوام بالاستغنا عنهم و عما فی ایدیهم فانک الجواد و کل
الجواد فانهم یعطون عن محدود و عطاک لاحدله و لا صفه فیا جواد فعلوا کل جواد و برجاد من جاد شبلی گفته

در تفسیر قوله تعالی قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ابصار الرؤس عن المحارم وابصار القلوب عما سوی الله گفته اند

که وی شنیده که میگفت الحیاء عشرة باقی فی ایدیکم وگفت اذا کان الحیاء عشرة باقی فکیف الشراء وی گفت

که وقتی عهد کردم که نخورم مگر حلال در بادیها میگشتم با نخجیری رسید مدت دراز کردم تا بخورم از

انجیر آواز آمد که عهد خود نگاه دار و از من مخور که من ملک یهودیم ازوی پرسیدند که کار خیر

عجیب تر است گفت دلی که خدا را بخود بشناسد و دروی عاصی شود بکیرد بیویی کوینا دم شبلی

گفت که وی تر دیک وفات خود گفت بر من یکدرم مظلمه و چندین هزار درم برای صاحب ان صدقه داده ام

و هنوز بر دل من شغلی ازان گران تر نیست و هم بکیر گوید که درین بیماری تر دیک وفات خود گفت

مرا وضو ده وی را وضو دادم و تخلیل لحیه فراموش کردم زبان وی گرفته بود دست مرا بگرفت و بمیان

لحیه خود آورد پس جان بداد یکی از بزرگان این شنید گفت چه گویید در مردی که در آخر عمر خود ادبی

از آداب شریعت از وی فوت نشد و هم بکیر گوید که شبلی را روز جمعه دران بیماری خفتی شد گفت

بمسجد جامع میروم تکیه بر دست من کرده بود و میرفت مردی ما را در راه پیش آمد شبلی گفت بکیر گفتم

لبیک گفت سر از فردا این مرد کار است پس برفتیم و کار دیگر کردیم و بخانه باز آمدیم شب را فوت شد

کفتند در فلان موضع مردیست صالح که غسل مردگان میکند سحرگاه بدر خانه وی رفتم آهسته در

بزدم و گفتم سلام علیک از درون خانه گفت شبلی بمرد گفتم بلی بیرون آمد دیدم همان مرد بود که در راه

پیش آمده بتعجب گفت لا اله الا الله گفتم تعجب از چه میکنی سبب را گفت پس سوگندش دادم که تو از

کجا دانستی که شبلی مرد گفت ای نادان از انجا که شبلی دانست که وی با من مرد کار است ابوبکر یزدا

نیار ارموی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی حسین بن علی بن یزدانیار است وی را طریقه ایست

در تصوف که بآن مخصوص است و بعضی از مشایخ چون شبلی بر وی انکار کرده اند و کان ینکر علی بعض

المشایخ العراق اقاویلهم عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم معاملات و معارف شیخ الاسلام گفت

ابو یزدانیار رحمه الله شبلی را بجواب دید گفت خدا و ندا حاجت دارم گفت چه حاجت خواهی گفت از انکه او

نیز از دست شد صوفیان بر هایند شیخ الاسلام گفت که برسیدم که دیدم ایشان را جایی که برسید نهاده

باز دارید گفت الصوفیه رحمهم الله گفت الحال الحال و الاشارات الباطله و بر اصحاب قصیده در انکار صوفیه

و انکار ایشان و در آن اشکال مردی بزرگست و صاحب تلبیس است در ظاهر و محقق در باطن وی گفته که

الملائکة حراس السماء و اصحاب الحدیث حراس السنه و الصوفیه حراس الله شیخ الاسلام گفت که ابو العباس

نهاوندی را زیرش حیل از ایشان ابدا صوفیان از همه حسنه دید گفت همه بخسپید که ابوبکر شد صبی امرد بسیی

با او و هم وی گفته که بی پیلگم ما که سخن میگوییم بر صوفیه والله که بر ایشان سخن نمیگوییم مگر از جهت

غیرت بر ایشان سخن میگوییم که اسرار حق را سبحانه مر نه اهل آن گفتند و اگرنه ایشان سادات اهل

عالم اند و عیب ایشان غیرت میگوییم بحق سبحانه و هم وی گفته المعرفة تحقیق القلب بوحدانیة الله

و هم وی گفته المحبة اصلها الموافقة و المحب هو الذی یؤثر رضی محبوبه علی کل شیء و هم وی گفته من استغفر

و هو ملازم للذنب حرم الله علیه التوبه و الانابة الیه ابوبکر صیدلانی رحمه الله تعالی الله ثم از اجله

مشایخ و اعلام ایشان بوده است شبلی وی را بزرگ داشته از فارس بوده در تستر بوده و وفات شده

وی گفته که صحبت با حق دار ید اگر نتوانید صحبت با آنکس دار ید که صحبت دار حق سبحانه بکر

صحبت وی شما را بوی رساند و هم وی گفته غافل نیست که سخن بقدر حاجت گوید و هرچه افزونی

بود از ان دست بدارد و هم وی گفته که با حق تو بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی

گوید که بعد از وفات وی بر قبر وی لوحی ساختند و نام وی بر انجا نوشتند خراب کردند بار دیگر راست

کردم باز خراب کردند همچنین چند بار هر چند راست کردم خراب کردند و با قبر هیچکس دیگران نمی

کردند سر از استاد ابو علی دقاق پرسیدم گفت آن مرد در دنیا گمنامی را اختیار کرده بود و حق سبحا

نه وی را نهان میخواهد و هر کس میخواهد که وی را آشکارا کند این که میبینید ابوبکر الخباز البغدادی

رحمه الله تعالی از طبقه است از اقران ابوبکر و بزرگتر ابوبکر طاهر بر وی در آمد او محتضر بود

وی را گفت احسن طلبک بربک گفت با جوی سخن چنین گوید اگر ما را بکار داده دیر ستش وی گیرد

اگر بخواهد مران بوم و بروید ابوبکر بن طاهر الابهری رحمه الله از طبقه رابعه است نام وی عبد الله

بن طاهر الحارث الطایی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده و با ورع با وسع

بن الحسین صحبت داشته رفیق مظفر کرمانشاهی بوده شیخ مهلب مصری گوید بو مهلب
احمد بن مرلوق که با هیچکس صحبت نداشتم از مشایخ که مرا صحبت وی ان نفع کرده باشد که صحبت
شیخ ابو بکر طاهر در سنه ثلثین وثلثمائه برفت از دنیا روزی ابو بکر طاهر بدکان بزازی بر گذشت دستار
دوست وی بوده چون شیخ را دید از دکان برخواست و بر پای وی افتاد دستار آمد دستار دید در خشم شد
برابر هیبر برفت وی را در یافت و گفتی بیچ جلوا از پیش شیخ ابو بکر وی را بدو کان تو شیخ ابو بکر از آن همه
رنجه بود دیگر روز بسرای آن بزاز رفت و کنیزکی داشت با خود ببرد و وی را بوی بخشید و گفت
دوش همه شب رنجه بودم از مال دنیا این کنیزک اگر بدری بگماردت آن رنج نبودادم و اگر بپذیری
آزاد کرده ام مرد در پای وی افتاد و گفت ای شیخ من حرم کرده ام تو عذر میخواهی گفت که راست
که تو حرم کرده اما مرا میرسید بر سیدند از وی که حقیقت چیست گفت همه آن علم است و پرسیدند که
علم چیست گفت همه آن حقیقت است وی گفته الجمع الجمیع المتفرقات والتفرقة تفرقة المجموعات
فاذا جمعت قلت الله واذا فرقت نظرت الی الکون وهم وی گفته که مردی را دیدم که وداع کعبه میکرد
و میگریست و این بیت میخواند شعر الا رب من یدنوا ویزعم انه یحبک والنائی اود واقرب ابو
بکر بن سعدان رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است هنداد بست از
اصحاب جنید است از اقران ابو علی رودباری عالم تر مشایخ وقت بوده همه اوی این طایفه ابو الحسن خلدی
و ابو العباس فرغانی گفته اند که نماند اند در زمان این طایفه را چو دو تن ابو علی رودباری بمصر و ابو بکر
بن سعدان بعراق و ابو بکر دربایستر است از ابو علی وی گفته هر که با صوفیان صحبت دارد باید که وی را
نفس نبود و دل نبود چون چیزی مکر وی را سبب از انواع بمقصد خود نمیشود و بان نرسد و هم وی
گفته الصوفی هو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر هو الفاقد للاسباب فقد السبب او حجب
له اسم الفقر هو الفاقد للاسباب وسهل الی الطریق الی المسبب وهم وی گفته من لم یعرف فی التصوف
فهو غبی الاجاهل شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روی بر دینه نهاد بعد از زمان عید مرا گفت ابن ابی
سعدان از امیتانی بی گفتم امری گفت برو و بگوی امرو لیکا لست و مواصلت خود مشرف کردانید

ویرا در خانه یا منزل در حلبی که در انجا غریبی کار ره بو یا رکهنه هیچ نبود وی بر انجا نشسته بود اداره سالنه
کردم گفتم این سفر را کبر و شخصی است بر بیرون بوی ده تا خود بیفی یاره گفتم مگر اجابت ابو محمد
نمیکنید گفت ای ولکن روی عن علی کرم الله وجهه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دعی الی
مادبة وهی التی تسمی بها الولیمة فقال قم بنا یا علی الی بیت تأکل کسیرة لتحسن مواکلتنا مع الناس من سره
با بیرون و بان شخص دادم سر رغیف و کالج آورد بخورد برو برفتیم ابو بکر عطوفی رحمه الله
تعالی نام وی محمد بن علی بن الحسین بن وهب العطوفی است شاکرد جنید است قدس سره فوت
باسله سنه خمس واربعین وثلثمائه وی گفته است که استاد من گفت جنید اگر کسی بیند که ایمان
دارد این طایفه این سخنان ببدید نبیمار و یرا گو بید تا مرا بدعا یاد آورید شیخ الاسلام گفت که
حلاج در آخر کتاب عین جمع گوید که با این سخنان ما ایمان دارد و از آن حاشی دارد و ویرا از ما سلام
کنید و شیخ عمو گفت که شیخ سیروانی گفت که اگر ای دار بدیخراسان روید بزیارت قبی که ما ترقی
دارد و شیخ عباس گفت که شیخ سیروانی گفت که وصیت میکنم شما را بنیکوی با کسی که این طایفه
را دوست دارد ابو بکر سکاک رحمه الله تعالی وی گفته که مشتاق بدیدار لذت پیش از آن یابد
که زنهار نشربت شد شیخ الاسلام گفت یار بخدای که جز او خدای نیست که نه نیکبخت هر که روزی
یابد نیکی تو با راحت و خوشتر از آن روزی که عز اول بوی آید کو بدیدس یا ارحم الراحمین میشی
و با وطن جه میرسی و به عید بهین میرسی این جهان مزرعست و زندان مومن است این بود
عاریتی الجابهانه امیست بکیار بهانه را بیرون کند و در حقیقت با دست دوم در بزندکانی جاوید
رسد شعر موت التقی حیوة لا انقطاع لها قد مات قوم وهم فی الناس احیاء ابو بکر الشفا
رحمه الله تعالی وی گفته در کشتی بودم و باد برخاست و موج در گرفت و خلق بدعا کردن در باد در آ
در کشتی درویشی بود سر در گلیم پیچیده پیش وی رفتند و گفتند دیوانه خلق بدعا و زاری اند تو هم
چیزی بگوی سر از گلیم بیرون کرد و گفت عجبت للملک کیف اتقلب و سر در گلیم برد و گفتیم
دیوانه است او را بگویید دعا کن وی بیت میخواند باز سر از گلیم بدر کرد و همین بیت بگفت و شد
خنک لی مذهب آن با دوش دلخنی کم شد با نیاوی بگشد که خبری بگوی سره بیرون کرد و بیت

دیگر گفت شعر والعجب من داود انی ازاله عین الوصی والغضب سوج بیار امید و با
ساکن شد شیخ الاسلام گفت که او دو بیت آورد من سر دیگر از جای دیگر و آن اینست شعر
فان حییت بالوصل احییتنی والا فهذا طریق العطب ابو بکر المصری رحمه الله نام وی محمد بن ابراهیم
است استاد ابو بکر دقی رقانی است شاگرد رقاق بلال الکبیر است با جنید و نوری صحبت
داشته توفی فی شهر رمضان سنه خمس واربعین وثلثمائه مع ابی بکر العطوفی ابو بکر مصری گوید
با جنید بودم و ابو الحسین نوری و جماعتی از مشایخ صوفیان و فلان حریری میخواندند نوری
برخاست و رقص میکرد جنید نشسته بود نوری روزی مرا سر جنید آمد و گفت برخیز
وای ابرتخ اذ انما یستجیب الذین یسمعون جنید گفت وتری الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر
السحاب ابو بکر الدقی قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی محمد بن داود الدمشقی است
و گویند باصل از دینور است اما بشام نشستی عمر وی صد و بیست سال بکشید از اقران
ابو علی رودباری بود و با غیر او صحبت داشته بود و بوی نسبت کند و شاگرد رقاق کبیر است
جنید را دیده بود و با ابو بکر مصری صحبت داشته بود در عهد جهان بود و از کبار مشایخ وقت
وقت با نیکو ترحال سنه سبع وخمسین وثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو
عبدالله باکو گفت که غلام دقی گفت که دقی گفت العافیه والتصوف لا یکون والحرمی گفت
ما الصوفی والعافیه صوفی را با عافیت چکار شیخ ابو عبدالله رودباری بر کنار دریا وسوسه داشت
طهارت میکرد بادی آمد و بجست و پای وی را می ترکید و خون می آمد وی در ماند گفت اللهی اما
آوانماند که العافیه فی العلم [illegible] شیخ الاسلام گفت که ابو بکر دقی گفته که بنصلین شد
مهمان سمیعی وقت خوش بود و [illegible] خوش و هیچ بیگانه نبود و هیچ دعوی و حالی نمی بینید سمیعی
گفت چه میگوئی گفت وقت طیب وقوال الطیب و با قبیا صندقا هذا الحود دقی گوید که گفتم و
فنا فوق السماء سمیعی گفت چه میگوئی گفتم اگر او میخواند مرا از من و نشست مرا بگوش می
آید که من و تو در صوف من و تو کجا بود صوفی را جز یکی نبود حالی پدید شد و شور برخاست
که همگان جامه میدریدند و می افتادند و بانگ میزدند هیچکس نماند که جامه ندریده بود شیخ الاسلام گفت

که وقتی در بادیه ترا امید گفت اللهی از آن حقیقت خود که مراد ابی من حیز یا بر سل من اشکارا کن
با جان من پیامی خبری بروی بگشادند زانی بروی افتادن ریگ بود که تباه شود گفت الهی بهوش که طاقت
ندارم از آن بی هوش شد شیخ الاسلام گفت که نهان کردن غیب و اهل غیب از الله فرو رحمتست که اگر در این جهان
اشکاره شود آنکس را در وقت بیرد با عقل آنکس طاقت آن ندارد احوال و رسوم متغیر شود با آنکه غیب است
و حقیقت که این دنیا سرای نهانست و زنان تاریک چون مدت سرآید و روی این خورده شود در خلقی
و غیب گشاده گردد دقی گفته علامه القرب الانقطاع عن کل شیء سوی الله و هم وی گفته کالعم الله تعالی
اذا جاز علی السرائر شرا فزالت البشریه بقربها و سئل عن ادب الفقراء مع الله فی احوالهم قال
ذالك انحطاطهم من حقیقه العلم الی ظاهر العلم ابو بکر طمستانی قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است
از فارس بوده شاگرد شبلی و ابراهیم دباغ رازی است از کبار مشایخ بود صاحب آیات و کرامات
یگانه بود در حال و وقت خود شبلی وی را بزرگ میداشت و قدر و محل وی را بزرگ مینهاد با مشایخ فا
صحبت داشته بود وی را حرمتی عظیم میداشتند سکر و محبت بر وی غالب بود و کلام عالی داشت
در فارس کسی سخن او را قوت شنیدن نداشت مشایخ وقت صواب چنان دیدند که وی بخراسان
رود بنشابور آمد و انجا برفت از دنیا بعد از سنه اربعین وثلثمائه وی گفته للجموع الا فی الموت هنی یا
القلب الا فی ماته النفس شیخ الاسلام گفت که هیچ زنده ندیدی نکنند تا از خود نمیرد نکرید کسی ابو
طمستانی را گفت وصیتی کن گفت الهمه الهمه فان علیها مدار الاسلام والیها یرجع الامر و هم
وی گفته که ممکن نیست بیرون آمدن و رستن از نفس خود بنفس خود که از نفس خود با او توان
رست و صحبت ارادت او ابو بکر فرا قدس الله تعالی سره از طبقه خامسه است نام وی
محمد بن احمد بن الفراست از اجله مشایخ شام بوده است بافر است عظیم شیخ عمو دیده بود و گفت
اگر من بوبکر فرا ندیدمی صوفی نبودی و صحبت داشته با ابو علی سفی و عبدالله مبارک و ابو بکر
شبلی و ابو بکر طاهر ابهری و مرتعش و غیر ایشان از مشایخ یگانه بود و طریقتی نیکو داشت سنه

سبعين وثلثمائه برفته از دنیا شیخ عمو گفت با جمعی صوفی حج داشتیم چون به نیشابور رسیدیم اصحاب
من گفتند که بزیارت ابو بکر فراء رویم که او گوید که بادیه بدی شو و تو باز که هیچ ملتفتی بپیچیدم آخر گفتم
کی میکنم شاید که باز گردم و عیب ایشان بر وی شد مرو برابر مسجد یافتم چون ساعتی در آمد وی را دیدیم که از در
مسجد در آمد شوریده روی و پای برهنه پوستین در دست که او پوست کرده بود سلام کردیم گفتیم علیک
السلام از کجایی گفتیم از هراة گفت بکجا میروی گفتیم بسوی قبله گفت بر داری گفت دارم گفت باز گرد و
بدرشو گفتیم چنین کنیم پیش یاران رفتم گفت نقضت العهد عهد بشکستی گفتم ای شیخ توبه کردم
گفت من لم یوثر الله علی کل شی لا یصل الی قلبه نور المعرفة بحال و هم وی گفته کتمان الحسنات
اولی من کتمان السیات فانك بذلك ترجو النجاة ابوبکر الشبهی قدس الله سره از طبقه خامسه است
نام وی محمد بن جعفر الشبهی است از جوانمردان مشایخ وقت بوده با نیشابور با شیخ ابو عثمان حیری
صحبت داشته است پیش از سنه ستین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفتوة حسن الخلق وبذل المعروف
ابوبکر الطرسوسی الحرمی قدس الله سره شیخ الاسلام وی را از طبقه خامسه داشته اند نام وی علی بن محمد
الطرسوسی است سالها در مکه مجاور بوده وی را طاوس الحرمین میگفتند از عبادت وی بزرگ بوده شاگرد
ابو الحسین مالکیست و صحبت داشته با ابراهیم شیبان کرمانشاهی و نسبت وی کردی در سنه اربع
وسبعین وثلثمائه در مکه شیخ سلمی وی را دیده اما در تاریخ نیاورده و از اقران شیخ سیروانی بوده شیخ
الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر مرا گفت که شیخ ابوبکر حرمی مرا گفت که بمکه مهمان کسی بودم میزبان
کنیزکی داشت که چیزی میتوانست خواند کنیزك میخواند شعر لا شی فیك معنی فاملوا او کرهوا
درویشی برپای خاست و بانگی چند بزد و ملامت کرد در مهر تو مکن تو این حرف بگفت و
بیفتاد و برفت از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله باکو گفت ابو ایوب نجار در خانه وی بمکه
در سماع بود گوینده چیزی بخواند در وی بر خواست و دست راست انگاه گفت صبر از تو ستاند
و بیهوش شد و برفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم سایح با من در صحافی بود گوینده بر خواند شعر

کل بیت انت ساکنه غیر محتاج الی السرج وجهك المیمون حجتنا یوم یاتی الناس بالحجج لا اتاح الله لی
فرجا یوم ادعوك بالفرج ابو القاسم سایح دست راست برآورد و بانگ زد و بیفتاد بنگرستیم مرده
بود شیخ الاسلام گفت که یکی ازین طایفه گفت که در نیشابور حادثه بود که مردمان شهر بیرون رفته
من در مسجدی بودم در کنج آن مسجد درویشی دیگر بود گوینده درآمد درویش وی را گفت چیزی بگوی وی
بر خواند الحب منی وسن الحب معرفته شعر لا ینقضی ابدا الی ان اذا سعی الابد لا حرج عن الذنبا و حکم
بین الحوایج لم یشعر بها احد آن درویش بیفتاد وی را طبیبی تا ملیان دو ماه تا انگاه یار امید چون بنگرستیم
برفته بود شیخ الاسلام گفت که صوفی جاده شهر ایله که میان بصره و کهفه است میرفت پای کوشکی رسید و
بر آن کوشک مهتری بود و پیش وی کنیزکی معنی چیزی میخواند آن صوفی آوازی بشنید که میخواند کل یوم تتلون
غیر هذا بك احسن کل یوم تتلون غیر هذا بك اجمل درویش را خوش آمد و بروی خود و گفت یا جاریه با
بحیوة مولاك لا عدت علی هذا البیت کنیزك تکرار میکرد خواجه کنیزك را گفت چرا تکرار میکنی و نمیکذری
گفت درین کوشک درویشی است وقت وی خوش شده است از بهر وی میگویم خواجه سر فرود
کرد آن غریب را دید وقت خوش کشته و پای میکوفت بآخر نعره بزد و جان داد آن خواجه از
دنبال وی گشت کنیزك را آزاد کرد و پیران شهر را بخواند و بر وی نماز کردند و دفن کردند و بیرون گفتند مرا
میشناسید من فلان بن فلانم شما را گواه میکنم که هر چه مراست از ضیاع و املاک همه وقف که همه بدرویشان
و کوشك سبیل کردم و هر چه راست از زر و سیم بادجامه بیرون کرد و ازاری بست و مرقعی در پوشید
و رداء در افکند و روی در بادیه نهاد و برفت و مردمان بنگریستند تا از چشم ایشان غایب شد و چشمها گریان
پس از آن کس وی را ندید و خبر وی نشنید ابو الحسین وقطبی حکایت کنند ابن دراج گفت ما رایت
احسن من ذلك الیوم شیخ ابو عبدالله جلاه گوید که بمغرب دو حیز بودم عجب کی در جامع قیروان مردی دیدم
که ضعیفها بر میگشت میکائیل و از مردمان چیزی میخواست و میگفت ایها الناس کنت رجلا صوفیا
فضعفت و دیگر دو پیر دیدم انجا یکی جبله نام و دیگری زریق نام و هر یک را از ایشان شاگردان بودند و
مریدان روزی جبله بزیارت زریق شد با یاران یکی از اصحاب زریق قرآن خواند یکی از یاران جبله را
وقت خوش شد بانگی بزد و جان بداد وی را دفن کردند چون دیگر روز شد جبله زریق را گفت کجا شد

یار بو که مقرا قرآن خواند وی را بخواندند قرآن خواند یکی نزدیک وی بایستی که خواند برجای بماند و بمرد رحمه الله
گفت واحد والبادی اظلم یکی به یکی وانکه ابتدا کرد اظلم ابو بکر السوسی قدس الله تعالی سره نام وی
محمد بن ابراهیم السوسی صوفیست شامی بوده بشهر رمله شیخ عمو احمد کوفانی وی را دیده بود و وی در دمشق
فی ذی الحجه سنه ست وثمانین وثلثمائه شیخ الاسلام گفت که وی شیخ گفت کمارا کسی باید که خبری باز
خواند الحی حسبند یافتند و شیخ ابو بکر بهمان طلب میکرد از پس که وی گفت کی گفتای شیخ ابید
برو وی را بیاورند رفتند و وی را آوردند حیرت زده بود وی را بنشاندند و وی بخواند شعر القوم اخوان صدق
بینهم نسب الابیات کاری برخاست از نیکویی و خوش وقت همه کس خوش گشت شیخ در گوشه
شوریده شیخ چون فارغ شد مطرب بلغزید افتاد و بر سجاده شیخ قی کرد به گفت هیچ مگویید بجای
بجا بعد دریچه وی را کنند شوید و جایی دیگر بخواب کنید چون روز شد مطرب باهوش آمد خود را بسجاده
دید آو بجنه متحیر بماند بانگ برآورد که از بهر خدا چه حالتست ومن اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و وی را
از حال وی خبر کرد که چه بوده وی بر انجوئ شکست و توبه کرد و جامه درید و مرقع در پوشید و از اهل
اصحاب شد چون شیخ از دنیا برفت به پیری بخانقاه وی را نشاندند از نیکو کار نیکو معاملت نیکو که ورزیده
بود شیخ الاسلام گفت که نام وی محمد طرازی بود و من جمیره وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی
بود بحث ظریف محمد طرازی پیر شده بود مشایخ بوی می آمدند کمارا از پیت بجوان وقصه باز کوی شیخ
عمو بود بحث با احد کوفانی میگفت آن بیتها تمام و من خود بیت در کنکلی یافتم از اشعر المومر اخوان
صدق بین نسب من المودة لم یعدل به سبب تراضعوا در الصهبا بینهم واوجبوا لرضیع الکاس
ما یجب لا یحفظون علی السکران زلتهم ولا یریبک من اخلاقهم ریب شیخ الاسلام گفت
که ذو النون مصری و حرانو و نوری و دراج همه در سماع برفتند جه در سماع قرآن و چه در سماع غیر آن زراره
بن ابی اوفی قاضی بصره در محراب بود نماز قرآن میخواند یکی برخواند اذا نقر فی الناقور بانگی بزد
وبیفتاد مرده شیخ الاسلام گفت سماع که دیدار از آمده بود مرد را کوش با او بود چه جای طاقت و هوش
بود صاحب کشف المحجوب کوید که مطالبه در دمشق را دیدم که در خیال از هیجان میرفت و این بیت میخواند
والله ما طلعت الشمس ولا غربت الا وانت منی قلبی و وسواسی شعر ولا جلست الی قوم احدثهم الا

الا وانت حدیثی بین جلاسی ولا تنفست محزونا ولا فرحا الا وذکرک مقرون بانفاسی ولا هممت بشرب
الماء من عطش الا رایت خیالا منک فی الکاس ناکاه بیفتاد و بمرد وابو بکر شکر رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت که وی نام وی محمد طرازی بود و من وی را دیده ام که بهری آمد بخانقاه شیخ عمو جوانی بود بحث
ظریف محمد طرازی پیر شده بود مشایخ در فتا بجد بزرگ بوده خانقاه بزرگ وقت و دل صافی خوش
خواجه سهل وی را دید گفت صعلوکی بود روزی بخواجه سهل وی را دید گفت خوش بنشاندند چون هیچ
نوی نیابی گفت تو انی مرا بخریی ومن نیکوی نمی نکنی که من بدو بیشم بخواهید در من نگری
گفت بیا که برجیم وقتی در سرای خواجه سهل شد بر لب وی با پای برخاست چون برآید بیرون آمد
برنخواست ابو بکر باز گشت واین دو بیت بخواند شعر انی وان کنت ذا عیال قلیل مال کثیر دین
لمستمتع برزق ربی حتی یتیح وین یرفت آمد و دیگر هم که بوی بر فت [illegible] فی رحمه الله
ضروی نسا نیست وی گفته که روزی در بادیه میشدم دهانم از تشنگی خشک شد بود و طاقت برسیده
بود بر بایی دا دیدم که می آمد سلام کردم جواب داد نیکو گفت ایها الشیخ چه بود داست گفتم تشنه
شده ام خارجی میخواهم که دهن تر کنم گفت در رو و باز کن پس گفت مرا هیچ آن بر یا ایمان بود با ان
نکو هستم بوستانی دیدم پر از خیار و خربزه و بادرنگ در شدم و کناری باز کردم و بیرون آوردم
شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید قدس الله روحه روزی بدر سرای ابو بکر حورقی رسیدم او بیمار
هشکوم بود در شدیم و سلام کردیم و گفتم ای پیر مارا حدیثی املا کن جز و باز کرد و گفت رسول الله
گفته است که خداوند را سبحانه وتعالی دو لشکر است یکی با آسمان و یکی بر زمین آنکه با آسمانند فرشتگان
وایشان از اعلام متهاء سبز بود و آنکه بر زمین و لشکر خراسانند اکنون از لشکر ازیر طالمان نباشید از
لشکر صوفیان باشید که همه خراسان و همه جهان باز خواهید که هیچ نه بینی جاعتی از ایشان که در
براهی میروند از نعمتی بندای لشکری است که می آید و میرود این در دستست ان خداوند
عز وجل بینما بسخفیف این لشکر ایشانند و ایشان مردان خداوندکه خداوند را میطلبند و وی را
میجویند و اعراض کرده اند و بخداو بخویش مشغول گشته اند دیگران هرکسی بیرون خدای چیزی میطلبند

وی را هیچ نبیند ایشان جز او هیچ چیز را نجویند و نخواهند ایشان امیران جهانند و پادشاهان روی زمین
اند و این پوشیده است بر بیشتر خلق **ابوبکر الرازی رحمه الله تعالی** امیر متورع مجتهد بوده و کفته اند
که از مشایخ کسی از وی کرامات بر نبود هر مرید و مبتدی که وی را بدیدی اسیر وی کشتی وی شدی از کبرا
عبادت و کبر بودی صبری و حرقت و اضطرات وی باید سماع در ابتدا کار خود بیشتر بمکه رفتم و مشا
صوفیه را دریافت و یکسال مجاورت کرد وی کفته که در مکه وقت بر من تنگ شد بیمن رفتم مرا
یکدینار فتوح رسید بیامدم متعلق شده بود خواستم که آن بیرا هنی بخرم چون بمکه باز کشتم و
خواستم که بمکه در آیم از جایی در میان دو سنگ دفن کردم و علامتی بران نهادم پس بمکه در
آمدم چون از طواف فارغ شدم با بو عمرو زجاجی شدم و از وی مسئله پرسیدم کفت برو
آن دینار که در جیره دفن کرده در سر خود صرف کن رفتم و چنان کردم پس بوی آمدم آن مسئله را
جواب داد **ابوبکر المفید رحمه الله تعالی** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم است امام مرید
بوده و با بو عثمان حیری صحبت داشته بود در سنه اربع و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا عمر وی دراز
کشید نیکو ادب بود و شریف همت و مستقیم الحال شیخ عمو او برادیه بود و وی را کتابی است در
آورده که ابو سعید حرانه را بعد مرگ بر سید تا چرا آمد و دار کفت حسرت دارم بر غفلت و هم
وی کفته که یوسف بن الحسین کوید که چنان شده ام که سخن من جز الله نمی شنود شیخ الاسلام
کفت که این سخن با خرچنان شنود که ان پیر کفت **ابوبکر قصری رحمه الله تعالی** از قصر هیره بود
و لیکن بشیراز نشستی بر زلنبوه و بجن و اهل غیب را دیدی شیخ ابوبکر قصری مرا کفت بر جبر
تا صحرا رویم بیرون رفتیم قومی دیدیم که بر بام بازار تردد می یا خند شیخ ابوبکر برفت و با ایشان بنشست
و با ایشان دست بازی کرد و از خجالت آب از من میرفت که این چیست که میکند که مردمان
می بینند آخر فرو د آمد رفتیم و دیدیم که پیش حید شطرنج می باختند بسوی ایشان رفتند و
نطع ایشان کرفت و بدرید و چوبها بیفکند دوتن از ایشان کارد بر کشیدند قصری کفت کارد
که مرا بهد تا نخورم ایشان شکوه بر داشتم و من با وی در خصومت که آن فراخ روی الجا و این

خصومت نرسد انجامد بود که وی بجای او بود کفت آن وقت بنظر الدنی ننکریستم فرق ندیدم و اکنون
بنظر علمی ننکریستم حکم ندیدم **ابوبکر موازینی رحمه الله تعالی** وی بمصر بوده استاد شیخ نهرجانی وی کوید
که از ابن جبار شنیدم که کفت روز عید اضحی نزدیک جمره بودم درویشی دیدم ایستاده و بدست وی
کوزه آب کوی میکفت یا سیدی تقرب الناس الیک بذبایحهم و قربانهم فلنا الملک لاتقبیه فتهریق شهقه و مات
ابوبکر اسباني رحمه الله تعالی شیخ ابو عبد الله خفیف کوید یکی از شاکردان من آمد که شیخ آشنایی از بام افتاده
وی بشکست و برفت و ابجمان بود که نوجوانی آمد بود ... قوالی میکرد و با بنهان از شیخ ابو عبدا
کفته بودند تا چیزی خواند ابوبکر آشنایی در سماع خوش شد از بام بیفتاد و برفت شیخ ابو عبدالله کوید که لحا
رفتم که چه میخوانند کفتم این دو بیت **شعر** دنف ندوب بیابیر والموت بلوه ان ماس عاش
مقضا او مات مات بابیران کودک را کسیل کرد و کفت دیگر کرد این قوم نکردید ابو عبدالله خفیف
چهار روز از خود غایب شد و ابوبکر اسنانی در کور کردند و شیخ ابو عبدالله بیغمبر شیخ الاسلام کفت
تشنه و الشانش در چه مکر هر آب و کفت دوستی دید دوستی برفت نیست **ابوبکر المعازلی رحمه الله
تعالی** استاد سیروانی بود بمصر و وی خواستم که ابو الحسن مزین را بپا زیارت بد سرای وی
شدم در بزدم و کفتم یا اهل الدار عاسوبی هبی ای خداوندان سرای با من چیزی مواسا کنید وی
اهل خود را کفت که مومنه چیزی فرا وی ده اکر الله را شناختی بمن نیامدی یعنی آزمودن را چون شنید
ایشان را باشنته و برفتم **ابوبکر قطیعی رحمه الله تعالی** وی حافظ و امام بغداد بود در حدیث شاکرد
عبدالله ابن احمد بن حنبل است جنید را دیده بود وی کفته بود که از سنید شنیدم که میکفت یا من هو کل یوم في
شان احعل لي من بعض شانك ای انکه هر روز در کار دیگری چه بود اکر روزی در کار من کنی مات القطیعی
بغدادی في ذي الحجه سنه ثمان وستین و ثلثمائه **ابوبکر همدانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام کفت که حسین
فقر کفت که ابوبکر همدانی کفت که درویشی سه چیز است ترک الطمع و منع و جمع طمع بچه کسی نکنی
و اکر چیزی بتو ابدهند منع نکنی و چون بستانی جمع نکنی **ابوبکر کسری رحمه الله تعالی** کفته
دهی است بنام وی کفته در سه بخ اسماء اسل بیها فقد مانان بزرده آرزو کرد و باملاه در وقت آوا

بقلی صوفی فروش شنیدم در تبه که پیش من آورد شیخ الاسلام گفت که این نه کرامتست این در طریق
تصوف پندار است درویشی در بادیه تشنه شد وی را از آسمان قدحی فرو گذاشتند از بید تر آب سرد
آن درویش گفت بعزت تو که نخورم آب مگر از دست اعرابی که مرا سیلی زند و شربتی آب دهد وگر
نه مرا از آب نباید ابن بیم غرو گفت قادری که آب در جوف من بدید آری یعنی کرامات ظاهر این
مکر این بود شیخ الاسلام گفت که حقیقت نه بکرامات درست شود که حقیقت خود کرامتست و کرامات
اقبال و نه دها دارا بود و از مکر و غرور ایمن باشند چون عطاها که چون بان نگری بر ایشان باز گذارند از معطی
معطی بستدی و از کرامات ناگاه مرد را از پی کار برون آرد چو سوی از خبر صوفیان کرامات در
کندان خود نیا بود بر ایام ایشان ابو بکر بن داود رحمة الله بنام نشسته است و با ابن جلا رحمة الله
صحبت داشته وی گفته معده محل طعامست اگر حلال در وی افکنی قوت طاعت یابی و اگر شبهه بود
راه حق پوشیده کند و اگر حرام باشد معصیت زاید و گویند صد سال بزیست و بدینور وفات یافت
سنه خمسین و ثلث مائة ابو علی الرودباری قدس الله سره وی از طبقه رابعه است نام وی احمد بن محمد بن
القاسم بن منصور از ابنا رؤسا و وزراست و نسب وی بکسری میرسد و وی جنید در مسجد
جامع سخن میگفت بان مرد گفت اسمع بیا ابو علی بنداشت که او میگوید و گوش باوی داشت کلام
جنید در دل وی جای گرفت و آن تمام کرد هر چه داد آن بود ترک کرد و بر طریقت قوم اقبال نمود
حافظ حدیث بوده و عالم و فقیه و ادیب و امام و سید قوم حال ابو عبدالله رودباری خواهر زاده
شیخ ابو علی کاتب گوید ما رایت اجمع العلم الشریعة و الحقیقة من ابی علی رودباری در هر گاه که
ابو علی کاتب ابو علی رودباری نام بردی گفتی که سیدنا و شاگردان وی را از آن رشک بردی بوی
گفتند این چیست که وی را سید خود میگویی گفت اری او از شریعت بطریقت شد ما از حقیقت
بشریعت می آییم شیخ الاسلام گفت نامردان را از پیشگاه باستان بر زند نماند که از استان بر پیشگاه
میفرستند بگیست پس سر بود که از نام بابان فرستند از نیاز باز آیی و از طهارت بیملر عشق
ابو علی رودباری در بغداد با جنید و نوری و ابو حمزه مسوحی و با آنان که در طبقه ایشان بودند از

مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم صحبت داشته و در علم با ابو عبدالله الجلاء وی از بغداد است اما بمصر مقیم گشته
و شیخ مصریان و صوفیان ایشان بوده و از ظرفا صوفیانست وی گفته در وقت نزع شعر وحقک لا
نظرت الی سواک بعین مودة حتی اراکا توفی سنه احدی و عشرین و ثلثمائه و هم وی گفته من لم یکن
فانیا عن حظه عن الهوی و الانس بالاحباب او تتمه صیانة حجبت له ما کان فیها من الاسباب
فکانه بی المراتب قائم لمنال الحظ و خیل قال شیخ الاسلام گفت که مرا دین سفر بر وی حسد آید
که هیچ کس را جای باز نگذاشته که همه گفته و هم وی گفته شعر والاهم قبل احوالهم
و عاداهم قبل اعمالهم ثم جازاهم باعمالهم شیخ الاسلام گفت که کل این علم همه اینست و خلق غافلند
از این خلق مشغول بوستند مزاجی ... حقیقت و هم وی گفته اضیق السجون معاشرة الاضداد و هم
وی گفته فضل المقال علی الفعال منقصة و فضل الفعال علی المقال مکرمة و هم وی گفته علامة اعراض الله عن
العبد ان یشغله بما لا ینفعه و هم وی گفته ما لم یخرج من کلک لم تدخل فی حد المحبة و فتی بر کرمابه در وقت درید
جامه خانه حشمتی بر مرقعی دید مگر افتاده تا از بدو و بتاب ندر گرمابه که بیست چون در وقت درویش را دید
بخدمت در پای ایستاده بر سر جوانی امرد که در پیش حجام نشسته بود ابو علی هیچ نگفت چون آن جوان
امرد برخواست آن درویش آب بسر وی فرو گذاشت و خدمت نیکو بجای آورد چون غسل کرد از
ارحسک آورد آن جوان بیرون رفت آن درویش نیز در خدمت وی بیرون رفت ابو علی نیز بنظاره
رفت آن درویش جامه بسر آن جوان فرو افکند و گلاب بر وی افشاند و عود بسوخت و مروحه بر گرفت
و او را باد میکرد و آینه پیش وی داشت و هرچه بود است از جهد و امکان بجای آورد آن جوان درویش
نمیکرد پس چون آن جوان برخواست تا برود همه در وی داد و پیش رسید گفت ای هیچ باید
کرد تا تو من نکنی گفت بمیر تا بر هیچ من تو نکردم درویش بیفتاد و بمرد و آن جوان برفت ابو علی فرمود
تا درویش را از گرمابه ببرند و کفن ساخت و دفن کرد پس از آن بمدتی شیخ ابو علی بحج میرفت آن جوان را
دید مرقع خشنی پوشیده ابو علی بوی نگریست گفت تو آن هستی که آن درویش را گفتی بمیر تا تو نکردم گفت

درویش شاد و برد و آن جوان برد و آن جوان برفت ابو علی فرمود گفت هستم ای شیخ و آن خطا
بود که برمن برفت شیخ گفت اینجا چون افتادی گفت از آن روز باز کار آمده و توبه کرده و دست از حال
وی شده و موی ببریدم و مرقع بگردان افکنده و بخدای عهد کرده که تا زنده باشم هر سال مبشر
و بنام وی لبیک میزنم و حجی میکنم و شب خانه وی می آیم بوی سیار بر کهارت و کرد خود را ابو بکر
النقفی رحمة الله تعالی از طبقه رابعه است نام وی محمد بن ابو الوهاب است ابو حفص حداد و
حمدون قصار را دیده بود و در نشابور امام و مقدم بود در اکثر علوم شرعی همه را فروگذاشت و بعلم
صوفیان مشغول گشت و ابو عثمان حیری وی را نیکو گفتی و کان احسن المشایخ کلاما فی عیوب
النفس و الآفات و الاعمال در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته العلم بالله حیوة القلب
من الجهل و نور العین من الظلمه و هم وی گفته هر که صحبت دارد با بزرگان از راه طریق حرمت حرام
شود بر وی فواید ایشان و برکات نظر ایشان هیچ چیز بر وی پیدا نگردد و از وی پرسیدند که عیش که
صعبتر و ناخوشتر گفت عیش آنکه برو نومیدی رسید شیخ الاسلام گفت نومیدی بدتر از کفر
وار دو نومیدی از الله تعالی کفر است لا ییاس من روح الله الا القوم الکافرون لا تقنطوا من رحمة الله
و نومیدی در محبت و احوال المحبان سخن میگفت بدان میانه این دو بیت را بخواند شعر الحکم کون
الصدف کل ساعة و کم لا تملین القطیعه و الهجرا رویدک ان الدهر فیه کفایة لتفریق ذات البین فانتظر
الدهر او در اثنای مجلس خود بسیار گفتی ای همه را هیچ فروخته و هیچ را بهمه خریده ابو علی کاتب المصری
قدس الله روحه از طبقه رابعه است از کبار مشایخ مصر است صحبت داشته با ابو بکر مصری و ابو
علی مسولی است صاحب کرامات ظاهر بود و ابو عثمان حیری وی را بزرگ میداشت و وی را بزرگ
میداشت و وی را مه میکشید از هر دیاری از بزرگی و تمامی علم وی گوید که هر گاه چیزی بر من مشکل شدی
مصطفی را صلعم در خواب دیدمی و از وی پرسیدمی شیخ الاسلام گفت که ابو علی کاتب را در مصر
مرید بود که چیزی بوی دادی وی مرد شیخ بر قبر وی باشد و گفت الهی میان من و تو این واسطه

و بخانه وی برفت و توحید من درست کرد بحق آنکه توحید من تر از درست شد برفتن وی که با وی بنکو
کن وی گفته که الله فلم گفته و صل الینا من صبر علینا شیخ ابو القاسم نصرآبادی گوید که ابو علی کاتب را
گفتند که یک کار ما کرد بالمیری از این دو بهتر یا بینا گفت بانکه بلند تر است در جروم تر ان و پس از ان
دو بیت خواند شعر ولست بنظار الی جانب الغنی اذا کانت العلیاء فی جانب الفقر و انی
الصبار علی ما نوبنی و حسبک ان الله اثنی علی الصبر ابو علی مسولی رحمه الله تعالی نام وی
حسن بن علی بن موسی است شاگرد ابو علی کاتب و ابو یعقوب سوسی است مسولی و هی اسمه
بر دو فرسنگی مصر وی الحاد در سنه اربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که پیغمبر صلی الله علیه و سلم
بخواب دیده ام مرا گفت یا با علی و میبینم تو را که دوست میداری درویشان را و میل داری بصحبت ایشان
گفتم چنین است یا رسول الله پس روی بمن کرد و گفت هیچ خواهی که تو ابو علی درویشان و کفایت
مهم ایشان بپای کنی نه سیدم که بر دست من چیزی بوی آید با بدیدار پس بیند
بر باید گفتم یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن وی را کار بر خواست
و درویشان روی بوی نهادند با رزقها و با سبها و آن همه راست میشد جواب خواسته بود که کفا
پیش استاد خود ابو علی کاتب آمد و از آن باز گفت وی گفت حجه کرده بودی یعنی از حجر که ترا از میان بند
بیرون کردی یعنی درویشی و نداشت بر از کفایت و قوان شیخ الاسلام گفت که او بخود میگیرد از آن
ملکه بفرموده مصطفی صلی الله علیه و سلم و مدد وی سکه بدن که غافل بیانی از مکر و ابن معروف
شوی روزی یکی از این طایفه بوی در آمد کیسه بیاد پیش وی نهاد او گفت من برای این تو نیامده ام گفت
بستان که این را من عبد هم من و اسطا احقوق شمار ایشان بیسار ای عزیزان قصه را به شیخ ابو علی
کاتب باز گفت شیخ گفت من کان میبردم که اکنون در دنیا کسی باشد که مثل این سخن گوید قصه خواب
وی با شیخ خود بگفت رحم الله ابا علی بری هده و توفق للقیام بحقها شیخ الاسلام گفت ابو علی
مسولی از مسول مصر رفت بزیارت شیخ ابو یعقوب سوسی در مصر میکشت و از کس میپرسید
که خانه وی کجاست تا روزی بکوی فرو شد دکان حلاجی دید شاگرد بر آن نشسته تر دبلی او رفت

وحجره وی برسید گفت وی را مشغولی گفت لرزی گفت چون بوی سوی تو خواهد گفت برو کرد کرا
کرده که هرکه بوی شد این گوید انگه برفت و دست بر حجره وی باز نهاد آواز آمد که در آی شد گفت یا
بنشین من ترا نگویم که برو کی دکه دار کرد صنی این کار نه هد کرده را است چیزی هست مه از کرد را
ابو بکر رازی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفت اذا رایت الله عز و جل یوحشك من
خلقه فاعلم انه یرید ان یونسك بنفسه یعنی هرگاه که بینی که حق ترا از خلق وحشت دهد از خاص
پاسای و غایب را بجوی یعنی بدانکه مراد او آنست که ترا با خود انس و آرام دهد ابو علی خیران
رحمه الله تعالی نام وی حسن بن صالح بن خیران است فقیه بود شافعی جمع کرده بود میان علم
و ورع وی را تکلیف کردند که قاضی القضاة شو قبول نکرد گویند که علی بن عیسی وزیر مقتدر بالله
صاحب البلد را گفت که شیخ ابو علی خیران را بیارید تا قضا بر وی عرض کنند وی بشنید و پنهان شد چند
کس بر در خانه وی موکل ساختند که چون ضیقه آب محتاج شود بیرون آید ده زیارت بیرون
نیامد خبر به وزیر رسید گفت وی را بگذارید مقصود ما آن بود که خلق بدانند که در مملکت ما کسی هست
که قضای شرق و غرب بر وی عرض کردند قبول نکرد وی گفته اذا استبد الرجل نام عقله شیخ الاسلام
گفت چون دل بیدار بود مرد معلق بود ابو علی سیرجانی رحمه الله آورده اند که وی را مسافری
رسید برای سوزنی وی را هفتاد بار به بازار فرستاد که بهتر از این می باید و شیخ ابو علی با بزرگی و
پیری و ضعف خویش میرفت و دیگری می آورد تا هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزن گری سلو در
تا خانه گذار او والله بی اختیار کند آن مسافر گفت دریغا که نه خادم پیش بودی که دلت بگرفت
و من از برای تجربه این میکردم اگر سوزن کرها می آوردی با هفتصد بار خواستم و پنا
ابو عبد الله بن محمد المعروف بخفیف از طبقه دوم است کنیت وی ابو محمد نشابوری است از محله حرم
بغداد بوده یگانه مشایخ عراق است و از ائمه ایشان از اصحاب ابو حفص حداد نیست و جنید را
بود گفته اند عجایب بغداد سه است رعقه شبلی و نکته مرتعش و حکایات خلدی و مرتعش در
و دهد مسجد شونیزیه برفته در سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه و در قول ثلاث عشرین ابو حفص وی را

بسیاحت فرموده بود ده سال هر ماه فرسنگ سفر میکردم پای برهنه و سر برهنه و هیچ شهری پیش از
دمرو نبودی او گاه بودی که سه روز بودی ابراهیم بن مولد گوید که مرتعش روزی آمد ابراهیم قصار
وی طبق نان و انگور فرستاد و مرتعش را مستتی بود دو مرتبه منبر را از آن ساخت و بفروخت را
بفروخت و از ثمن آن نان و انگور خرید و با براهیم قصار فرستاد و گفت نان و انگور برای او کودی
اگر ترا بالله تعالی حالی هست بیرون آی ابراهیم مولد گوید که ابراهیم قصار مرا گفت که مادام که وی
اینجاست با وی سخن مگویید و بر وی سلام مکنید وی مدتی در رباط در رقه اقامت کرد روزی بوی
رسیدم گفتم یا با محمد تو هنوز اینجایی بر این خواری که از جهت مانده رسید گفت بجهت این من اینجا این
قدر اقامت کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روز بیش نباشم مرتعش را گوید که هر که خویشتن
باطن پاک ندید از ظاهر خود را عالم ندیدم از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت اشکال و تلبیس
و کتمان و هم از وی پرسیدند که ای الاعمال افضل گفت رویة فضل الله بس این بیت بخواند ان الالدنه
اذا ساعدت شعر الحقت العاجز بالقادر و هم گفته افضل الارزاق تصحیح العبودیة و ملازمه الحد
علی السنة و هم وی گفته که اول کار من آن بود که من دهقان شهری بودم در نشابور بر در خانه خود نشسته
بودم ناگاه جوانی آمد در بر مرقعی کهنه برسر و بسوی من اشارت کرد بوجهی لطیف چیزی
خواست با خود گفتم جوانی تن درست از این شهر نمیدارم که سوال میکند و برا هیچ جواب ندادم بانگی
من زد که از آن بترسید پس گفت اعوذ بالله مما خامر سرك و اصلح بر صدر اوه من بیخود شدم و بر و
در افتادم خادمی از خانه آمد و سر من در کنار نهاد و من دیر بسیار کردم و در آمد چون با
خود آمدم آن جوان رفته بود و حسرت بسیار خوردم و تلخه کرده بودم پشیمان شدم چون شب
نیامد غمگین در خواب شدم حضرت امیرالمومنین علی کرم الله وجهه در خواب دیدم و آن جوان
با وی و حضرت امیر با من اشارت میکرد و میگفت ان الله لا یحب مانع سائله از خواب در
آمدم هر چه داشتم تفرقه کردم و در وی سفر شدم بعد از پانزده سال که بدر من مرده است
نشابور باز گشتم و از خدای تعالی درخواستم که مرا خلاصی دهد از میراثی که بمن رسیده بود بخدای

درخواستند که مرا خلاصی ده از میراثی که بمن رسید بو حنای فرمود عنایت کرد وا از آن خلاص شد
و همیشه حشم آن جوان بر خود می بینم و هر که از شر سندگی وی خالی شد امروز اهم با بان
کرخای فرمود رسم عبدالله بن محمد بن منازل قدس الله تعالی سره از طبقه ثالثه است کنیت وی ابو
محمد است از بزرگان مشایخ نشابور بوده است و برا طریقیست که بآن منفرد است صحبت
با حمدون قصار و طریقت وی که فقیه و عالم بوده علوم ظاهر نیز نیکو کنند از مشایخ من مربی و نیم
شناسم نیز مرد نصراباد نیست که مرد ما را باید نام نبرد و مرده تمام عبدالله منازل که مر دمان را
خود نام نبرد وی گفته هر که درین کار بنوید آید ضعیف شود و هر که بضعف در آید قوی شود
یعنی بینا و حرمت و ارادت در آید نه بدعوی و قوت و هم وی گفته که هر که لا ابالی کردانید مر نفس
خود را چیزی که بان محتاج نباشد و از آن جان ناسته باشد و هم وی گفته اگر درست شود
بنده را در همه عمر یکنفس که از ریا و ... ببرت سد هر ابیه ... از نفس در آخر عمر بوی باز
کند عبدالله خادی رازی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی گفتی که حق الله تعالی حق اولیاء
فرو گذارند و باری دهند عبدالله بن المعالی المقدسی قدس الله سره شیخ الاسلام گفت وی مصطفی
صلی الله علیه و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که در آنیم چیست گفت
شرم از حق تعالی که چون با خلق باشی بباطن با حق باشی از وی خالی نباشی یعنی باید که چون بظاهر با خلق
باشی بباطن با حق ص باشی و شرم داری از وی که بباطن هم مشغول خلق باشی رسول الله صلعم این
گفت و برفت بر اثر وی باز شدم و گفتم یا رسول الله بیفزای گفت بخشودن بر خلق و حق که با حق باشی یعنی
یعنی که بباطن با حق باشی سبحانه باید که بظاهر با خلق باشی و بر ایشان بخشایی و حقوق ایشان را
ضایع نکردانی عبدالله باد ... رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفته که وی گفت که مصطفی را صلعم بخواب
دیدم گفتم یا رسول الله با قوم کدام نشینم گفت با قومی که بیم اخی سوم یعنی در دو پشان ندبان فرومگر معانی
کنند منی نوانکر ان ابوالخیر التیناتی الاقطع قدس الله سره از طبقه رابعه است نام وی حماد است غلامی
بوده بتینات که دهی است بده فرسنگی مصر و گویند که تینات از مضمه است از ولایت مغرب

زنبیل بافتی کس نداند که چون می بافت و ویرا بود دست دیده اند چون کسی بنوی و باشیر موافقت
داشت قیل له بلغنا ان السباع تأنس بک قال نعم الکلاب یعضها یأنس ببعض و وی از نهایت زمین
بوده وقت خود و مشرف بر احوال خود در سنه ست واربعین و ثلثمائه برفته از دنیا و ویرا آیات
و کرامات بسیار ظاهر بوده صحبت داشته با ابو عبدالله جلا و جنید و غیر ایشان از مشایخ و
در طریق توکل یگانه بود وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند وی گفته هر که عمل خود ظاهر کند مرائی است
و هر که حال خود ظاهر کند مدعی است وقتی راکبی دید که بر آب میرفت و وی بر کنار دریا بود گفت این چه بعلتست با خستگی
ای ویر وقتی دیگری را دید که در هوا میرفت گفت این چه بعلتست با خستگی ای ویر فضا بر
زمین میرو آخر بانگ بر وی زد که کجا میروی گفت بحج گفت اکنون برو شیخ الاسلام گفت کراما
فروش تا ویرا قبول کنند مغرور است و کرامات خراکی بانک سک کند سک یعنی حقیقت نه کراما
ورای از چیز نیست که آن نهاد و ایبال را خوش آید صوفی عارف از کرامات ننگ داشت و وی کرامات
کم کاست شیخ الاسلام گفت که عباس بن محمد الجلاء گوید از من و که ابوالخیر تیناتی مرا گفت مرقع
در کردن افکنده کجا میشوی گفتم بطرسوس و بیت المقدس گفت چرا گنجی یا بیستی و روی با او کنی
شیخ الاسلام گفت از کنج کجا بود جایی که تو باشی شیخ الاسلام گفت که ابو صالح حدثانی گفت نام وی
هرون که در خانه ابوالخیر تیناتی شدم بزیارت مرا گفت اکنون سفر کجا میکنی گفتم بطرسوس گفتم اسا
بکجا نیت داری گفت نیت مکه دارم گفت الله نعم شما را چیزی داد شما را چیزی داد و حق ندا ستید و از اینکو
ندانستید شما را در بادیها و ها در یاها بر آگنده ساخت ابو صالح گفت ای شیخ حج و غزا میکویی گفت
آری حج و غزا میکویم چرا نه وقت خود را غنیمت گیرید و بان باز نشینید شیخ الاسلام گفت مرید
پیش شیخ ابوالقاسم سلال منوری شد از وی دستوری خواست که بسفر میشوم پیر گفت چرا میروی گفت
آب که نرود نیز میگیرد میگفت چرا دریا نباشی که نرود و نیز نگیرد یکی از اصحاب ابوالخیر تیناتی گوید که
روزی با شیخ نشسته بود و گفت علیک السلام گفتم با فرشتگان میگویی گفت نه که از فرزندان آدم مرد
هوا میگذشت بر من سلام کرد اورا جواب دادم ابوالخیر عراقی گوید بزیارت ابوالخیر تیناتی رفتم چون وداع

میکردم با وی مسجد بیرون آمد و گفت ما ابا الخیر میدانم که با خود معلوم نداری لکن این دو سیب را با
خود بردار از وی بستدم و در جیب نهادم و برفتم هیچ نرسید که یکی از آن دو سیب را بیرون آوردم
و بخوردم خواستم که دیگری بیرون آورم دیدم که هر دو سیب در جیب منست پس از آن میخوردم
و باز در جیب من پیدا میشد تا بموصل رسیدم بخاطرم رسید که این سیبها معلوم من شدند
و توکل بر من فاسد ساختند آنها را از جیب خود بیرون آوردم و نگریستم دیدم که درویشی خود را در عبا
پیچیده میگوید مرا سیب آرزو میکند هر دو را بوی دادم چون از وی درگذشتم در دل من افتاد
که شیخ ابو الخیر آن سیبها بوی فرستاده بود برگشتم و آن درویش را طلب کردم نیافتم یکی از این
طایفه میگوید که پیش شیخ ابو الخیر نشسته بودم با من از بدایت حال خود حکایت آغاز کرد از وی پرسیدم
که سبب دست بریدن با شما [illegible] اوست دیگر نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از یاران
بوی رسیدم [illegible] آنچه از حق سبحانه نسبت با ایشان واقع شده بود سخن میگفتند
تا سخن بطی الارض رسید و بدانجام که سخن میگفت ابو الخیر را خاطر او فرا تنگ آمد گفت چند
میگویند که فلان در یک روز بمکه میرود و فلان دیگر یک شب بمکه میرود و فلان دیگر و در من غلامی
حبشی میشناسم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و سر در مرقع کشیده خوش حرم بخاطر وی
آمد سر در [illegible] گفت کاش من اکنون در حرم بودمی چون سر از جیب مرقع بیرون کرد مر خود را
در حرم یافت الجماعت در یکدیگر نگریستند و با یکدیگر باشارت کردند این غلام حبشی وی است
یکی از الجماعت گستاخی کرد و گفت میپرسند که سبب دست بریدن شما چه بود گفت دستی گناه کرد
و ببریدند گفتند مدتهاست که این میگویی میخواهم که سبب از آن بگویی گفت من مرد [illegible] بودم از
آنجا سفر کردم دوازده سال دیگر در میان شطا و دمیاط اقامت کردم گفتند اسکندریه شهر [illegible]
معمور بانجا میتوان بود اما در میان شطا و دمیاط هیچ آبادانی نیست چون معاش میکردی گفت برکنار
[illegible] دمیاط [illegible] ساخته بودم و در آن زمان [illegible] بسیار بدمیاط فرود می آید چون
[illegible] چیزی میخوردند سفرهای خود بیرون سو می افشاندند از ریزه که میرسید [illegible]

مزاحمت میکردم و نصیب خود میگرفتند تا تابستان قوت من این بود و چون زمستان میشد در نواحی
خانهٔ من بردی بسیار بود از زمین میکندم و بیخ از آنکه تازه و سفید بود میخوردم و آنچه از آن خشک و سیاه
بودی انداختمی این بود قوت من ناگاه روزی به سرّ من در دادند که ای ابو الخیر تو خیال کنی که بخلق
در قوتها با ایشان شرکت نمیکنی و دعوی توکل میکنی و حال آنکه در میان معلوم نشسته گفتم الهی و سیدی
و مولای سوگند بعزت که هرگز دست بآنچه از زمین میروید دراز نکنم و هیچ نخورم جز آنچه
تو بمن رسانی دوازده روز گذشت نماز فرض و سنت و نفل میگذاردم چیزی نرسید بعد از آن
از نفل عاجز شدم دوازده روز دیگر فرض میگذاردم بعد از آن از قیام عاجز شدم دوازده روز دیگر نشسته
میگذاردم بعد از آن نیز از نشستن نیز عاجز شدم دیدم که دیگر فرض از من فوت میشود پناه بحق
تعالی بردم و در سرّ خود گفتم الهی و سیدی بر من خدمتی فرض کرده که از آن سوال خواهی کرد و روزی
ضمان شده که بمن رسانی تا آن روزی که ضمان شده بر من تفضل کن و با آن عهد که بسته ام مرا مگیر
ناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پیدا شد و در میان آن چیزی و هیچ نگفت که آن چه چیز بود و از آنجا
هر کسی بمن رسید پس دائم که آن قرص را از آن شب تا شب دیگر می یافتم بعد از آن اشارت بمن
شد که بجانب ثغر بباید شد بجانب ثغر روان شدم تا بدمی رسیدم و اتفاقا روز جمعه بود در
صحن مسجد جامع شخصی قصهٔ زکریا علیه السلام و در آمدن وی بدرخت و دو نیمه کردن باره و صبر کردن
وی بر آن میگفت در نفس خود گفتم الهی و سیدی زکریا عجب مردی صابر بوده است اگر مرا
نیز مبتلا کنی بلایی صبر کنم پس از آن روان شدم تا انطاکیه رسیدم بعضی از دوستان مرا دیدند
دانستند که عزیمت ثغر دارم شمشیری و حربه و سپری آوردند پس بثغر شدم و از حق تعالی
شرم داشتم که از ترس عدو در پس سور مقام کنم روز در بیشه که هر دو سوی بود مقام میکردم
و شب بکنار دریایی آمدم و حربه را بر زمین فرو میبردم و سپر را بآن باز می نهادم و محرابی میساختم
و شمشیر حمایل میساختم و تا روز نماز میگذاردم چون نماز صبح میگذاردم هم به بیشه باز میگشتم
بعضی از روزها نظر کردم چشمی من بر درختی افتاد که بعضی میوه‌ها من سرخ شده بود و بعضی سبز

میبود و شنیدم بران نشسته بود وی می درخشید مرا خوش آمد عهد مرا بر من فراموش کردانید
دست بران درخت دراز کردم و از میوه آن چیزی کرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست
که عهد فرا یاد من دادند آنچه در دست داشتم بر نجنبم و آنچه در دهن بود بینداختم و با خود کفتم وقت
محنت و ابتلا رسید و سپر را و حربه را بر انداختم و بر جای بنشستم و دست بر سر خود زدم هنوز
نیک قرار نیافته بودم که جمعی سوار و پیاده کرد من در آمدند و کفتند برخیز مرا میبردند تا ساحل
رسانیدند دیدم که امیر آن نواحی سوار ایستاده و کروهی سوار و پیاده کرد بر کرد وی و جماعتی
از سیاهان که روز سیتر قطع طریق کرده بودند پیش روی باز داشته اند چون پیش امیر رسیدم
کفت چه کسی کفتم بنده از بندکان خدای تعالی پس از آن سیاهان پرسید که وی را میشناسید کفتند نی
کفت وی مهتر شماست خود را فدای او میکنید حکم کرد که [illegible] تنها و پایها ایشان ببریدند
یک یک را پیش می آوردند و هر یکی را دست و یکپای میبریدند چون نوبت بمن رسید کفتند
پیش آی و دست خود دراز کن دست خود دراز کردم ببریدند کفتند پای خود دراز کن
دراز کردم ببریدند و روی باسمان کردم و کفتم الهی و سیدی دست من کناه کرده بود پای را چه
سواری که در میان ایستاده بود مرا شناخت خود را بر زمین انداخت و کفت چه میکنید میخواهید
که آسمان بر زمین فرود آید این فلان مرد صالح است فی مرا کفت ان امیر خود را از اسب بینداخت
و دست بریده مرا بر داشت و ببوسید و بر من آویخت و میکریست که مرا بحل کن کفتم من ترا
بحل کرده ام دستی که کناهی کرده بود ببریدند صد از آن بکریستم و کفتم کار مصیب از این عظیم
تر که هم دست بریده و هم دو فرض از دست برفت شیخ الاسلام کفت بیرون بود ز هوش یکبار
عالم بوده و صاحب تصنیفات وی کوید مرا موالی برخشم نیامدی و ایشان را کفتی تا سینی مکر
انرا که بکسل از عرب بودند شبی بخواب دیدم از بن طائفه حلقه حلقه و جوق جوق تا بدا آسمان بما
کفتند ای شیخ این همه که دیدی همه موالی از عجم در میان ایشان تن است از عرب شیخ
الاسلام کفت که من شنیده ام ابو الخیر شناسم از بن طایفه همه موالی بودند و سپیان جهان و جندی

نام برد ابو الخیر تیناتی و ابو الخیر عسقلانی و ابو الخیر حمصی و ابو الخیر مالکی و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر
حبشی هستن ابو الخیر است ابو الخیر حبشی رحمه الله تعالی شیخ عمو و شیخ عباس بدیدار او فر مکر
وی در مکه مجاور بوده وقتی شخصی در مسجد حرام آمد و کفت کجا اند آنان که جوانمردانند پس اشارت
صوفیان کردند بر سبیل حقارت کفت که جوانمردان ایشانند ساعتی بکذشت ابو الخیر حبشی بی آمد
هیبت و خشم تمام زردی بر روی وی پدید آمده آن سخن را که آن شخص کفته بود داشته بود پس کفت کفت
آنکه میکوید کجا اند جوانمردان جوانمرد باید جوانمردی ببیند و کویند که وی مهتر است که قبر وی در ابرقوه است
نام وی اقبال بود لقب وی طاوس الحرمین و کنیت وی ابو الخیر غلامی بود حبشی مر بعض خواجکان
حجاز را و در اوان بندکی بنده بندکی حضرت حق سبحانه اشتغال تمام داشت چون آن خواجه وی مکیف
ازین چیزی خواه و وی هیچ نمیخواست روزی [illegible] وی بالحاح بسیار کرد کفت اکر میخواهی مرا خالص لوجه الله
آزاد کن کفت من چندین سالست که ترا آزاد کرده و بحقیقت تو خواجه [illegible] پس خود را وداع کرد
و روی ببغداد آورد بقصد زیارت یکی از مشایخ بانجا رسید آن شیخ مشرف بر موت بود چون السلام
کرد و کفت علیک السلام یا ابا الخیر مشتاق بودم و تا لقیت شریف که در حجاز یافت مشرف خواهی
شد و یا را بمجاورت حرمین شریفین زادهما الله شرفا کرد و کفت مقصود تو آنجا حاصل خواهد شد
شصت سال مجاورت حرمین کرد که هرکز از هیچکس هیچ چیز طلب نکرد وی کفت که شصت سال است
مکه و مدینه مجاورت کردم و رنجهای بسیار کشیدم هرکاه خواستم از کسی سؤال کنم هاتفی آواز داد
که شرم نمیداری که روی بآن مسجد سجده میکنی آن ایش غیر را خوار کردانی کفته اند که هرکاه که بروضه
مقدسه مصطفویه علی ساکنها الصلوة والسلام در آمدی کفت السلام علیک یا رسول الله الثقلین جواب
آمد که وعلیک السلام یا طاوس الحرمین وی کفته الحر من یوجب علی نفسه خدمة الاحرار والفتی من
لا یری لنفسه علی احد منة ولا یری لنفسه استغناء علی احد وهم وی کفته بر تجارت احرار سنت و تواضع
سوداییان درسنه ثلث و ثمانین و ثلثمائة برفته از دنیا ابو الخیر عسقلانی رحمه الله تعالی ببغداد چند
کاه اقامت کرد با مشایخ صحبت داشت از آنجا کی اند همبار رفت و متاهل شد و هم آنجا وفات کرد

ابوالخیر الحبشی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرده وفی سنة العشر والثلثمائة ابراهیم بن
شیبان الکرمانشاهی قدس سره از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بوده در وقت خویش
وی را مقامات بوده و ورع و تقوی که خلق از آن عاجزند از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است
از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گویی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء واهل الآداب والمعاملات
در سنه سبع وثلثین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویها دروغ و کرامتها
بی فروغ گرفتار شود بان فضیحة کرده و هم وی گفته که چون درویش گوید ملبس من باید که در وی نگاه نکنی
مبنی در صحبت باید که ترا ملك بلند بود هم وی گفته پدر من مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر
و ورع پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از آنکه تا خبری از خدای تو مشغول گرداند کم افتد کسی
که روی از وی بگرداند باز دولت آن یابد که روی با وی آرد ابو یزید مرغزی خراسانی رحمة الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو زید مرغزی فقیه خراسان بحج میشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم بن شیبان
را آنجا یافت و آن سال حج را بگذاشت و صحبت وی را در گرفت عمارت دل خود را و پس از آن حج بکرد چون
خواجه ابو زید از دنیا برفت آن روز باران عظیم بود پس وی را نتوانستند برد شد در خانه دفن کردند بعاریت که
باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت آن ولایت نه از فقه یافته بود که
از آن پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد الصوفی رقی رحمه الله از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق
است از کبار مشایخ رقه است و فتیان ایشان با ابو عبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین
واربعین وثلثمائه برفته از دنیا برادر وی ابوالحسن علی بن محمد احمد وی را پس از وفات بخواب دید گفت مرا
وصیتی کن گفت علیك بالذلة والقلة الی ان تلقی ربك وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء
سوی الحق سبحانه و تعالی میگوید وانیبوا الی ربکم واسلموا له وهم ابراهیم رقی گوید که من در ابتدا امر خود قصد
زیارت مسلم مغربی کردم چون بمسجد وی در آمدم امامی کرد و الحمد را خطا خواند با خود گفتم
که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات روم شیری دیدم
براه خفته بود باز گشتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات

شیری براه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز شدم و ماندم بانك بر کردم مسلم از صومعه بیرون
آمد چون وی را دیدند تواضع کردند وی گوش هر یك را گرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل
نگفتم شما را که با مهمانان من کار مکنید آنگه مرا گفت یا ابا اسحق شما براست کردن ظاهر مشغول شده‌اید تا از
خلق میترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما میترسند ابراهیم الجبلی رحمه الله تعالی از زمین
کیل بوده است و با شکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر الاصطخری گوید که ابراهیم جبلی
بعم زاده خویش مبتلا شد وی را از پی کردم بر او مشغوف شد چنانکه از بیقراری در دوستی وی
از نزدیك وی بر شوا هست خواست و منی با خود گفت این چیست که من در افتادم با این حال باخرت
روم من که با تمام شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بزاری گفت الهی توان او را که بودی دل مرا آن
حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و روز سیم برفت ابراهیم وی را دفن کرد باسر وقت خود شد
و پای برهنه و سر برهنه بیادیه در آمد ابراهیم دهستانی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
شیخ محمد قصاب بدامغان مرا گفت بدان وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجور بودم
خواستم و تشنیع ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم معنی از مذاهب و سخن ایشان چون پیش
وی رسیدم هنوز چیزی نگفته بودم مرا گفت بار کن لا یعرفه احد غیره الله الحق
الله کسی نشناسد سخن ذوالنون است که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت
که او را شوان شناخت بجز باو و چون او را بجز بقران و سنت شناسی او را باو شناخته باشی همی شنا
ختمی و تشبیهی عقل مجرد او را شوان شناخت بجز باو و چون او را بقرآن و سنت شناسی او را باو شناخته
باشی همی العقل مخلوقست بر مخلوق چون دید لاف کندم که دل او را یافت کو سخن کو بیدیر که او خود گوید
عقل و قیاس سبدیر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی رحمة الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که انچه گوش بیابد علمست و انچه فهم دریابد حکمتست و انچه باو فتوی و با دو ریلی چون نشت
ابراهیم بن نازیر رحمة الله تعالی کنیت وی ابو اسحق است از مشایخ نشابور است ابو حفص را دیده
و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و وی را در فتوت شانی بوده است نام وی ابراهیم محمد بن سعید است اما زاهد

ابو الخیر الحبشی رحمه الله تعالی بادیه کعبه را بارها بر قدم توکل قطع کرده توفی سنه العشر والثلثمائة ابراهیم بن
شیبان الکرمانشاهی قدس سره از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحق است شیخ جبل بوده در وقت خویش
وی را مقامات بوده در ورع و تقوی که خلق از آن عاجزند از اصحاب ابو عبدالله مغربی و ابراهیم خواص است
از عبدالله منازل پرسیدند که در وی چه گویی گفت ابراهیم حجة الله علی الفقراء و اهل الآداب والمعاملات
در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته هر که حرمت مشایخ نگاه ندارد بدعویها دروغ و کرامتها
بی فروغ گرفتار شود بان فضیحه گرد و هم وی گفته که چون درویش گوید طلب من باید که در وی نگاه نکنی
منی در صحبت باید که ترا ملک بلشند و هم وی گفته پدر من مرا وصیت کرد که علم بیاموز از برای آداب ظاهر
و ورع پیشه گیر از برای آداب باطن و دور باش از انکه تا خبری از خدای تو مشغول کرداند کم افتد کسی
که روی از وی بگرداند با دولت آن یابد که روی با وی آرد ابو یزید مرغزی خراسانی رحمه الله تعالی
شیخ الاسلام گفت که خواجه ابو یزید مرغزی فقیه خراسان بیج بیشد بکرمانشاهان رسید ابراهیم بن شیبان
را انجا یافت و آنجا رایج را بگذاشت و صحبت وی لازم گرفت عمارت دل خود را و پس از آن سیح نکرد چون
خواجه ابو یزید از دنیا برفت ان روز باران عظیم بود پس و را خواستند برد شد در خانه دفن کردند عبارت که
باز بیرون برند چون خواستند که بیرون برند در گور نبود شیخ الاسلام گفت آن ولایت نه از فقه یافته بود که
از آن پیر و صحبت وی یافته بود ابراهیم بن احمد الصوفی رقی رحمه الله از طبقه رابعه است کنیت وی ابو اسحاق
است از کبار مشایخ شامست و قرینان ایشان با ابو عبدالله جلا و ابراهیم قصار رقی صحبت داشته در سنه اثنین
و اربعین و ثلثمائة برفته از دنیا برادر وی ابو الحسن علی بن محمد احمد وی را پس از وفات بخواب دید گفت مرا
وصیتی کن گفت علیک بالذلة والقلة الی ان یلقی ربک و وی گفته حقیقة الفقر ان لا یستغنی العبد بشیء
سوی الحق سبحانه و تعالی میگوید انیبوا الی ربکم واسلموا له و هم ابراهیم رقی گوید که من ابتدا امر خود قصد
زیارت مسلم مغربی کرده چون بمسجد وی در آمدم امامی کرد و الحمد را خطا خواند با خود گفتم
که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بجانب فرات روم شیری دیدم
بر راه خفته بود باز گشتم که رنج من ضایع شد آن شب آنجا بودم روز دیگر بقصد طهارت خواستم تا بکنار فرات

شیری بر راه خفته بود باز گشتم دیگری بر اثر من می آمد عاجز شدم و ماندم بانگ بر کرد مسلم از صومعه بیرون
آمد چون وی را بدیدند تواضع کردند وی گوش هر یک را گرفت و بمالید و گفت ای سگان خدای عز و جل
نگفتم شما را که با مهمانان من کار مکنید انگه مرا گفت یا ابا اسحاق شما براست کردن ظاهر مشغول شدید تا از
خلق میترسید و ما براست کردن باطن تا خلق از ما بترسند ابراهیم الجیلی رحمه الله تعالی از زمین
گیل بود بزرگ و باشکوه بوده این طایفه را وقت صافی داشته شیخ ابو الازهر الاصطخری گوید که ابراهیم گیلی
هم زاده خویش مبتلا شد و وی را زنی که در عیبه او مشغوف شد چنانکه از بیزاری در دوستی وی
از ذلک وی پریشان است خواست وضو با خود گفت این چیست که من در افتادم اگر با این حال با خوف
روم من که باشم نیم شب برخاست و غسل کرد و نماز کرد و بزاری گفت الهی تو آن اولی که وی بدل مرا آن
حال اول باز ده در ساعت زن را تب گرفت و در نیم شب برفت ابراهیم وی را دفن کرد با سر وقت خود شد
و پای برهنه و سر برهنه ببادیه در آمد ابراهیم دهستانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که
شیخ محمد قصاب مرا امان مرا گفت بان وقت که درین دیار اهل کلام پدید آمدند من از آن رنجور بودم ب
خواستم و شیخ ابراهیم دهستانی رفتم که از وی بپرسم یعنی از مذاهب و سخن ایشان چون پیش
وی رسیدم هنوز چیزی نگفته بودم مرا گفت بانک لا یعرفه احد غیره الله رجل
الله کس نشناسد سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله جهل شیخ الاسلام گفت
که او را توان شناخت چرا و چون او را چرا نیست و سنت شناسی او را با و شناخته باشی هستی تنها
هستی و بشناسی معقل مجرد او توان شناخت چرا و چون او را نیست و سنت شناسی او را با و شناخته
باشی هستی لعقل مخلوقست بر چون و چرا دلالت کند مرکه در ذات او سخن گوید بر که او وجود گوید و
عقل و قیاس شد بر که ایمان سمعی است نه عقلی ابراهیم مرغینانی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که وی گفته که انچه گوش بیابد علمست و انچه فهم دریابد حکمت و انچه باو شنوی و باو دریابی چون تست
ابراهیم نازیر رحمه الله تعالی کنیت وی ابو اسحاق است از مشایخ نشابور است ابو حفص را دیده
و با ابو عثمان حیری صحبت داشته و وی را در فتوت شانی بوده است نام وی ابراهیم محمد بن سعید است اما از هری

نیکوی وی و خوش خواندن وی ملقب کرده‌اند **مظفر کرمانشاهی قدس الله تعالی روحه** وی از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ جبل است و از ظرفاء صادق با عبدالله خراز صحبت داشته بود با بزرگواران وی نیز در طریقت خود یگانهٔ مشایخ بود استاد عباس شاعر است شیخ الاسلام گفت که وی شب را به سه قسمت کرده بود یکی بخش کرده بود یکی نماز کردی و یکی قرآن خواندی و یکی مناجات کردی بار خدایا می از اهید و ابن بیت بیخواندی **شعر** لسعت حیة الهوی کبدی لا طبیب لها و لا راقی غیر الحبیب الذی شغفت به فعنده رقیتی و تریاقی وی گفته العارف من جعل قلبه لمولاه و جسده لخلقه و هم وی گفته من صحب الاحداث علی شرط السلامة و النصیحة اداه ذلک الی البلاء فکیف من صحبهم علی غیر شرط السلامة و هم وی گفته که باید که نظر قدر دنیا برای اعتبار باشد و سعی بروی بر حد اضطرار و ترک تو مرا از بر سبیل اختیار و وی بر سیدند که غیبت گفت آنکه با وحاجتش نباشد شیخ الاسلام گفت از آن با وحاجتش نباشد و حاجت همه او باشد و بس **ابو الخیر بن بیان رحمة الله تعالی** از طبقهٔ رابعه است با ابو سعید خراز صحبت داشته و نسبت خود بوی درست کنند برفته از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الخیر بیان در وجد و رقص بود و ابو سعید خراز برای وی دست میزد ابو الخیر بیان گوید که همه خلق در بادیه نشسته باشند و من بر کنار برنیل و هم وی گوید بر دل نماند قدر دوستان لهم مکر بر دل قدر یعنی دل وی **ابو الحسین بن هند الفارسی رحمة الله تعالی** از طبقهٔ رابعه است نام وی علی بن هند الفارسی است از کبار مشایخ فارس است و علماء ایشان صحبت داشته با جعفر خدا و بزرگتر وی چون عمرو بن عثمان و جنید طبقه ایشان وی گفته هر که را خدای تعالی بر بساط قرب خود جای دهد و برا راضی و خشنود دارد بهر چه بروی گذراند زیرا که در بساط قرب بیرضا بی و ناخشنودی نباشد و هم وی گفته حلق باهم تو بر آن شکاست و با امرها و فرمانهای وی انکه بنشاط دل و طیب نفس با انقیاد ما بی و با خلق نیکو کاری ورد و بلطف و هم وی گفته اجتهد ان لا تفارق باب سیدک بحال فانه ملجاء الکل فمن فارق ملک السدة لا یری بعدها لقدمیه قرارا و لا مقاما و قال کنت من کرخی اقراء البهم فهم کرخی فان المقر شیخ ابو عبدالله خفیف گفته

که شیخ ابو الحسین هند با جبی در شیراز اندر دعوتی بود و من در سفر بودم گفته بود که هیبت ابو عبدالله بگذارید جماعت عددی گفته بودند که بارگفته بود که البته هیبت وی بگذارید بگذاشتند اتفاقا من رسیدم در آمدم و سلام کردم ابو الحسین هند برخاست و جامه در زیر من کرفت و میگشت و میگفت الصادق المومنین لا یکذب پس من گفتم هیچ حدیثی دارید بیارید که من گرسنه ام انچه گذاشته بودند آوردند **ابو الادیان رحمة الله تعالی** کنیت وی ابو الحسن است و نام وی علی و ویرا از آن ابو الادیان گفته که در همه دینها مناظره کردی و مخالفان را طلاق شکستی وی بصره سبب در ایام حسد بوده و با ابو سعید خراز صحبت داشته عالم بوده و صاحب لسان و ویرا غلامی بوده احمد نام وی گفته که روزی میان ابو الادیان و مجوسی سخن میگذشت ابو الادیان گفت آتش بفرمان حق قهر میکند و مجوسی گفت نه چنین است بر طبع خود کار میکند و اگر خواجه نمایی که آتش بفرمان خدای تعالی کار میکند بدین تو بدایم اتفاق بران کردند که آتش بر افروزند ابو الادیان در میان آتش رود هیزم بسیار جمع کردند و آتش عظیم برافروختند و مردم بسیار حاضر آمدند چون هیزم بسیار بسوخت الحکوها بر روی زمین پهن کردند ابو الادیان سجاده انداخت و نماز میکرد چون سلام باز داد برخاست و بر بالای آن کوها برفت چون با خر رسید روی با مجوسی کرد و گفت این کمانست یا نوعی دیگر در آمد چون این سخن بگفت روی در هم کشید مجوسی مسلمان شد احمد گوید چون شب در آمد ویرا دیدم لید در زیر انگشت وی آبله دید م مقدار سیبی گفتم شیخا این چیست گفت چون بر سر آتش میرفتم غایب بودم چون بخود رسیدم خاص گشتم و این سخن بگفتم و اگر این حضور در میان آتش بودی بسوختمی شیخ الاسلام گفت که هر گاه که وی بیج دفعی از خانه خود زدی و از آنجا احوالم کوفتی از هیج بازآمد و زود لبیک زدن گرفتی گفتند سر وی مکن باز آمدی باز لبیک میزدی گفت این باز لبیک نزج را میزنم که همه بر نیامد که از دنیا برفت **ابو جعفر محمد بن علی الفسوی المعروف بحمد علیان** از طبقهٔ رابعه است از کبار مشایخ نسابور است از اجله اصحاب ابو عثمان حیری محفوظ گوید که وی امام اهل معارف بود وی از نسا قاصد با ابو عثمان آمدی برسید تا مسائل از وی و در راه آب و نان بخوردی و خواب نکردی و بر طهارت رفتی و چون بطهارت

نبکشنی نرفتی تا طهارت نکرده‌ی شیخ الاسلام کفت اکر با بو عثمان رفتی و چون طهارت شکستی
رفتی تا طهارت روا نبودی طعام خوردن و بی طهارت رفتن اما او نه با بو عثمان میرفت مقصود وی
چیزی دیکر بود وی کفته هر که باختیار و خواست خود با ظهار کرامت میکند وی مدعیست و هر که
بیخواست بروی کرامتی ظاهر میشود ولیست و هم وی کفته چون دوستان بدیدی کسی را که هر کز
از بی واحسان وی یک طرفة العین خالی نیستی و چون دعوی محبت کسی کنی که یک طرفة العین
در خیال مقام مواصلت وی نباشد و هم وی کفته هر که با غیر او هم آرام کیرد الله منه و یراو نکارد و
هر که با الله تعالی آرام کیرد طریق آرام با دیکران بروی ببرد ابو سعید الاعرابی رحمه الله تعالی
از طبقه خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصلست بمکه ساکن شده بود و عالم بوده
و فقیه و یرا و برای این طایفه تصنیفهای بسیار است با جنید صحبت داشته با بو عثمان حیره و جنید
رویم و خواص کوینید که جهل سال در مکه مجاور بوده در حرم بول نکرده و موی نینداخته تعظیم حرم
را و نزدیک شصت حج کرده بوده ابو عمرو و جنید کوید که بمکه مشایخ وقت چون کتانی و ابو الحسن
مزین کبیر و غیر ایشان از مشایخ حلقه میساختند و صدر همه ابو عمرو زجاجی بود و چون سخن رفتی
وی حکم کردی و بوی حوالت کردندی پیوسته کفته که من سی سال بخلاجای جنید بدست خود جای
کرده ام و بان فخر میکرده در سنه ثمان الاربعین و ثلثمائه برفته از دنیا وی کفته لان ینقض من البشر
شیء احب اله الی من ان امشی علی الماء یعنی اکر از وجود بشریتم ذره از چیزی کم شود دوستتر از آن دارم
که بر آب بروم و هم وی کفته که مادرم بمرد و از وی بنجاه دینار میراث بمن رسید قصد حج بیرون آمدم
چون بیابل رسیدم مرا شخصی پیش آمد و کفت با خود چه داری با خود کفتم هیچ بهتر از راستی نیست کفتم
بنجاه دینار کفت بمن ده بمیان ندا بوی دادم از او شمرد همچنان یافت که من کفته بودم کفت ستان که را
تو مرا ص بکرفت پس از مرکب خود فرود آمد که سوار شو کفتم نمیخواهم کفت بد نیست و
الحاح بسیار کرد سوار شدم کفت من هم بر اثر تو میروم سال آینده بمن رسید در مکه و با من بود
تا از دنیا برفت کویند که در سو سمرج عجمی پیش وی آمد که بر راه من بود که جه کار دهم و یاران تو مرا نشا

بتو دادند که بر آن حج از تو فتباده شیخ سلامت صدر و سادکی و یرا دید دانست که یاران بوی مزاح کرده
اند بملطفه اشارت کرد و کفت اغبار و بکو یا عطی البراة ساعتی بر نیامد که بان بازکشت و بدستش
کاغذی بخط سبز بر آن نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم هذه برات فلان بن فلان من النار
ابو سعید الاعرابی رحمه الله از طبقه رابعه است خامسه است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است
بمکه ساکن شده بود عالم بوده و فقیه و یرا برای این طایفه تصنیفها بسیار است با جنید صحبت داشته و با عمرو
بن عثمان و ابو الحسین نوری و حسن مسوحی و ابو حفص حداد و ابو الفتح حمال القری بسته بطبقه جهارم
در سنه اربعین او احدی واربعین وثلثمائه برفته از دنیا وقت جو شیخ حرم بوده شیخ الاسلام کفت
که وی را جزو هست در نکها و توحید سخت نیکو مد انجا کفته لایکون قرب الا وبینه مسافة نزدیکی نکویند
تا مسافت نبود شیخ الاسلام کفت در نزدیکی آنست که یکی بدیکری نزدیک بود پس جون نیک بنکری
قرب میدنا شد صوفی یکانکیست ای کفته صوفی کله ترك الفضول والمعرفة کلها الاعتراف بالجهل
و هم وی کفته لایکون الشوق الا الی غایب شیخ الاسلام کفت داود طایی را کفتند نو مشتاقی کفت
دور و غایب مشتاق بود دوست من حاضر است و هم ابن الاعرابی کفته است که اهل مصطفی از اخلاق
دوستان خود با دشمنان داده تا بران بر دوستان وی تعطف میکند و بدان سبب دوستان وی با ایشان
یوسف بن محمد الزجاجی رحمه الله کنیت وی ابو اسحق است و الد ابو عمرو زجاجی است وی را در
تاریخ مشایخ آورده اند وی را از کبار اصحاب ابو حفص است و بد طریق ملامت و بخلاف نفس صاحب
مذهب است از وی حکایت کنند که کفته است فی خلاف النفس علی دوام الاوقات برکه و قد ما
نفسی مرة فی خطوة فما امکنی تدارکها الا سنین جعفر بن محمد نصیر الخلدی الخواص رحمه الله تعالی از طبقه
خامسه است کنیت وی ابو محمد است بغدادیست و خلد محلتیست از بغداد وی حصیر باف بوده کرد
خواص جنید و ابراهیم خواص است و با نوری و رویم و سمنون و حریری صحبت داشته بود و با غیر ایشان
از مشایخ وقت و عالم بوده بعلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تاریخ و حکایات و سیر و مشایخ بوده
وی کفته که نود و بیست دیوان دارم از آن مشایخ و دو هزار و پیر شناسم از این طایفه وی کفته که دو بیست دیوان

از آن مشایخ وی دو هزار پیر شناسم ازین طایفه وی گفته که دویست دینار دادم که عجایب عراق سه چیز است
شطح شبلی و نکتهٔ مرتعش و حکایات من و جای دیگر شیخ ابو العباس نهاوندی است ببغداد برفته در سنهٔ ثمان
واربعین وثلثمائة برفته وقبر وی آنجاست نزدیک قبر سری سقطی و جنید و شیخ الاسلام گفته
که من یک دیده ام که وی را دیده بود انوعی حدیث داشت قاضی ابو منصور هروی وی را ببغداد دیده بود وی
گفته الفتوة احتمال الغش وقطعة حرمة المسلمین وهم وی گفته که در بیت المقدس بودم دیدم که مردی
همه روز خود را در عبائی بپیچیده ناگاه برخاست و روی بر آسمان کرد و گفت کدام دوست تر داری
آنکه دو عبای پالوده دهی یا آنکه این قندیلهای خانه ترا در هم شکنم پس بجای خود بازگشت و بخفت من
با خود گفتم که این مرد روستایی است یا از اولیاء الله است در میان آنکه من در فکر کار وی بودم مردی
که شخصی بیامد و با وی زنبیل دو عبای پالوده بزرگ و براست و [illegible] گرم نیست و [illegible] در آمد و بالای
سر وی بنشست و [illegible] پس از زنبیل دو عبای پالوده بیرون کرد آن فقیر بنشست و بخورد چندانکه
خاست و گفت این باقی را بزنبیل خود بر آن شخص برخاست و برفت و من در عقب وی برفتم و گفتم
بجای برفتم که این مرد را میشناسی گفت نی من هرگز وی را ندیده ام عمرها از امروز چند روز بود که فرزندان
من از من دو عبای پالوده خواسته بودند و من مردی درویشم و حالی میکنم گفتم که هرگاه که خدای فتوحی
رساند بکنم امروز هیچ امید امروز بکار [illegible] کسب کردم و حوایج آنچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم چون
بر من غلبه کرد بخفتم هاتفی آواز داد که برخیز و آنچه ساخته بمسجد برو پیش آن مرد که خود را در عبایی پیچیده
بنه که این برای وی ساخته اند آنچه از وی بماند بفرزندان خود آور در آمدم فرزندان [illegible] آورده اند
تا بخورند بر داشتن [illegible] و آنجا آوردم چنانکه دیدی شیخ الاسلام گفت که از جعفر خلدی پرسیدند
که عارفان کیانند گفت هم [illegible] ولو کانوا هم لما کانوا هم و ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانندی نه ایشانندی
شیخ الاسلام گفت که معمر با من گفت که صوفی شود اگر بود صوفی نبود و آنجاست که وی گفت و آن
نه طاقت وی بود ندانم که وی از که شنیده بود شیخ الاسلام گفت استغفر الله سبحان الله شگفت
تر ازین که دیده جهان نیست در هست نهان شخص در پیرهن روان و میگویند که او نه آن کالبد

و دل در جان و جان در آن که زنده باد است و جاودان **ابو الحسن البوشنجی الصوفی رح** از طبقهٔ خامسه است
نام وی علی بن احمد بن سهل از یکانکان جوانمردان خراسان بود ابو عثمان حیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس
عطا و جریری صحبت داشته و در شام با طاهر مقدسی و بو عمرو دمشقی و با شبلی در مسائل سخن گفته بود و هو
وهو من اعلم مشایخ وقته بعلوم التوحید والعلوم معاملات واحسنهم طریقة فی الفتوة والتجرید وکان خلیقا
دینا متعهدا للفقراء مات سنة ثلث واربعین وثلثمائة از بوشنگ بوده و بنشابور رفته و طریقت صوفیان
نیکو دانسته و سفرهای نیکو کرده و وی گفته که عهد کرده بودم که هرگاه مرا احتلام افتد چیزی بدهم بدرویش
که آن از خلل افتد در همت یا اندیشه نه راست وقتی در بادیه بودم و بی احتلام افتاد شبها بود از آن ای بیرون
کردم وی معتاد آن انداخت تا هر که برسد بردارد وفا کردن عهد را وی را پرسیدند که تصوف چیست
گفت اسم ولا حقیقة وقد کان قبل حقیقة ولا اسم [illegible] ابو عثمان مغربی که بدان وی پرسیدند که ظریف
کیست گفت الخفیف فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف ابو عمرو [illegible] سعید
که ابو الحسن بوشنجی میگفت که مردم سه گروه اند اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان
وعلما که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان حق داد انصاف
نمیدهند و از دیگران انصاف میطلبند **بندار بن الحسین محمد بن المهلب الشیرازی رحمه الله** از طبقهٔ خامسه است
وی ابو الحسین است از اهل شیراز است بارجان بوده و پیش [illegible] عالم بوده باصول و وی را در
علوم حقایق ربانیست نیکو شاگرد شبلی است و با جعفر حذا صحبت داشته بود باصول و شبلی قدر وی
بزرگ میداشت استاد ابو عبدالله خفیف است و میان ایشان مفاوضات و رسایل بسیار در سنه
ثلث وخمسین وثلثمائة برفته از دنیا در آن سال که شیخ ابو عبدالله کاتب برفت و شیخ ابو زرعه طبری وی را
غسل کرده وی گفته نه از آن دست که از یار خود برسی که از کجا میرسی و درجه کاری از وی پرسیدند
تصوف چیست گفت وفا بعهد شیخ الاسلام گفت وفا بعهد آنست که هرچه بدل گذشت که برای
او بکنی از آنکی وقتی عیاری با صوفی گفت فرق میان شما و ما آنست که هرچه ما گوییم کنیم و هرچه شما درو
گذرد بکنید شیخ الاسلام گفت که مشایخ گفته اند که پیش خاطر که بر دل گذرد حق بود شیخ ابو الحسن جهضم همدانی

[redacted] تعالی

گوید که نداء لرزان گفت الله ضامن معرفت جزای بر بنده دهد از بندگان خود و آن بنده بموجب آن عمل نکند الله
از آن وی باز ستاند و وی یکبار دو صحبت داشت تا فردا با وی بآن حساب کند اما ذیاد حق باز گیرد و در زیارت
در بند شیخ الاسلام گفت هر که نه در زیادت است در نقصان است و این صعبست این قوم را و هم وی گفته
من لم یزل الکل نسیا فی جنب الحق لا یحصل له الکل حقیقة وهو الحق سبحانه و ت ابو عمرو بن نجید قدس الله
تعالی روحه از طبقه خامسه است نام وی اسمعیل بن نجید بن احمد السلمی جد شیخ
عبدالرحمن سلمی از جانب مادر وی از کبار اصحاب ابو عثمان حیری است و آخرین کسی که از ایشان برفت
از دنیا توفی فی سنه خمس و ستین وثلثمائه جنید را دیده بود و از کبار مشایخ وقت خود بود و طریقی خاص
از تلبیس حال و نگاه داشت وقت حدیث فراوان داشت و ثقه بود نقلست که ابو عثمان از برای بعض
از ثغور مسلمانان چیزی طلبید هیچکس هیچ نداد ابو عثمان تنگدل شد چنانکه در مجلس بگریست چون
شب در آمد ابو عمرو هم از نماز خفتن کیسه از دو هزار درم در انجا پیش ابو عثمان خرم شد و ویرا
دعای خیر کرد چون بامداد شد و ابو عثمان بمجلس بنشست گفت ای مردمان مارا ابو عمرو بسیار
امیدوار شد که دوشینه دو هزار درم بجهت ثغر مسلمانان آورد جزاه الله عنا خیرا ابو عمرو از
میان مردمان برخواست و بر سر جمع گفت آن از مال مادر من بود و وی بر آن راضی نیست از این
باز دهید تا بوی باز دهم ابو عثمان فرمودند تا آن کیسه را آوردند و بوی دادند چون شب در آمد
باز از ایشان ابو عثمان آورد و گفت چنین شود که این وجه را چنان صرف کنید که غیر ما کسی نداند ابو
عثمان بگریست وی گفته رب سکوت ابلغ من کلام و هم وی گفته من کرمت علیه نفسه هان علیه
دینه و هم وی گفته تربیة الاحسان خیر من الاحسان از وی پرسیدند که آن چیست که بنده را
از آن چاره نیست گفت ملازمة العبودیة علی السنة ودوام المراقبة و هم وی گفته الانس بغیر الله
تعالی وحشة عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الرازی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است
کنیت وی ابو محمد است باصل رازی بوده و بنشابور بزرگ شده با جنید و ابو عثمان و محمد بن الفضل و
و رویم و سمنون و ابو علی جوزجانی و محمد حامد و غیر ایشان از مشایخ قوم صحبت داشته و از کبار

اصحاب

[redacted]

و اصحاب ابو عثمان بود و ابو عثمان ویرا بزرگ میداشت و ویرا ریاضت عجیبست عالم بود بعلوم
این طائفه و حدیث داشت و ثقه بود و در سنه ثلث خمسین وثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که عارف بود
الله تعالی را بر موافقت خلق که وی را کار کنند بود بنده موافقت خالق و هم وی گفته که شکایت و تنگدلی از
اندکی معرفت ابو الحسین السیروانی قدس سره نام وی علی بن محمد السیروانی است استاد ابو الحسن
سیروانی صغیر است از سیروان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدمیاط نشسته شیخ ابو سعید مالینی
آورده در اربعین مشایخ که شیخ ابو الحسین سیروانی کبیر گوید که سهل عبدالله تستری گوید کل من لم یکن
لحرکته و سکونه امام یصلحه به فی ظاهره ثم یرجع الی باطنه قطع به و هم وی گوید الرضا فوق المواضعة ما
یبدو من الغیب و هم وی از خواص طلب وصیت کرد خواص گفت الزم الفقراء فان الخیر فیهم ابو الحسین
القرافی رحمه الله تعالی نام وی علی بن عثمان بن نصر القرافی است و قرافه گورستان مصر است گویند
که وی بدمیاط بوده شاگرد ابو الخیر تیناتی و ابو الحسن صایغ الدینوری است صد و ده سال عمر وی بوده و در
سنه ثمانین وثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت قرافی یگانه دنیا و بی نظیر بود در وقت خویش و پس جاد نظر
و حاضر الوقت بود با عام سنی بود و با خاص عارف و در خود موحد بود و نشان خود گم شیخ الاسلام گفت
بآخر عمر ده تن از مشایخ متاخرین اختیار کرده بود شیخ ابو الخیر تیناتی و قرافی و خضرابادی و سیروانی
صغیر و نهاوندی و قصاب و خرقانی و طاقی و سکیت اینها جدا اند و قرافی در کشتی احتساب کرده
دست و پای وی ببستند و در آب انداختند چون وقت نماز شد ویرا در صف اول دیدند جامه وی تر ناشده
شیخ الاسلام گفت که زنده او را کسی نکشد که وی بروح دیگر زنده است شیخ الاسلام گفت که سید السادات
قرافی گوید که چون ترا چیزی دهند بخلاف شهوت واجب بود که پنهان داری ابو سلیمان دنبلی رحمه الله
تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو سلیمان دنبلی بقرافی آمد و بوسه بر سر قرافی داد و ابو سلیمان سخت خلق
جامه بود قرافی نکو هیبت و گفت یا با سلیمان تر این خلق جامه می بینم اما در میان تو با روی تو حکومت
نماید دو خشت زیر سر نهی اما حاکی در آن میان صد انان و ویرا پس از صوفیان کری بمغرب حاکم کردند
ابو بکر رقی بقرافی آمد و ویرا گفت یا با بکر اکنون سکونت جرد تر جهان تو با من تر در میان تو گواه نشسته

بود سخن قوالی را یاد میکرد وقوالی را در فراست عجایب بسیار است ابو سلیمان خواص مغربی قدس الله
تعالی سره از این طائفه است از مشایخ مغرب و نسبت که وقتی در کوهستانی میشد بر خری نشسته
مگس خر را بگزید چوبی بجست و پای وی در درخت کژ آمد و افکار شد چوبی بر سر خر زد خر روی
باز پس کرد و بزبان فصیح گفت ده که بر دماغ خود میزنی و هو من اقران ابی الخیر مات بدمشق ابو القاسم
النصرابادی قدس الله سره از طبقه خامسه است نام وی ابراهیم بن محمد بن محمود است مولد و منشای وی
نیشابور بوده است شیخ اهل اشارت و حقایق و لسان و تصوف بود در زمان خود عالم بوده بانواع
علوم از حفظ سنن و اهل تواریخ و مختص علوم حقایق شاگرد ابراهیم ستانی است و واسطی را
دیده و با علی رودباری و مرتعش و طاهر ابهری و غیر ایشان صحبت داشته آخر عمر بمکه رفت ابو عثمان
مغربی بدیدن وی آمد و بطیبت با وی گفت مکه چه جای تست وی گفت مکه جای تو نیست جای منست
نبی بر نیامد که سیدی افتاد ابو عثمان نیشابور آمد و انجا برفت و نصرابادی بمکه مجاور شد و هم آنجا
برفت در سنه اثنین و سبعین و ثلثمائه شیخ الاسلام گفت که اسماعیل نصرابادی مرا گفت که وی
گفت اذا بدا لك شيء من بوادي الحق فلا يلتفت بها الى الجنة ولا الى النار ولا تخطر هما ببالك واذا
رجعت عن ذلك الحال فعظم ما عظمه الله تعالى و هم وی گفته الراغب في العطاء ولا مقدار له والراغب
في المعطي عزيز ابو بکر رازی بجلی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن عبد الله الرازی است نیشابوری
بوده از کبار مشایخ خراسان است مرزوق بوده از اصحاب مشایخ استاد ابو عبد الرحمن الزادسیت
سلمی است از کبار و سلمی تاریخ خود بنا بر تاریخ وی کرده شاگرد ابو بکر معکند بیست شیخ الاسلام گفت که
وی را وقتی بود عظیم قبول بسیار در نیشابور دید کار کودکی مبتلا شد و بر او وی متهم کردند و مهجور ساختند
آخر معلوم کردند و خلاف آن بود و وی را دیگر بار قبول پدید آمد روزی در جامع نشسته بود شیخ ابو علی بنا
با وی گفت ایها الشیخ این چه بود که واقع شد و آن از کجا افتاد وی گفت لی بها اکر عزها ابراهیم و صدق
فتین موسی و عصمت عیسی و سمت وصبر احمد عربی صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین کسی را بود و نگاه
داشت وی نبود چون باد فتنه جهل جهد همه را ببرد و مرد در میان او بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر

رازی را گفت که در سماع چگویی گفت کبر آمیز است و طرب انگیز خویشتن را ازو نگاه میدار گفت مشایخ ان
که ازو گفت دوست بدار آن وقت که وقت تو چون وقت ایشان شود تو هم چنان کن ابو بکر فالیزبان رحمه الله
از نجار است بزرگ بوده جنید را دیده بود و عمر وی دراز کشید شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو مرا گفت که
در سنه سبعین و ثلثمائه بنجار شدم بزیارت شیخ ابو بکر فالیزبان و وی را طلب کردم خانه بود بیک در داشت و
در آنجا بود پیش وی در آمدم و سلام کردم مرا بنشاند و سفره آورد نان بود و جوز و نمک گرسنه بودم دست
دراز کردم و میخوردم در میان خوردن بوی نگاه میکردم وی میگریست من دست باز کشیدم مرا گفت
بخور که من از شادی میگریم که ابو القاسم جنید مرا گفت زود بود که این سخنان چنان شود که در
کوی دو جمع بود در یکی از ان دو جمع ازین سخنان بود و در آن دیگر نبود ان کس را کرا نکند از ان جمع
بان جمع آید و ازین سخنان شود اکنون در این راه کسی چون تو آید بطلب این کار هنوز این کار نگسسته
ابو الحسین الحصری رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی علی بن ابراهیم است با اصل البصره
از بصره بود و ببغداد نشستی و شیخ عراق است شیخ سلمی گوید که کس ندیدم از مشایخ تمام حال تر از وی
و نیکو زبان تر و بزرگ سخن تر از وی لسان الوقت بود و یگانه مشایخ بعلم توحید مخصوص بود و کس
در توحید و تفرید چون وی نگفتی حنبلی مذهب بود شیخ الاسلام گفت که وی شاگرد شبلیست و شبلی
را خود جز وی شاگرد نبوده سخن شنوان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند ازوی اما حدیث جدا ست
هیچ میراث شبلی وی گرفته بود و حصری را استاد جز شبلی نبوده و شبلی بر کار وی دو در فزا بوده و
گفته دیوانه شبلیست منی وبینك تا لیف ازلی حصری را استاد جز شیخ ابو عبد الله خفیف ممتابی بیه
بوده اند ابن خفیف بالک تر بود و حصری باطن تر شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو حصری را دیده بود و میگفت
حصری را دیدم بد الم در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه بمکه شدم گفتم چون باز گردم بزیارت حصری و ابو
عبد الله خفیف شوم همان سال خبر بمکه رسید که حصری ببغداد و ابو عبد الله خفیف بشیراز برفت
توفی الحصری رحمه الله تعالی یوم الجمعة من شهر ذی الحجة سنه احدی و سبعین و ثلثمائه
وی گفته الصوفی لا ینزعج في انزعاجه ولا يقر في قراره و هم وی گفته سحرگاهی مناجات کردم و گفتم

عمر کاهی مناجات کردی وکفته الهی از من راضی هستی که من از تو راضیم ندا آمد که ای کذاب اکر تو از
ما راضی بودی رضای ما طلب نکردی مرا و صبیحی کفت علیکم فی الاول الامر بالافراد ثم تردون المتابع
فی المعارف ثم یقفون علی التفرید باسقاط الحدثان وهم وی کفته وقتی که انفاس واوقات بر من
تلف شود از هیچ جیز الا طلب راحت وخوشی میکنم مکر انفاس یاد آوردن بر انفاس واوقات بر من
که پیش از ین بر من کذشته است در وقت صفای انس ومودت بی آمیزش کدورتها و این بیت
را خوانده است ان دهرا یلف شملی بسلمی لزمان یهم بالاحسان ابو الحسین بن سمعون رحمه الله
تعالی نام وی محمد بن احمد بن اسماعیل بن سمعون است وکان یلقب بالناطق بالحکمه از مشایخ بغداد بود
واز امامست نیکو در ین علم مدکری کوی شیخ ابو بکر اصفهانی خادم شبلی کوید که روز جمعه در مسجد
جامع پیش شبلی نشسته بودیم ابو الحسین بن سمعون که کودک بود در آمد کلاهی تر غابی تکلف بر
سر نهاده بر ما بکذشت وسلام نکرد شبلی از قفس پشت وی نظر کرد وکفت یا ابا بکر میدانی که خدای را
جه دخیرها ست درین کودک یکی از ین طایفه کوید که در مجلس ابن سمعون بودم ویکی از ین طایفه
در پای منبر وی نشسته بود ناکاه مخوابش در ربود ابن سمعون از سخن باستاد چندانکه بیدار شد
ابن سمعون با وی کفت که رسول صلی الله علیه وسلم بخواب دیدی کفت آری کفت من هم از ین
از سخن باز ایستادم تا خواب را بر تو نشورانم واین صلاح در ان بودی بر ینع نشوی و برا کفتند مردم
را بزهد وترک دنیا خوانی وخود بهترین جامها پوشی وخوشترین طعامها بیجوی جونست
ابن سمعون کفت وقتی که حال تو با الله تعالی جنان باشد که میباید بر تو جامها وخوشی طعامها زیان
نمیدارد شیخ الاسلام کفت که من با بو الحسین سمعون نه نیکم که استاد من حصری را میرنجانید هر که
استاد تر ارنجه دار دنو از و رنجه نابی مکر انکه او تو بود شیخ الاسلام کفت که ابن سمعون صاحب کلام
بوده وحصری وصاحب درد ابن سمعون کفته هر سخنی که از ذکر خالیست لغو است وهر خاموشی که
از فکرت خالیست سهو است وهر نظر که از عبرت خالیست لهو است توفی ابن سمعون سنه سبع و
سبع ثمانین وثلثمانه وبرا جون وفات کرد در سرای دفن کردند بعد از سی ونه سال خواستند که کو

نقل دفن کرده کفن وی همجنان تازه بود واش کهنکی وفرسودکی بر ان نبود ابو نصر خباز وابو الحسین
سوهان اثن رحمة الله تعالی شیخ الاسلام کفت که از مشایخ کازرگاه دو تن قدیم تر بد شیخ ابو نصر
خباز مردی بزرک بود قومی از شاکردان وی بحج برفتند بزیارت حضرت شدند حصری از ایشان خواست
که جیزی بخواند اکر نتواند یکی از ایشان او از بر آورد حصری بیقرار کشت در سماع کفت امثال شما را باز
نیست باز کردید وکفت نه شما شاکردان ابو نصر خباز ید بان کوه هری کشند اری کفت پیه دستوری از پیش
وی بیرون آمده اید باز کردید و بتر دیک وی شدید هر که باز کشت بسلامت افتاد و هر که برفت بسموم
وحرفات نرسید ویکی از مشایخ کازرگاه ابو الحسن سوهان اثن که در مسجد جامع ما نشستی شیخ الاسلام
کفت که شاکرد وی با من کفت که پیر ما اسبین شب رمضان بعد کردی تا صبح بیدار بدی و بکفتی خداوندا
آن روزه که داشتم برای تو و آنچه نمازی که کردم و ان قرآن که خواندم از همه توبه میکنم مرا ابکان بیکر زور
بدیر شیخ احمد حرانی رحمه الله تعالی وی انست که سی شبانروز در مکه مجاور بود بر یک نهاری و آن
وقت که برخواست بنهار بود وی کفته که شیخ ابو الحسن شعر میکوید که با حصری نشسته بودم مردی درا
کفت اکیل علیهم کما اکلوا علی خبا که برمن بیمودند بر وی بیموده جهرم بقیاره مومن متاخری الفتیان
والمشایخ وکان من الفقراء الصادقین وکان مستهترا بالسماع والهافیة مات بین المسجد شیخ الاسلام
کفت جهرمی در کرمابه بود بیرون آمد و مردم را کفت بیرون آیید همه بیرون آمدند در وقت کرمابه
فرود آمد وهم وی بود که شخصی دعوتی بود پیش وی بتکلف رقص میکرد برخواست و مرد در میان
دو پای آن شخص کرد و برا بر داشت و از دیواری بدیواری میکوبانید تا از هوش ببرد وبرا ابو الحسن
الاموی رحمه الله تعالی بزرکی بود ما زین طایفه در ایام حصری وعبد الله دعا بی وابن خفیف همه
مشایخ وقت بودند با ز سیوده وقبر وی انجاست از وی برسیدند که وقا چیست کفت انکه بلا جز
از هر جه آمدی ابو عبد الله بن خفیف الشیرازی رحمه الله از طبقه خامسه است نام وی محمد بن خفیف بن
اسکفشار الضراست بشیراز بوده وما در وی از نیشابور است در وقت خود شیخ المشایخ بوده وبرا شیخ
الاسلام میخواندند شاکرد ابو طالب خزرج بغدادیست رویم دیده بود و اکافی ویوسف بن الحسین

الرازی و ابو الحسن المالکی و ابو الحسین المزین و ابو الحسن دراج صحبت داشته و با طاهر مقدسی
و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان هزار دینار مشایخ رسیده بوده و عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم حقایق شیخ
الاسلام گفت هیچکس را درین علم چندان تصنیف نیست که وی را اعتقاد پاک و سیرت نیکو داشته
شافعی مذهب بوده در سنه احدی و سبعین و ثلثمائه برفته از دنیا شیخ الاسلام گفت که از وی دو سخن
دارم که یاد کنند که باز گویند یکی آنکه از وی پرسیدند که تصوف چیست گفت وجود الله فی عین الغفلة
و دیگر آنکه از وی پرسیدند که عبد الرحیم اصطخری چرا با سگبانان بدشت میرود و وقیای بندکند
تخفیف من ثقل ما علیه گفت میشود تا آنکه در افتد و میرزید تا از بار وجود سبکتر شود شیخ
الاسلام گفت که در وجود لذت بود چنانکه در شکستن و صدمت بود که در ان حواس مرد بر
و انشد بالعبری شعر ارید لانسی ذکرها فکانما * تمثل لی لیلی بکل مکان شیخ ابو عبدالله خفیف
گفته است که روزی زنی بمن آمد که در فلان جای زنی دیگر است از روستای شیراز و از شیخ سوالی
دارد و میخواهند ببینوا اند که خود بیاید شیخ گفته که من بنزدیک وی میرفتم گفت ما را قصه عجیب واقع شده
که در حیرت آن مانده ایم در قبیله ما کودکی بود روزها افطار نمیکرد و با کس سخن نمیگفت و گوسفند
چرانیدن از پیش ما بیرون میرفت و گوسفند از اسرهیا دو بجانب میرفت و نماز میکرد درین
روزها بیمار شد از برای وی بیرون قبیله سایه ترتیب کردیم که در آنجا بخسبید ناگاه در میان روزی
که مردان قبیله در حوائج خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی زمین بلند شد و در هوا میگشت
چنانکه آسیا بگردد و مادرش چون آن بدید بدوید تا وی را بگیرد و وی نرسید وی بالا میرفت و ما وی را می
نگریستیم تا در هوا از نظر ما غایب شد مردان قبیله را خبر کردیم و پراکنده ساختیم شاید که در میان
این کوهها و وادیها افتاده باشد هیچ جا از وی اثر نیافتند شیخ گفته است که متامل شدم آن زن گفت
شاید که این را از من باور ندارید جماعتی از زنان قبیله را آواز داد همه بران موجب گواهی دادند شخصی
در آن مجلس که شیخ حکایت میکرد گفت ایها الشیخ این نه آن بود شیخ گفت ای نادان آخر کسی
هست که شطر این معنی میشناسد و هم شیخ ابو عبدالله گفته است که نوبتی از خراسان همراه

حاجیان بشیراز آمد و بیمار شد بیماری سخت و پیش مهدی بود صالح و نیکو داشت طلب آن جوان را بخانه وی آورد
تا خدمت و رعایت وی کند ناگاه روزی آن مرد گفت رنگ وی متغیر شد و گفت عظم الله تعالی اجرکم که آن جوان
در گذشت گفتیم رنگ تو متغیر چراست گفت دوشینه آن جوان مرا گفت که امشب حاضر من باش که
امشب پیش ندارم عجوزی خود را گفتم که اول شب تو واقف وی باش و میدان آن مرا بیدار کن و تو در خواب
شو چون آن عجوزه مرا بیدار کرد من تا سحر رعایت حال وی کردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در
خواب میشوی و خدای تعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب در آمدم بر خود بلرزیدم و بر سر آواز
حرکتی و روشنایی عظیم و آن جوان در نفس آخر جنبیدم وی را بوسیدم و دست و پای وی دراز کردم و جان
بداد آن مرد را گفتم این سخن را بکسی مگوی و بپوشیدم نگفتی وی اشعر [illegible] بندار الخیر مالکی رحمه الله تعالی
نام وی بندار بن یعقوب مالکی است از بزرگان مشایخ بوده و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبدالله
گفته است که بجوانی روزه میداشتم و وصال میکردم و شب در مسجد جامع میبودم و برای من [illegible]
سکبا شد اتفاقا شبی باران آمد و چراغ مرده یکی در مسجد کوفت گرفت خادم جواب نداد دل من تنگ
شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الخیر مالکی است در آمد و بنشست از هیبت وی پرسیدم از آن بازگرد و طعام
بران و گفت بخور که من در خانه خود بودم این را پیش من آوردند نتوانستم که بخورم که خاطر من بسوی تو بود
از هیبت وی نتوانستم گفت که در روزه ام او را پیش نهادم و خوردم و چون فارغ شدیم گفت ایها الشیخ سوالی دارم
گفت بگوی گفتم متی تصفوا العیش مع الله قال اذا وقفت مخالفتک من این سخن تعجب کردم چون بامداد
شد از یاران مشایخ گفتم میخواهم که از وی بشنوم از وی پرسیدند گفت ما جری باللیل لا یذکر بالنهار
بلکه اقرار نکرد ابو بکر الشعرانی رحمه الله شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است ما رایت زاهدا مستقلا من
الدنیا اصدق ظاهرا من ابی بکر الشعرانی روزی قصد زیارت وی کردم در اصطخر و سر بروی
در آمدم گفت یا ابا عبدالله امشب برکت صحبت تو طعامی چرب میخوریم خواهیم خوردن پس برخاست
و دیگی سفالین داشت باز نهاد و پاره گوشت قدید خشک داشت در دیگ انداخت و آب در وی
ریخت و اندکی نمک در آنجا افکند و دیگ را بر جوش آورد و با وی در آن باطیه بکری میوه و برا گفت

همچنان بار چند بار گفت آری چند بار نان آورده و از آن ثرید کرده و از شوربا آن دیگ در آنجا ریخت و
گوشت را بر روی آن نهاد و گفت بخور من از آن ثرید میخوردم و وی میگفت گوشت بخور و بار از آن
گوشت گرفت تا مرا لقمه دهد گفتم نمیخواهم گفت شاید تو فلان و فلان طعام میخواهی همی آن فردا خواهد
بود بشهر در آییم وهمه انهار ابرای تو بگیریم چون بامداد کرهیم بشهر در آمدیم فقرا جمع شدند و طعامی
حاضر کردند چیزی از آن طعام بر گرفتم و در آمدم گفت بگوی چه کار کردی گفتم هنوز چیزی با خود دارم
از آن تو از الناس میکنم که با من طعام خوری و من پیش از آن روان شدم ابو محمد المغازلی رحمة الله تعالی
وی یکی از استادان شیخ ابو عبد الله خفیف وی گفته که هر کاسبی
که حقیقت کسب میکرد و قوت وی از آن بود و محبه دانستند و از آن دو نان بی بخر
یکی افطار میکرد و یکی را صدقه میداد و هم وی گفته که روزی بر وی در آمدم پیش وی جزوی
بود که موش پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را موش پاره کرده است و من نیز از موشان
میشوم شبها و روی من بر میدوند گفتم چرا چراغ روشن نکنی گفت چهل سالست که چراغ روشن
نکرده‌ام که از حساب آن میترسم که از آن چیز باید که میپرسند و همه را حسابست جعفر الحذاء
رحمة الله تعالی کنیه ابو محمد صحب الجنید و من فی طبقته و کان الشبلی یذکر مناقبه و یقول بفضله
وابن بندار بن الحسین آرند که گفته است مردی تمام حال تر از جعفر حذاء ندیدم و وی تر دیک من
بر تر از شبلی است و هم بندار گفته است مردی تمام که وی مختصر بوده است تجلی بوی در آمد
در لباس صوفیان وی گفت باطنهای ایشان خراب شد ایشان ظاهرهای خود بیاراستند توفی سنه
احدی واربعین وثلثمائة وقبر وی در شهر است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی مومل مرا
گفت برو پیش جعفر حذاء و حال مشت بروی در آمدم دیدم که بر پسایلی نشسته و کوپا کرد وی با شها
نهاده و جامه شیرازی در بر او و طاقیه بر سر و سرای در غایت خوبی سلام کردم و بنشستم و وی مرا بر سید
و من وی را بر سیدم هنوز نشسته بودم که حالی در آمد و ادوات خلیج در آورد بر خاستم که بدر آیم گفت
بنشین تا با هم چیزی بخوریم گفتم نیت روزه آورده‌ام بیرون آمدم چون پیش مومل رسیدم گفت چون

٥٤

دیدی جعفر را گفت چنانکه دیده بودم گفتم مومل دست بر آورد و گفت برو و جعفر حذاء را بین برهنه و سرای
ویران در آمدم و جعفر را طلب کردم گفتند درین خانه است و سه روز است که هیچ نخورده و پایشا برهنه
بآن خانه در آمدم وی را دیدم روی بر خاک نهاده و در بر جامها کهنه بر وی سلام کردم و سر بر داشت
اطراف روی وی از گریه تر و گفت یا ابا عبد الله حال مکو بر چون می بینی با وی رفق و تلطف کردم
اندک تسکینی یافت اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که وی را طعامی بخوران که سه شبانروز است که
هیچ نخورده ایم بسیار جهد کردم تا وی را اندک سویقی خورانیدم چون پیش مومل آمدم گفت چون دیدی
جعفر را گفتم دیده بودم گفتم مومل گفت اگر آن شعر در توقف داشتی بدین مبتلا نشدی هشام
بن عبدان رحمة الله تعالی کنیت وی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که چون شام
هشام بن عبدان در نمازی ایستادی را وجد و حال میگرفت در حرب نفس و پیش ... محراب
خوانده بودی که از حسن نماز وی یهود و نصاری و مجوس جمع شدندی و نظاره وی کردندی و در
یک گوسفند بود که شیر وی خوردی و برابر وی داشت و برای چرانیدن صحرا بی بر در روزی هشام
خواب رفته بود چون بیدار شد دید که در زراعت شخصی در آمده و میجوید ایش صاحب زراعت
و گفت که وی را بستان که زراعت خورده است صاحب زراعت گفت من ترا بحل کردم گفت مرا بآن حاجت
نیست هر چند جهد کرد و قبول نکرد بگذاشت و برفت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که روزی با هشام
در دعوتی بودیم صاحب دعوت یک جام حلوا آورد پیش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفت ضیف ما هم
من اذن نکرد که شما را بدهم هر چند گفتیم فائده نکرد از پیش وی برداشت و بخوردیم هشام را حیرتی و دهشتی
رسید یک سال از نماز باز ایستاد و مردم وی را تکفیر میکردند و قصه وی بمشایخ مسجد جامع رسید
روزی همه بر وی بدر آمدند و ابن سعدان محدث با ایشان بود گفت مرا میشناسی گفت آری تو ابن
سعدانی گفت چرا نماز نمیگزاری هشام گفت مرا عارضی چند روی مینماید و مانع من میشود از نماز
گفت شل جه خاموش گشت و هیچ جواب نداد از شیخ ابو عبد الله پرسیدند که سبب چه بود که هشام
نماز نمیکرد گفت پیوسته مطالعه غیب میکرد امور غیبی بر وی غالب آمد و در مقام حیرت افتاد

هدم

اعمال ظاهری بازماند روزی مشایخ مسجد جامع جمع شدند و هشام را حاضر کردند که شنیدم امرکه توبنا
قابلی و هر که برین قایل است وبرا توبه میباید داد هشام گفت مرا ملقن توبه کنید ملقنی کردند توبه
کرد روز دیگر بامداد آمد و بدید این مشایخ بایستاد و گفت که گواه باشید که من از توبه دی رجوع کردم
مشایخ برخاستند و پای وی گرفتند و میکشیدند تا از مسجد بیرون کردند ابو محرز رحمه الله مالی
از نواحی شیراز است و از اصحاب ذوالنون مصری شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو محرز
گفته که از فسا عزیمت شیراز بیرون آمدم و با قافله سلطان و اتباع وی همراه شده چون افعال
اعمال او را مشاهده کردم در سر خود برایشان انکار کردم و ایشانرا دشمن گرفتم و قصد کردم که از ایشان
مفارقت کنم ناگاه آوازی بر آمد که کمر قاید گم شده است تا بسوگند خورده است که همه را قافله را
تفتیش کند همه را [illegible] تفتیش کردید هیچکس باقی نماند
مگر این شیخ و مثل وی را چون کسی متهم دارد قاید گفت من سوگند خورده ام از این جان نیست مرا
خود را بالا داشتند ان کمر در میان من بود گفت والله مرا این علم نیست قاید گفت وی را برهنه کنید
بنشانید تا هر که مرد نظاره است یک یک بروی بگذرد و در روی وی او را توبیخ و سرزنش کند همه
از آن وی را بگذارید و با وی همراهی مکنید همه چنان کردند و وی را بر جای بگذاشتند و برفتند و همه
خلاصان کردن ابو حفص و رسیدن ابو مزاحم را که بیشتر گفته است در مقامات شیخ ابو عبد الله
خفیف نسبت به شیخ ابو محرز کرده است نه شیخ ابو مزاحم الله تعالی اعلم عبد الرحیم
اصطخری رحمه الله کنیت وی ابو عمرو است سفر حجاز و عراق و شام کرده بود و با رویم صحبت
داشته بود و سهل بن عبد الله تستری را دیده بود طریقت وی ستر و اظهار بشطارت بود و جامهای شاطران
پوشیدی و سگان داشت که شکار میبرد و کبوتران نیز داشت شیخ ابو عبد الله خفیف گوید که
چون برویم در آمدم مرا از حال عبد الرحیم اصطخری سوال کرد و گفتم در همین سال از دنیا برفت
گفت خدا بر وی رحمت کناد با هیچ از این قوم با کم لکان و عزیزان صحبت داشتیم صابرتر از وی ندیدم
گویند که وقتی بصید بیرون رفت شخصی پنهان از وی در عقب وی برفت چون بمیان کوهها رسید

سکانرا بگذاشت و دراعه با خود بگذاشت در پوشید و بر پای ایستاد و بذکر خدای تعالی مشغول شد آوازی
از کوه بر آمد که مرا تصور آن شد که هیچ حجر و شجر نیست و هیچ جانور نیست مگر که بموافقت وی ذکر میگوید
گویند که در خانه وی یک بوستان بود که شاخهاش بزیر انجا گذاشته بودند چون تابستان در آمدی
شاخها بگرفتی و آن بوستان را صحن سرا کشیدی و چون زمستان شدی در خانه کشیدی جعفر
حذا گفته است که باصطخر رفتم تا عبد الرحیم را زیارت کنم بدر سرای وی رسیدم دیدم که خراب
شده است بروی در آمدم دیدم که در آنجا بخانه نشسته با خرقه کهنه و بر روی بلایی که حیران شدم و بر
که هم مرا گفت تا راجح شد گفتم و بیک حالی بیمیری از جای خود برخاست و بیابان سرا فرود آمد
و سنگی عظیم بود برداشت و برابر برده و گفت بیمیر ای قوی و این فرود آرمن عجب ماندم گفت
امروز ده روز است که هیچ نخورده ام بیرون رو هر چه توانی شاید که مرا اشتها پدید آید و با تو چیزی
من بیرون رفتم و از هر جه در بازار یافتم چیزی آورده و پیش وی نهادم در آن نگریست و گفت پیش
بنشین و بخور شاید که مرا رغبت شود بنشستم و برغبت خوردن گرفتم در میان انچه آورده بودم جزری
بود از ابریدم گفت از آن پارگکی بمن ده بوی دادم دندان بوی نزدیک برد و خاییدن گرفت نتوانست که
فرو برد بینداخت و گفت بدار که دربسته شده است و وی را از پدر بیست هزار درم میراث رسید
اما در ذمه قومی بود ایشانرا گفت ده هزار بمن دهید و ده دیگر شما را بحل کردم بوی دادند از آن فرو
گرفت وی را وسوسه و تشویش داد گاهی پیش گفت با آن تجارت کنم و سود آن بر فقرا نفقه کنم و گاه
میگفت در خانه بنهم و روز بروز از آن نفقه کنم در میانه شب برخاست و توبره را بر بام برد و مشت
مشت میگرفت و بهر جانب بی انداخت تا توبره خالی شد چون بامداد شد همسایگان گفتند همانا ده
درهم باد برده است عبد الرحیم توبره را بیفشاند نیم درم بیفتاد با اصحاب گفت بشارت باد که ملک و بال
شد ایشان باهم گفتند این دیوانه را ببینید ده هزار درم پاشیده است و بر نیم درم شادی میکند وقتی
عبد الرحیم بعبادان رفت و بنشست و یک روز آنجا اقامت کرد هر چه جهت او طاری آوردند بامداد بیخبران
بیخبری بود اهل عبادان مشعوف وی شدند چون از آن دید از آنجا قصد سهل تستری کرد بنوعی در آمد و گفت

مهمان توام گفت چه باید گفت سکباج می باید بحث سهل گفت چون کنم که اصحاب من چیزی
بخورند گفت چه دانم تو بضیافت من قیام نمای سهل فرمود که سکباج بخشند گفت مهمان دیگ پارید
بیاورند سائلی بود برای خدای چیزی طلبید گفت دیگر با وی دهید دادند و وی هیچ نخورد روز
دوم سهل با وی گفت چه میخوری گفت همانچه دی گفتم چون از ان بخشید گفت همچنان دیگ را بین
آرید آوردند و غلام سهل چی انکه وی ماند بردر بایستاد تا اگر سائلی بیاید منع کند سهل را گفت غلام
خود را بگوی تا منع سائل نکند سهل غلام را منع کرد ناگاه سائلی سوال کرد دیگ را بوی دهید دادند روز
سیم گفت چه میخواهی گفت همان که پیشتر گفته بودم چون بخشید بیرون آمدند و هیچ نخورد تا ماه تمام
شد بعد از ان مرد را دید که چند ... خشک ... بر لب آب نشسته نان بآب تر میکند و
میخورد وی را اسند ... کرد با وی بنشست و بخورد مومل الجصاص رحمه الله هو من کبار مشایخ شیراز
ساح الحجاز والعراق وکان حسن اللسان فی علم التوحید و علوم المعارف مع ایثار لا یکتسب
وی جواب داد از سائلی که علی سهل اصفهانی بشیراز فرستاد چون نماز بامداد بگذاردیدی
بدرس قرآن مشغول شدی تا آفتاب برآمدی نماز چاشت بگذاردی و بیرون آمدی یکی از یاران
طائفه گوید که یکبار چون از نماز بیرون آمد در عقب وی برفتم بدر خانه وی رسیدم نزدیک رسیده
بودند از ارباب حوایج که آنجا جمع آمده بودند حاجت همه را گوش کرد و یاران خود را براعی در
قضای حوایج ایشان برانگیخت ساختن و غلامان را گفت که دست افزار دهقانان جای بیارند که من
بتمامی سر این همه کار در یکساعت بکردم من متحیر شدم روی بمن کرد و گفت ای فرزند مرا بامداد
در مسجد دیدی ایزمان خدایرا اگر نه آن آنکه بامداد در مسجد بودم گاه بکار مشغول بودی با هیچکس
زیادت از جواب سلام سخن نگفتی و گفتی من فرد و درم اگر جواب سلام واجب نبودی من جواب
نگفتمی نگفتمی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که چون مومل جصاص بمکه در آمد پیش ابوالحسن
مزین رفت سلام کرد و بنشست و گفت ایها الشیخ سوالی دارم و من مرد عجمی ام بارسی ... گفتی کن
گفت سهل باشد پرس مومل گفت سر نفی المفهوم از ثبات المواحید ابوالحسن بوی بگریست

٥٦

و گفت از کجایی تو گفت از شیراز گفت بچه مشهوری گفت بمومل گفت الجار جبر که جای تو نیست و وی را
بپهلوی خود بنشاند و دایم با وی میگفت اث رجل العجمی وامی و بخیر بدو و بعد از ان هر مسئله که می پرسیدند
اشارت بمومل میکرد و میگفت از شیخ بپرسید و حواله بوی میکرد و هم شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که عزم حج کردم و من هنوز جوان بودم مومل مرا وصیت کرد که وقتی بموضعی رسی قصد بسی کوه عرفات
کن و اولیاء الله را طلب کن که جای ایشان آنجایی باشد چون بموضع رسیدم زود بگذشتم و مردمان را
بگذاشتم هیچکس را ندیدم بترسیدم خواستم که باز گردم بار ارادت بر من غلبه کرد مقداری دیگر برفتم
نه تنبی رسیدم دیدم که در وی ده کس ایستاده اند و سرها پیش افکنده و در میان ایشان شیخی است
بزرگ و شیخ من ابو محمد عنایتی با ایشان چون مرا بدیدند شیخ من اشارت کرد پس پیش ایشان
رفتم و سلام کردم و جواب دادند شیخ مرا به پهلوی خواندند چون فارغ شدند همه بر همان هیبت که بودند
روان شدند و شیخ مرا گفتند که کودک را محافظت کن من میان آن شیخ و شیخ خود میرفتم می شنیدم
که از کلام وی حرف سین بگوش من می آمد مرا در خاطر چنان آمد که استغفار میکند و چون بمزدلفه رسیدیم
شیخ من مرا گفت که اصحاب خود را آواز ده آواز دادم جواب دادند پیش ایشان رفتم جماعت بجانب
مشعر الحرام بایستادند و نماز میگذاردند من هم قضاء حاجت خود کردم و با ایشان باز گشتم تا بامداد
نماز میگذاردند چون از نماز فارغ شدند غایب گشتند و دیگر ایشان را ندیدم علی بن شلویه رحمه الله
تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که میان علی بن سلویه و دیگری سخنی میگذشت
علی بن سلویه گفت که مردی میشناسم که در سر کوهی بود و وقت نماز شد و آب نبود کوه دیگر بود
برابر آن خواست که طهارت کند هر دو کوه سر فراهم آوردند تا پای خود از ین کوه بآن کوه نهاد و طهارت
کرد و نماز گذارد و هم شیخ ابو عبدالله گفته که از پس که علی بن شلویه در صحراها و کوهها بسود جماعتی از
کردان مشعوف وی شده بودند دو کس از روساء ایشان پیش وی آمدند و گفتند هر کدام در حجی دارم که
هر یک جهار هزار گوسفند است میخواهم که ایشان را برخی گیری وان گوسفندان از برای صادر و وارد فقرا باشد
دختر از انکاح کرد روزی مومل وی را دید گفت ایزمان بر ما تفضل بکن تو هم مثل ما شدی گفت من آنرا

گفت من آن زن را سه طلاق کرده‌ام اگر شما هم راست میگویند از برای خدای ترک کرده‌ام مؤمل ما نیز از برای خدای
تعالی کرده‌ام علی بن شاومه گفت من ایشان را سه طلاق کرده‌ام اگر شما هم راست میگویید طلاق کنید مؤمل
گفت ما ملبوس است السنه فی الطلاق ابو بکر الاسکاف رحمه الله شیخ ابو عبدالله حنیف گفته است
که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد بانیه با آب تر کردند و پیش دهان وی
بردند از انداخت و بروزه برفت ابو علی الضحاک رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله حنیف گفته است
که ابو بکر اسکاف سی سال روزه داشت چون وقت نزع آمد بانیه با آب تر کردند ضحاک رسیدم که گفت
بر بام خانه نشسته بودم ابلیس را دیدم که در کوچه میگذشت گفتم ای ملعون الحاجه میکنی پای از زمین
برداشت و بام خانه بر آمد و بر هوا افتادم سیلی بر روی زدم و بر انداختم و از آن سالها گذشت وقت
مرا اتفاق حج افتاد چون باز گشتم بجویی رسیدم که پل شکسته بودند و آبی عظیم بود از هر کس عاجز شدم
تا گاه پیری ضعیف دیدم که باب در آمد با خود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم برخاستم و در عقب
وی در آمدم چون بمیان آب رسیدم آن پیر پای خود بکنار جوی نهاد و بیرون رفت من در میان آب ماندم
آب بر من غلبه شد غرق شدم و جامهای من تر شد و آب میبرد باید و میبرد تا از زمان که خدای مرا اغاث
کرد و مرا از آن بکنار انداخت آن پیر ایستاده بود و نظاره من میکرد چون خدای تعالی مرا نجات داد برون
آمدم آن پیر مرا گفت چون دیدی یا ابا الضحاک توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزنی ابو محمد خفاف رحمه الله
شیخ ابو عبدالله حنیف گفته است که ابو الحسین مزین با نوشت که شما را مرید است در عربیا که اگر
نجات یابد بود باشد که برای شما جواهر آرد بان محمد خفاف خواسته بود و هم وی گفته که ابو محمد خفاف
با مشایخ شیراز بیکجای نشسته بود سخن در مشاهده میرود هر کس تقد حال خود سخنی گفتند و ابو محمد
خفاف خاموش بود مؤمل جصاص وی را گفت تو هم سخنی بگوی گفتند هر سخنی خوب که دلیل یابود گفتند
مؤمل جصاص گفت بهر حال تو هم سخنی بگوی گفت الخبر شما گفتید حد علم بود نه حقیقت مشاهده حقیقت
مشاهده است که حجاب میگفت منکشف شود و وی را عیان بینی وی را گفتند تو این را از کجا میگویی
و این احوال ترا چون معلوم است گفت در بادیه تبوک بودم و فاقه و مشقت بسیار بمن رسید در ملتجا

بودم گستم که ناگاه حجاب شد و وی را دیدم بر عرش خود نشسته سجده کردم گفتم مولایی ما هذا مکانی
و موضعی منک چون قوم این سخن شنیدند همه خاموش شدند مؤمل وی را گفت برخیز تا بعض مشایخ
را زیارت کنیم برخاستیم مؤمل دست وی بگرفت و بخانه ابن سعدان محدث در آمدند و سلام
گفتند ابن سعدان گفت حاجتی تعظیم و ترحیب ایشان کرد مؤمل گفت ایها الشیخ بر بیان تروی
لنا الحدیث المروی عن الحبیب النبی صلی الله علیه و سلم انه قال للشیطان عرشا بین السماء والارض
اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه ابن سعدان گفت حدثنی فلان عن فلان واسناد النبی صلی الله علیه
واله وسلم قال ان الشیطان عرشا بین السماء والارض اذا اراد بعبد فتنة کشف له عنه چون ابو محمد این
حدیث را بشنید گفت یکبار دیگر اعاده کن اعاده کرد ابو محمد گریان شد و برخاست و بیرون رفت و
چند روز وی را ندیدیم بعد از آن آمد گفتیم در این ایام غیبت کجا بودی گفت نمازهای را که از آن وقت و چند
گذارده بودم قضا میکردم زیرا که شیطان را پرستیده بودم پس گفت جاده بایست بر بینکه همان مواضع
که وی را دیده بودم ملازم و سجده کردم و از کربه وی را گفت که نیز بیرون رفت و دیگر خبر وی نشنیدم حسن
بن حمویه و صاحبه ابو جعفر البکار شیخ ابو عبدالله گفته است که ابو جعفر خراز صاحب حسن بن
حمویه از اصطخر نزدیک ما آمد ابن زیان گفت آرزوی آن دارم که امشب ما را نزدیک ملاحظه که هی
و بر الجلیس حاضر کردم در اثنای مجلس ابن زیان خراز را گفت دوست میدارم که از حکایات
خود چیزی بگوی گفت مرا خود حکایتی نیست اما اگر میخواهی الخبر از مشایخ دیده‌ام با حکایت کنم
ابن زیان گفت من هم این میخواهم خراز گفت من و جمعی دیگر پیش حسن حمویه نشسته بودیم
و وی سر پیش افکنده بود ناگاه صیحه زد و بان صیحه از نظر ما غایب شد ما در یکدیگر نگریستیم و با
یکدیگر گفتیم که این قصه با هیچکس را مگویید که خواهند گفت باز بعد از آن ده دیگر آوردند سه روز
بودیم که وی را ندیدیم و از وی خبر نشنیدیم و هر که از وی خبر میپرسید میگفتیم که مشغول است
بعد از سه روز ناگاه دیدیم که در مسجد در آمد متغیر اللون و از هیبتی که داشت کس را با وی امکان
سخن گفتن نبود و من همیشه با وی انبساط میکردم گفتم ایها الشیخ نزدیک من مقداری سر پدان است

اجازت میدهی که بیارم و همیشه وی این بیماری خوش آمدی گفت بیار آورد و بر آن لقمه بخورد و بس
بدست اشارت کرد که بخورید شیخ عبدالله خفیف گفت که این زبان روی با من کرد که هیچ شک
نیست که این مرد هست صادق اما این حکایت را باور نمیدارم جمله سالی که مرا باور شود گفتم که
از برای شیخ جامه خواب بنهاد زیرا تا خواب کند و از رنج راه برآساید چون جامه خواب انداختند وی
در خواب شد من با این بنشستم و از ایشان میکردم تا آن وقت که گفت باور داشتم شیخ ابو
عبدالله را پرسیدند که آن حال چگونه بود گفت وی از مکان خود بیرون نشده بود اما وی را الباسی
بپوشانیدند که از اصحاب غایب شد عبدالله القصار رحمه الله شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است
که عبدالله قصار گفت که وقتی عزم حج بیرون میرفتم مشایخ شیراز مرا گفتند چون بر سهل عبدالله
تستری در آیی سلام ما وی را برسان و بگوی که ما مفصل تو معترفیم و هر چه میگویی باور میداریم
از تو چنین بما رسیده است که روز عرفه از جای خود میرفتی و بموقف عرفات با سایر حاج
حاضر میشدی اگر این راست است ما را خبر ده که ما آن ایمان داریم عبدالله قصار میگوید که قصد
وی کردم و بر وی در آمدم و سلام کردم وی نشسته بود و ازاری در خود پیچیده و نعلین از چوب پیش
خود نهاده و چشم وی با آن مانده چون والهی حیرانی هیبتی بر من مستولی شد سخن نتوانستم کرد
در میان آنکه نشسته بود بر زنی آمد و گفت یا الشیخ مرا ... دست بر جای مانده و برآورده ام
تا دعا کنی سهل گفت لم لا تحمله الی عند ربه آن زن در جواب گفت انه من عند ربه پس سهل بسوی
من بدست اشارت کرد برخاستم و دست وی گرفتم برخاست و نعلین بپوشید و روانه شد و آن
زن پیش رو افتاد و وی را بردند تا کنار شط آن صبی را دیدیم بیمار سهل وی را گفت دست خود بمن ده زن که
میتواند دست دادن سهل آن زن را گفت دو روشنی آن صبی دست وی داد گفت برخیز برخاست
و بکار آمد سهل صاحب بیمار را گفت تو برو پس صبی را گفت وضو ساز و دو رکعت نماز
بگذار چنان کرد پس آن زن گفت دست وی بگیر بگرفت و با یکدیگر برفتند عبدالله گفت چون
از ایشان بدیدم دهشت من برفت انبساط کردم و رسالت مشایخ برسانیدم سهل ساعتی بر پیش

اکند

[illegible]

افکند و از آن گفت با دوست هو آن القوم یومنون بالله یفعل ما یشاء و نشاء قلت نعم قال نمأسو الهم
عن ذلک ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله تعالی شیخ ابو عبدالله خفیف گفته است که یکی از این طایفه با من
گفت که بصحرا بیرون رفتم دیدم که ابراهیم متوکل جامهای خود را نشسته در آفتاب انداخته و وی را گفتم تا
تابر و عیر و بصر چیزی بخورد پیراهن خود را همچنان تر بپوشید و با من همراه شد چون مقدار راه برفتیم
دیدم که انگبین عنب الثعلب در راه افتاده از ابر داست و بالا نشست و بخورد و بنشستیم و گفت تو برو
که مرا همین کفایست هر چند جهد کردم نیامد یکی از مشایخ ابراهیم متوکل را گفت میخواهم که در این ماه
نزدیک من افطار کنی قبول کرد یک شب وی را گفت برخیز تا سجود کنیم برخواست گفت آن سفره را فرود آر
گفت من این نکنم زیرا که حرکت در اسباب دنیا است و من در اسباب حرکت نکنم یک شب وی را دید که سفره پیش
نهاده و چیزی میخورد گفت نگفتی که من در اسباب حرکت نکنم گفت من حرکت نکردم از جای برخواستم پس من بر سفره آمد
و پیش من افتاده است که میخوردم ابو طالب خزرج بن علی رحمه الله شیخ ابو عبدالله گفته است که ابو
طالب خزرج از اصحاب جنید بود بشیراز آمد و علت شکم داشت مشایخ گفتند که خدمت او را اختیار
میکنید من اختیار کردم هر شب قریب شانزده بار میخواست یکی از شبها نشسته بودم و چون پاسی
از شب گذشته بود چشم من گرم شد یکبار آواز داد نبود نشنیدم بار دیگر آواز داد برخواستم و طشت
پیش بردم گفت ای طرسند وقتی که خدمت مخلوقی را همچون خویشتن تولی کرد خدمت حق را چگونه بجای
تواند آورد و هم وی گفته است که وقتی غایب بودم آواز داد که شیرازی من شنیدم دگر بار آواز داد و
گفت شیرازی همین لعنک الله از وی چون شنیدی گفت چون رحمه الله شیخ الاسلام گفت فلاح نیاید
مریدی را که دل از استاد و پیر کشیده باشد و قفای وی نخورده باشد و لعنک الله او شنیده بر جمله ناستد
بوده و بدرد و ناکامی رنج نکشیده باشد و بیخود نبسته باشد لا یفلح استاد و پیر دیابد مردی بدر چنان
ولا یفلح نباشد که ... استاد و پیر هستی او از طرکست آمد شیخ ابو طالب گفت شیرازی این جراوی بود
ابو عبدالله گفت من در شیراز و زبان با فلاح نخوردم و هر بعد با کسی آوردم تا اکنون نخورده با قلی لوده ام
در ماهی شیخ ابو طالب گفت شیرازی بنا زدار که انجیر افتاده از آن افتاد که با ابوالحسن مزین در نعودیا

در دعوتی حاضر شدم مرغ بریانی بیاوردند و من عهد داشتم که بریانی نخورم دست خود را
کشیدم داشتم ابو الحسن مزین گفت کل بلا انت منی بخور بی انکه خود را در میان بینی من
کان بودم که حال چیست که میگوید ملک لقمه بخوردم احساس کردم که ایمان از من بیرون رفت
و من از ان وقت هر روز باز پس میروم شیخ الاسلام گفت ویرا پوشش و استتار افتاد که ایمان
وی معاینه بود ایمان تو شهادتست و ایمان وی عارف مشاهدت و شیخ ابو عبد الله خفیف
گفته است که اول مجلس که ابو طالب در شیراز داشت با جبی و شبی بود و عصایی در دست
گرفته آمد و بر کرسی نشست و من پهلوی او بودم بمردم نگریست و گفت میدانید که چگونه هم
گناهکاری ام میان گناهکاران و بگریست و مردم را بگریانید وقت باد از مجلس برخاست و ویرا وقتی
عظیم پدید آمد که خاک قدمهای وی به برکت شفای بیماران میکردند بعد از ان سببی واقع
شد که هیچکس بوی التفات نکرد و از وی اعراض کردند از شیراز به فسا رفت انجا هم کس بوی
التفات نکرد و از وی اعراض کردند از انجا باصفهان رفت من بعلی سهل جزری نوشتم و
شرح حال و مقام وی کرده وی بر علی سهل بر نیامد و دن بارم وی سخنان گفت علی سهل از وی
اعراض کرد و از انجا بکوهستان عراق رفت و بهمدان آمد ابو علی وارجی عامل همدان بود پرسید
که حاجت تو چیست گفت ادای وامی دارم ابو علی انرا ادا کرد و گفت دیگر چه حاجت داری گفت
در همدان موضعی برای رباطی بساز بساخت با انجا در آمد و انرا سیاه ساخت و پلاس سیاه در پوشید
و در انجا میبود تا از دنیا برفت شیخ الاسلام گفت جوانمرد است که چون او را مصیبتی رسد یا ازو
چیزی فوت شود مصیبت را فرا ساند و عیب و ندامت ندارد نه چو بد انکه اهل مصیبت و فوت باشد
و انرا پنهان دارد و اظهار دعوی کند و تمامی معنی دیگر دید شیخ ابو عبد الله خفیف گفت که شیخ
ابو طالب گفت که جوانی از خراسان بزیارت جنید آمد جنید عصا و رکوه وی بخانه برد و دو شب و ان
شب اصحاب را اجتماعی بود جنید گفت ویرا با خود میبرید و بامداد پس من ارید چون شب طعام خوردند
طریق مزاح و طیبت انگشت ها بر تلخن آغاز کردند و اشارت بان جوان کردند که مواضعت کن و طیب ابا

ابا نمود و ایشان را تقصیر کرد شبلی بوی نگاه کرد و گفت خاموش باش و گرنه بر جبر و سیرت انرا بکنم ان جوان
خاموش گشت و هیچ نگفت روز دیگر حکایت با جنید گفتند بر خواست تا بخانه رود و عصا و رکوه ویرا جوید
نیافت بیرون آمد با اصحاب گفت جنید نوبت شد که شما را وصیت میکنم که چون عزیزی بخانه اید ویرا خوار مدارید
سوگند بخدا که عصا و رکوه از خانه بر داشتی بی انکه من بوی دهم و رفته ابو علی وارجی رحمه الله تعالی
شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که ابو علی وارجی بشیراز آمد بعمل و حکومت و از برای مصادره
فقرا مائده نهاد بعد از هر زمان لشکری آمد و با مائی نشست و با یکدیگر سخن میگفتیم این چیست گفت
در کوه لکام میبودم و پلاسی پوشیده بودم که بدن مرا بخورد چون از انجا باز گشتم گوشت بر آورد و این فنا
آنست که باقی مانده شیخ گفتم که سبب در آمدن تو درین عمل چه بود گفت مادر من پیر و ضعیف شد
و بر من وام بسیار جمع آمد محتاج شدم باین که می بینید ابو الفضل جعفر الحمیدی رحمه الله شیخ
ابو عبد الله خفیف گفته است که بجعفر حمیدی رسانیدند که ابو عمرو اصطخری گفته است که غسل میکردم ازار
من گشاده شد دیدم که دو دست از پس پشت من پیدا شد و ازارم را محکم در میان من بست جعفر
حمیدی برخواست با سه صوفی به خانه ابو عمرو آمد و پای وی بگرفت اصحاب ابو عمرو بر جستند گفت
بگذارید که عصب ولی الله است و ده فرسنگ راه پیاده آمدم پس ابو عمرو بمقام اعتذار در آمد
و گفت سخنان گفته ام بلجلجن و چنین گفته ام بعد از ان اصحاب را امر نمود که ویرا چند بیتکلفی نیکو کردند
ابو القاسم المصری رحمه الله وی از کبار اصحاب جنید بود شیخ ابو عبد الله خفیف گفته است که روزی
مرا گفت من از صحرا بیرون بر و بصحرا بیرون بردم بموضعی رسیدیم که مصطبه بود و جماعتی بازی میکردند
با ایشان بازی کردن بنشست من از ان متغیر شدم و خجل گشتم و در وقت بازگشتن بجای دیگر
رسیدیم جماعتی شطرنج می باختند از ان متغیر شد و خجل گشتم و پس رفتیم و رقصا ایشانرا نشستند او جماعت
کاردها برکشیدند وی گفت کاردها بمن دهید تا بخورم پس از این حالی عجب ماندم از وی سوال کردم
گفتم وقتی که بجنسم الی بکرم خنان باشد و وقتی بحبشه غیر اللذی جنبی این سخن بسر گذشت اما المعنا
شیخ الاسلام ابو بکر مصری گفته بود و در مقامات شیخ ابو عبد الله خفیف ابو القاسم مصر بیست و مثنا

که ویرا دو کنیت بوده باشد یا کسی بر سبیل سهو وضع یافته باشد والله اعلم وهم شیخ ابو عبدالله گفت
که ابوالقاسم قصری یکی از الاطلاق بود یعنی بسیار سر در پیش می افکند و از وی هیبت ابرار میدید
گفت پیش ازین در قدیم الایام در هر هفت شبانروز یکبار چیزی میخوردم مریدی از جن می آمد و مرا
سلام میکرد اما ویرا نمیدیدم یکی روز ویرا گفتم چه باشد که ظاهر شوی تا گاه دیدی که بعضی در خور
صورتی بر من ظاهر شد گفتم چکنی تو که من از دوستان جنیانم وقتی که امثال شما را می دیدیم
میپنداریم که ویرا زیارت کنم و سلام گویم گفتم مرا ازین برسان در هر وقت ظاهر میشو مرا دوستان کن
و با من انس تمام پیدا کرد و چیزها بمن می آموخت روزی ویرا گفتم بیا تا بمسجد در آییم و ساعتی
بنشینیم گفت وقتی که بنشینی و سخن گویی مردم ترا بینند و مرا نبینند ترا بوسواس نسبت کنند
کرد گفت پا در آخرهای مسجد بنشینیم که هر کس ما را نبیند پس در آمدیم و بنشستیم گفت مردمان چون
می بینی گفتم بعضی را نیم خواب و بعضی را در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سرهای ایشان است
می بینی گفتم نی چشمهای مرا مالید دیدم که بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها بر چشم فرو کشیده است
و بعضی را بر سر نشسته بود و بعضی را گاهی بر پای فرو می آید و گاه بالا میرود گفتم این چیست گفت
مگر نخوانده ای قول الله تعالی و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند که بر سرهای ایشان
نشسته اند و بر هر یک بقدر غفلت وی استیلا یافته اند و آن جنی باین طریق بمن می آمد و بر من
ظاهر میشد تا روزی سخت گرسنه شدم و پیش من از زنان صدقه هیچ نبود و تا وقت افطار که عادت
داشتم چهار روز مانده بود بان ازان گرفتم و بخوردم که سنگی بر من ساکن شد ناگاه جنی آمد و بر من
سلام کرد اما ظاهر نشد گفت ما از شما این ریاضات و صبر بران میخواهیم شما را چون ماتق امتحان کند
بران صورت بنود این بگفت و برفت و دیگر باز نیامد این سر پیش انداختن من از آنست
عبدالعزیز بحرانی رحمة الله تعالی شیخ ابو عبدالله قدس الله سره گفته است که عبدالعزیز بحرانی در
ستان سخت سره بشیراز آمد و جامهای کهنه داشت و هر صوفی که ویرا میدید صرف فضل
میکردند سرون در شیراز بود با وی درین باب سخن گفتند گفت نفس من کو بردار جامهای شما بس

مرا گفت یا اباعبدالله سر ازین شهر بیرون کن که در خور من نیست که درین شهر جامه نو پوشم گفتم که خلیه
گفت با حاجت بجز مشایعت وی کردم و بدروازه که بان جانب بود بیرون رفتیم ناگاه دیدم که ابوالخیر مالکی بر
خود نشسته و پای می جنباند و ما را آواز میدهد و با خود خوردنی همراه دارد بستادیم تا بما رسید گفت
تفضل کنید تا همه این طعام بخوریم پس بنشستیم و بخوردیم بحرانی برخواست و سجاده بر دوش خود انداخت
ابوالخیر گفت کاش ازین طعام چیزی با خود داریم گفت مطبخ من پیش رفته است ابوالخیر گفت تا ما این طعام
بخوریم گفت پیش سگان انداز و برفت ابوالحسن الحکیمی رحمه الله وی گفته از جنید شنیدم که روزی در
مجلس سری سقطی بودم و انجماعتی هشیار بودند من خردتر ایشان بودم سری پرسید که چه چیز است
که خواب را ببرد هر کسی چیزی گفت یکی گفت گرسنگی یکی گفت کم خوردن آب چیزها چون نوبت بمن رسید
گفتم علم القلوب باطلاع الله علی کل شیء گفت احسنت یا بنی و مرا نزدیک خود نشاند و از ان روز
باز هر جا که هستم بر همه مقدمم و هم حکیمی گفته است که حال یکی از مشایخ ابن جنید پرسیدیم که اقتدا
شاید گفت اگر در وی یا برهنگی بینی و طلب قوت حلال مبایه اقتدا را شاید و اگر نه او را مکار شیخ ابو علی حسین
بن محمد الاکار وی از اصحاب شیخ ابو عبدالله خفیف است و شیخ شیخ ابو اسحق است کازرونی گویند که
شیخ حسین اکار بکازرون رسید مشایخ آنجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق هنوز کودک بود وی را
نیز با ایشان آمده بود ویرا گفتند این کودک قرآن نیک میخواند ویرا فرمود تا قرآن خواند ویرا خوش آمد
و تواجد کرد چون فارغ شد ویرا از مشایخ طلبید و بشیر از بر دعا صحبت وی رسید تا بجز رسید و
شیخ حسین بعد از ثلثمائه از دنیا برفت و قبر وی بر سر روضه شیخ ابو عبدالله خفیف است در شیراز
شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی قدس الله سره وی فارسی الاصل است و مولد و منشاء وی بوده کازرون
بوده و شهریار پدر شیخ مسلمان شده و لادت شیخ و مادر و لادتش در زمان اسلام بوده و انتساب
شیخ در تصوف شیخ ابو علی حسین بن محمد الفیروزآبادی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب حدیث
رسیده در کازرون و شیراز و بصره و مکه و مدینه و از همه روایت حدیث و آثار داشت در مکه شیخ ابوالحسین
علی بن محمد عبدالله جهضم همدانی را دیده بود و از وی روایت کند که ذوالنون گفت علیک بالصدقان الر

القليل الرزق بركي بسيار العمل نفي ابر تو باد كه توسط احوال اختيار كني همي ضرورت وقت را
كني وطلب زيادت نباشي بدر سني كه رضا برزق الله على الذلين الذكر بهاند وهر آينه على الك
شا ابيته حضرت مالك باشند يكي از وزرا را با شيخ ارادت تمام بود هرچند جهد كرد شيخ
از وي چيزي قبول نكرد پيغام بشيخ فرستاد كه هرچند جهد كردم از من از من هيچ قبول نكرد
از بهر تو چند بنده آزاد كردم و ثواب آن ترا بخشيدم شيخ قدس سره جواب داد كه رسالت
تو بمن رسانيدند و شكر نكوئي تو گفتم ليكن آزاد كردن بندگان مذهب من نيست بلكه مذهب من
بنده گردانيدن آزادانست برفق احسان شيخ رضي الله عنه حضرت رسالت را صلي الله عليه
وسلم بخواب ديد پرسيد كه يا رسول الله ما التصوف رسول الله صلي الله عليه وسلم گفت التصوف
ترك الدعاوي وكتمان المعاني پس پرسيد كه ما التوحيد رسول الله ص گفت ما يجس ببالك او خطر
في خيالك فالله سبحانه بخلاف ذلك التوحيد تنزهه عن الشك وشرك والتعطيل ديگر پرسيد
كه ما العقل رسول الله صلي الله عليه وسلم گفت ادناه الترك الدنيا واعلاه ترك التفكر في ذات الله توفي
رضي الله عنه في شهر ربيع الاخر سنة ست وعشرين واربعمايه شيخ روزبهان بقلي قدس الله سره كنيت
ابو محمد بن ابي نصر البقلي الفسوي ثم الشيرازي سلطان عرفا وجود وبرهان علما وقدوه عشاق
قرن خامست حال سفر عراق وحجاز وشام كرده است با شيخ ابو النجيب سهروردي در سماع صحيح
بخاري در شهر اسكندريه شريك بوده است وخرقه از شيخ سراج الدين محمود بن خليفه بن عبد
السلام بن احمد بن سالبه پوشيده است واشتغل بالرياضات الشديده في اطراف شيراز و
جبالها وكان صاحب ذوق واستغراق و وجد دائم لا يسكن لا عنه ترقيا وسته ولا يطهر
في وقت من الاوقات ولا يخلو ساعة من الحنين والزفرات تباه وكل ليلة بالبكاء والعويل
ومر او را سخنان است كه در حال غلبه وجد از وي صادر شده است كه هر كسي فهم آن نرسند و
از سخنان وي است شعر الخ ندنياست دو چشم جهان والخ بنشيند دو گوش زمين
در كلمات نوبت آنكه خبر يابد كار ما آن بين و ويرا مصنفات بسيار است چون تفسير عرايس

وشرح شطحيات عربي وفارسي وكتاب انوار في كشف الاسرار وغير آن كه تعداد آن طولي دارد در
كتاب انوار في كشف الاسرار آورده است كه قوال بايد كه خوب روي بود كه عارفان در مجمع سماع بجهة
ترويح قلوب بسه چيز محتاج اند روايح طيبه ووجه صبيح وصوت مليح بعضي گفته اند اين معني از جناب
وي مستبعد است زيرا كه اين نوع كار عارفي را مسلم آيد كه طهارت قلب رسيده باشد و چشم او از ديد
غير حق پوشيده شده گويند كه پنجاه سال در جامع عتيق شيراز تذكير كرد و وعظ گفت اول قصه آن
آمد و مي رفت تا مجلس گويند شنيد كه زني دختر خود را نصيحت ميكرد كه اي دختر حسن خود را با
كسي اظهار مكن كه خوار و بي اعتبار ميگردد شيخ گفت اي زن حسن بان راضي نيست كه تنها منفرد
باشد وجه آن ميخواهد كه با عشق قرين باشد وحسن وعشق در ازل عهد بسته اند كه هرگز از هم جدا
نباشند بر اصحاب از استماع آن سخنان وجد وحال عارض شد كه بعضي در آن برفتند شيخ ابو الحسن كردي
گويد كه در دعوتي بعضي صوفيه با شيخ روزبهان حاضر شدم و هنوز مرا عنفوان جواني بود در خاطر آمد كه
من در علم وحال از وي زياده ام بر سر من مطلع شد و گفت اي ابو الحسن اين خاطر را از خود دفع كن
كه امروز هيچكس با روزبهان برابر نيست وي يگانه جهان خود است و باين معني اشارت كرده درين شعر
شعر روزبهانم قاصد صد اطاقه زحد خاورنا استنبار اضحي بعد كان معارف را كجا بينيد كه
هست منزل جان اوراي وراء وي صاحب سماع بود در آخر عمر از وي باز ايستاده بود وي را از اين معني
سخن گفتند اني استمع الآن من ربي عز وجل فاستعرض عما سمعت من غيره گويند كه در آخر عمر وي را فلجي
دريافت بعضي از مريدان بي آنكه با وي بگويد بمصر رفت و از خزانه سلاطين مصر روغن بلسان خاص
آورد بلسان دوا اي وي چون پيش وي آورد گفت جزاك الله عن نيتك از در خانه قاد بيرون رو و طلا
كه كشته آن روغن را بر وي بماليد كه روزبهان بهيچ روغن نيك نشود اين نيت از بند
عشق كه خداي تعالي بر پاي وي نهاده تا آنكه بسعادت وي برسد شيخ ابو بكر طاهر كه از اصحاب شيخ بوده
گفته است كه هر شب با شيخ قرآن ميخواند كه هفته و يا هفته يك بار ختم نمود چون وفات شد يا بر من تنك شد آخر
شب تنك شد آخر شب برخاستم و نماز كاردم بر سر تربت شيخ نشستم و بنياد قرآن خواندن كردم

آواز شیخ شنیدم که از قبر می‌آید و عشر دیگر میخواند تا آن زمان که اصحاب جمع شدند آواز منقطع
شد و همه برین حال برین گونه آمده بودند وی با یکی از احباب او باز گفته هدا ازان دیگر نشنیده ما
فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه می‌آید که شیخ روزبهان در مکه مجاور بود و کان کثیر الرعاب
فی حال وجده فی الله یجیب انه کان یشوش علی الطائفین بالبیت فکان یطوف علی سطوح الحرم
وکان صادق الحال ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست ان وجد و صحبها کدام
و حبه فی الله میزد همچنان باقی بود اما اول از برای خدای می‌بود و این زمان از برای مغنیه دانست
که مردم را ازان اعتقاد خواهد شد که وجد و صیحات وی این زمان هم از برای خداست و
بمجلس صوفیه حرم آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خود را با مردم
گفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و
محبت وی با مغنیه گفتند و گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرد و خدمت وی
پیش گرفت از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید توفی رحمه الله فی منتصف
محرم الحرام سنه ست و ستمایه **شیخ ابوالحسن کرد رحمه الله تعالی** صاحب علم و تقوی بود و شصت سال
در خانه که در شیراز داشت منزوی شد که جز بادای نماز جمعه و کفایت بعضی مهمات علی السبیل
ندرت بیرون نیامد و خضر علیه السلام را احیانا بر وی ظاهر میشد و صحبت میداشت گفته اند سبب وفات
وی آن بود که شخصی بر وی درآمد و گفت اینجا مردیست که میگوید نفس من چون نفس عیسی است
زیرا که وی یا مرده طبیعت را زنده میکند و من مرده غفلت را زنده میکنم شیخ ابوالحسن آهی
برکشید و گفت یا رب مرا عمری بدان دادی تا زمانی را دریابم که در وی مثل این سخنان میشنوم
دیگر زندگانی نمیخواهم شکم وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست و ستمایه چون شیخ
روزبهان بقلی بیمار شد شیخ ابوالحسن کرد و شیخ علی سراج که مرید بزرگ و عارف بود و او را
شیخ روزبهان باز حال میشد بعیادت وی آمد شیخ روزبهان روی با ایشان کرد و گفت بیاید که از قید
این جیفه جسمانی و زندگانی فانی بیرون آیم و بحیوه ابدی روحانی متصف شویم ایشان قبول

کردند

کردند شیخ گفت من پیش از شما میروم و موافقت ای ابوالحسن هدا ان تا بر ده روز من رسی و تو ای علی بعد از یکماه
شیخ در منتصف محرم برفت و شیخ ابوالحسن بعد از آن و شیخ علی در منتصف صفر رحمة الله علیه
شیخ عبدالله بلیانی قدس الله تعالی سره لقب وی اوحدالدین و از فرزندان شیخ ابوعلی دقاق است
و نسب وی با شیخ ابوعلی بدین گونه است عبدالله بن مسعود بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل
بن ابی علی دقاق است قدس الله سره تعالی ارواحهم شیخ و استاد ابوعلی را یک پسر بوده است
اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو منکوحه شیخ ابوالقاسم قشیری و سلسله خرقه وی چنین است وی خرقه
از پدر خود دارد ضیاءالدین مسعود امام مسعود نیز گویند و وی از شیخ اصیل الدین شیرازی و وی از شیخ
رکن الدین سجاسی و وی از شیخ قطب الدین ابورشید ابهری و از شیخ جمال الدین عبدالصمد نجانی
و هم چنان شیخ ابوالنجیب سهروردی قدس الله تعالی ارواحهم وی گفته است که در اوایل از خلق انزوا
جستم و یازده سال در کوه میبودم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمه الله
پیوستم و وی مریدی صاحب کرامت بود و فراستی صادق داشت و در وی چنان بود که هر شب
خواستی و عصای داشت از اندرون بخانه که فی قابلونی بالایستادی من نیز بموافقت وی از عقب
وی بی استادم و چون وقت کاری بازگشتی و برخیزت او ودی و گفتی برو و بر جای خود بنشین من بر
زمین مینشستم با وی مشغول بکار خود میشد دیگر نمیخواستم و موافقت میکردم تا آنگاه که حال وی
تا آنگاه که حال وی بر من فرود آمد آنگاه شبهای که زاهد ابوبکر رحمه الله تعالی از غایت انبساط که با من داشت
مرا ولی میگفت شنیدم که روزی میگفت که ولی آمد و از من چیزی گرفت و برد و نمیدانم که بچه کار مشغول است
چند گاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی چه آوردی تواضع نمودم و هیچ نگفتم ساعتی بنشستم زاهد رحمه الله
علیه از من سوالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم که من عاجز نیستم زاهد گفت من عجز خدا را بحق
مقصود آورده‌ای من گفتم بلی آه که برادرم نتوانم که صد هزار چون مقصود بسیار بیدا کنم چون زاهد این بگفتم زاهد
عصا برگرفت و بر من انداخت من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم زاهد مرا دشنامی غلیظ داد و گفت
مقصود را برداشت کردند و نگریخت تو از یک عصا میگریزی جواب دادم که از ناتمامی مقصود بود و اگر نه که هیچ

که تو دعوی فنا و تقدس همه یکیست چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی خورده کشماری خورده‌ام
اما از سر غرارت خفیت زاهد فرمود شاد خوردی و نیکو خوردی پای و بر سر سجاده نشین و از آنجا
دار بعد از آن زاهد گفت آنچه گفتی از تمامی مسلوب بود که بگو عیبست و او را بردار کردند بجه دلیل
گفتی گفت دلیل است که هر سواری که دعوی سواری کند و اسب بیازد چنانکه عنان از دست
وی بربود اگر بود تواند که سر اسب باز گیرد راست گفته است که وی سوار است و اگر
سر اسب باز نتواند گرفت آن در سواری ناتمام است چون این بگفتم زاهد هندی فرمود که
راست گفتی که من از تو دیدم و تو ندیدی از و هم وی گفته است که مرا گفتند که یکی از اصحاب
شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره که ویرا شیخ نجیب الدین بزغش میگویند فرزند
آمده هیبار خرم شدم از آن جهت که از مقامات و احوال صوفیان الخ دانسته بودم حاصل
کرده بودم طلب زیادتی میکردم و بدیدم الخ من از خدای تعالی خواسته بودم از امید الله داد و الخ
بر من مقداری دری کشاده بود بروی عیار در دوازده کشاده بودند برخواستم و پیش او شدم و
خدمت شیخ نجیب الدین مشرف شدم و چیزی چندان احوال و مقامات و واقعات خود با
وی بگفتم همه را نیک استماع کرد و هیچ نگفت ساعتی بنشستم و از آنجا بیرون آمدم بعد از آن
مرا گفتند ... راحت شد گفتم برو و شیخ نجیب الدین را ببینم تا چه میگوید چون
بدر خانه وی رسیدم گفتند که وی در اندرون است برو بدخانه بیرون که شیخ آنجای نشسته
بنشین تا بیاید چون آنجا بنشستم در پیش سجاده وی جزوی دیدم که هرچه با وی گفته بودم همه در آنجا نوشته
بود حال و بر او افسوس که تا کجاست بنشسته و بیرون آمدم چون بکار زبون آمدم بانگی بر خود زدم
و غیرتی ... در خود پیدا کردم و بخلوت نشستم و هرچه از خدای تعالی خواستم ... رو ندیدان
خلوت بمن داد وی در شیراز بود روزی بخانقاه شیخ سعدی ره درآمد شیخ سعدی یک مشت فلوس
بیاورد و در نظر وی نهاد و گفت تا بزیان تا درویشان این تبرک بسفره دهد وی گفت ای سعدی مجازی
برو ان طرف بر آنچه که نشست نو عدد اینجا دادن نهاده بود بیار تا درویشان بسفره دهند درحال شیخ برخیز

وان طرف بیاورد هر چه آن که وی فرموده بود از امر بستاد و از برای درویشان سفره تمام آوردند شیخ زاده
مریدی بود طباخ که دیدار داش یعنی هرگاه شیخ بدر دوکان وی رسیدی کاسه آش بستدی و بجانب ایشان
یعنی روزی کاسه آش بدست داشت درویشی رسید خرقه سفید در از هیچ تکلف و شید
سلام کرد و گفت میخواهیم که مرا بخانه‌ای شود دلالت کنی و بگوئی که مانده درچیست تا بخانه که شیخ فرمود
شاید کاسه آش که در دست داشت بوی داد و گفت از پیا تکان این سنان و بخورد درویش از وی ستد
بخورد چون از طعام فارغ شد گفت این دست بطعام آلوده هم با من که بوسیده پاک کن و هرگاه که چیزی خوری
چنین میکن گفت ای شیخ این سوال که در دیگر اشارت فرمای شیخ فرمود چون این قدر سوالی کرده هر چیز
که ترا بگویم هم سوالی کرده برو که مرا بین کار دلیستی یکی از مریدان شیخ در کوه عزلت گرفته بود ماری بیش وی
رسید خواست که ویرا بگیرد ویرا بگزید و اعضای وی اماس کرد خبر به شیخ رسید جمعی را فرستاد
تا ویرا آوردند گفت مار را چرا گرفتی تا ترا زخم زد گفت شیخا تو گفته که غیر خدای نیست من غیر خدا
ندیدم از این جهت دلیری کردم ویرا بگرفتم شیخ فرمود که هر گاه که حق در لباس قهر ببینی بگریز
بترهیب و بیم رو و اگر نه چنین کنی که این ساعت در آن افتاده پس دست بر وی کرد و وی را باز نشاند
و گفت من بعد گستاخی چنین مکن تا وقتی که ویرا نیک بشناسی آنگاه دعا کرد و باد بر وی دمید اماس
باز گشت و شفا یافت وی گفته است درویشی نه برونه است و نه از درونه اخبار شبست این جمله است
بدکیست درویشی نه بیند آنکه اگر این حاصل کنی واصل کردی و هم وی گفته که خدای دانا باشید و اگر
خدای دان نه ایستید خود دان نبیند باشید از برای آنکه چون خود دان باشید خدای دان باشید پس فرمود
کاین همه بگویم خدای باشید و اگر خدای نباشید خود مباشید که اگر خود نباشید خدای باشید
روزی بزیارت شیخ روزبهان بقلی قدس الله سره رفته بود و شیخ صدر الدین روزبهان بر سر تربت
بر رفته بود شیخ عبدالله در جانب قبر بایستاد شیخ صدر الدین بتعظیم شیخ برخاست و مدتی چنان
بایستاد بنشست و باز برخاست و مدتی دیگر بایستاد شیخ عبدالله بوی التفات نکرد چون از
زیارت فارغ شد گفت شما دیر گاه هست که بر پای ایستاده و شما هیچ التفات نفرمودید گفت شیخ روزبهان

انا ربی بدست من داده بود بجز دین ان مشغول بودم و از جمله اشعار ویست شعر ما جمله خدایی
بالله نا کیم فی ز اتش و باد و آب و خاکیم از هستی و نیستی همینم عریان شده ایم جامه چاکیم
حقیقتا جز خدا دیدن نباشد که بیشک هر دو عالم جز خدا نیست نمیگویم که عالم او شده نه
کاین نسبت بدو کردن روا نیست نه او عالم شده نه عالم او شد همه اورا چنین دیدن خطا
نیست تا حق بدو چشم سر نه بینم هر دم از پای طلب می ننشینم هر دم گویند خدا بچشم سر
نتوان دیدن ان ابنا شد من چنینم هر دم وفات وی در روز عاشورا سنه ست وثمانین وستمائه
بوده شیخ جمال الدین محمد باکلیجار رحمه الله کان شیخا وجیها بالنظر الزکی المجتهد بالمجاهدات
وخلوات و اوراد کثیره من العبادات وطاعات وله کلمات روحانیه واشارات رحمانیه شیخ
عبدالله بلیانی قدس الله سره فرموده است که در ان زمان که خرد سال بودم شیخ جمال باکلیجار
رحمه الله تعالی در صحبت خواجه ضیاء الدین مسعود رحمه الله میبود و من پیوسته بذکر مشغول میبودم
روزی از روزها شیخ جمال الدین نزدیک من آمد و گفت ای شیخ عبدالله چرا چنین کنی که در اثنای
ذکر گفتن خویش میجولانی و ما کوش نبود ادیم تو خاموش نمیشوی و ما را نیز تحمل مشکباری در ذکر
چنین مکن خاطر درو قتنا را بجز چون از تو آواز مجرد و بیدم نیز بمجان فرمود سخن ایشانرا قبول
کردم وی گفت در قوله تعالی واعبد ربک حتی یاتیک الیقین یقین نیست جز عیان عین قدیم
بصورت عمل عبادت نیست و یقینی که همه از علمست اینست و صورت عمل بی عیان عین
قدیم عبادت نبود بلکه رسم و عادت بود طالب اینست که مطلوب وی جز عیان عین قدیم نیست
وهر چه جز عیان عین قدیمست نزد وی محال و باطلست توفی رحمه الله سنه ست وخمسین و
سبع مایه و قبر وی در شیراز است موسی ابن عمران جیرفتی رحمه الله تعالی بزرگ بوده محترم
پیر شیخ ابو عبدالله خفیف را با شیخ موسی عمران نقاری افتاد وی نامه بنوشت و فرستاد که من در شیراز
هزار مرید دارم که اگر از هر یکی هزار دینار خواهم ستان زمان نخواهند موسی عمران جواب
باز فرستاد که در جیرفت هزار دشمن دارم که هرگاه بر من دست یابند مرا تا شب زنده نهند

وزن بگذارد صوفی نو باشی یا من خواجه علی بن حسن کرمانی رحمه الله تعالی شیخ کرمان بود
و متاخرین مشایخ انجا دارو خانه داشت و کاری بنظام و مریدی بسیار و معاملت نیکو دعوی و مریدی
شیخ عمو اکرهی با شیخ عمو از دنیا برفت وی نسب باز نگذاشت یعنی در مسند ارشاد ننشست
شیخ الاسلام گفت که یکبار میان خواجه علی حسن و میان خلیل خان نقاری افتاد خلیل بخواجه
علی نامه فرستاد و دران نوشت که توان بامداد تا چاشتگاه بکرد بر باد کشت یا چیزی یابم که بجوم
صوفی تو بی یا من مشایخ طعن میزنند وی فسندید قبول حسین و قبول داشتن خلق را از پس
زهر عز و رکه در افست ایشان مایه تو خورند و ترا دغا و معجب کنند تا از خود در گذرد اگر الله
نگاه ندارد وان عقبه عظیمه است این قدر امیره بساوری رحمه الله تعالی پیر بو یزید از سلسله صوفیان
ملامتی بود نیسابور رفت بر بابت ما بکار دکر و یک خادم با وی و بر انجا قبول عظیم خواست و مریدان
بسیار پدید آمد و وی از ان برنج میبود و شغل وی می افزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون
آمدند و وی از ان برنج میبود و شغل وی میافزود چون باز گشت خلق بسیار با او بیرون آمدند
و با وی برفتن ایستادند از خادم پرسید که اینان که اند گفت بخدمت تو می آیند صبر کرد و هیچ نگفت
تا قبه بالایی رسید و باد سخت میجست بند شلوار بگشاد و بول اغاز کرد چنانکه جامهای خود و جامهای
ایشان پلید کرد ان قوم گفتند این است زهی شیخ و زهی معاملت نیکو همه از وی باز گشتند وان خادم
که با وی بود در پس وی میرفت دل بر انکار که این چه بود کرد وی چیزی مریدان با ارادتهای تام و
نظرهای نیکو با وی بیین که وی چه کرد همه میرفت تا باب رسید با مرقع و جامه باب در آمد و جا
و تن خود پاک بشست و بیرون آمد و در رفتن ایستاد و روی با زپس کرد و خادم را گفت باید که انکار
نکنی که آمدی با ان عظیمی و شغلی چنان بزرگ با این مقدار بول از خود باز توانی کرد چرا موانت ان باید کشید
ایشان بچه کار آیند جز انکه مرد را دغا و معجب کنند و از مایه مرد میخورند و شغل دل افزایند و این
قبول بیش از ان بحث باشد چون اللد عینی بدید آید با کاری بر مراد ایشان برود همه منکر شدند شیخ الاسلام
گفت دانی که چرا ان کرد جهت انکه طبع و نفس وی بان خوش شده بود و ان بر وی واجب بود ابو عبدالله الرودباری

الروغندی رحمه الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن محمد بن الحسین است از اجله مشایخ
طوس بوده با ابو عثمان حیری صحبت داشته و با آن مشایخی که از طبقه وی بودند و یگانه مشایخ بود در طوس
خود کرامات ظاهر داشت و مجرد بود و بلند حال و بزرگ همت پس از سنه خمسین و ثلثمائه برفته
از دنیا وی گفته طوبی لمن لم یکن له وسیله الی غیره و هم وی گفته ترك الدنیا للدنیا من جمیع الدنیا و هم وی
گفته بنده خود را از معرفت خود خبری ندهد و آن مقدار که وی را معرفت داده بود بلا بر وی گمارد
تا هیچ از معرفت آن بلا بر میدارد و هم وی گفته که دور باش از تمییز در خلوت زیرا که کسانی
که ایشان در خدمت تمییز کردند ظاهر نمانند پس از همه خلوت کن تا مرادت حاصل شود و مقصود
شود ابو عبدالله الروذباری قدس الله روحه از طبقه خامسه است نام وی احمد بن عطاست شیخ شام است
و صور نشستی و صور کنار دریاست و قبر وی بصور بود و اکنون در دریاست خواهر
زاده ابو علی روذبار است بزرگ بوده و صوفی بلند صوفیه فریاد وی را فاطمه خواهر شیخ علی روذبا
ری را گفت هذا فی خاله کان صوفیا عالم بوده بعلم قرآن و علم شریعت و علم حقیقت و حدیث
داشت و وی را اخلاق و شمائل نیکو بود موصوف بتعظیم فقرا و دوستی درویشان و رفق کردن
با ایشان در ماه ذی الحجه سنه تسع و ستین بود و تعظیم ثلثمائه برفته از دنیا وی را کتابیست در
آداب فقر شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله روذباری است که شیر وی را دید با دیر دست بر پلک فرو
شد گفت جل الله شیر با وی بزبان فصیح گفت جل الله شیخ الاسلام گفت من دو تن دیده ام که وی را دیده
شیخ ابو عبدالله باکو گفت ابو عبدالله روذباری گفت التصوف ترك التکلف و استعمال التظرف
و حذف التشرف و شیخ ابو القاسم ابو سلمه باوردی گفت که شیخ ابو عبدالله روذباری گفت که
حدیث و سنن جمله از بر داشتمی و روغنی از کبر می برد فاذا اجتمعنا حیاتنا بر یاد شیخ
الاسلام ابو سعید معری گفت با شیخ ابو عبدالله روذباری با قلا میرفتم در رباطی نشستیم ما
با جای نهادیم شیخ گفت ملجأی یا منزلی که خود را پسندیدی در راه نروی مهمی که بجوی شیخ
الاسلام گفت که ابو عبدالله محمد سکری گفت که در کلوخ خانه هم اصحاب‌اند ابو عبدالله مالک

قدس الله تعالی روحه شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله مالک بازغان فارس بوده نام وی
احمد بن ابراهیم مالک شاگرد بنان از عامیت شبلی را دیده بود و عمر وی صد و اند سال بوده اند چون سخن
گفتی دو کس بودندی بر دو دست وی که آب دهن وی پاک کردندی که دندان نداشت آب از دهن وی بیرون
می افتاد شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو النصر تمامی بهشت ابو عبدالله مالک را دیده بود و از وی حدیث داشت
و من بر وی حدیث خوانده ام وی گفت که مرا که شیخ ابو عبدالله مالک گفت که شبلی روزی بر منبر گفت
که حق جنید حاضر بود گفت که غیبت حرام است شیخ الاسلام گفت که ابو سعید حرا به مصر آمد وی را گفتند
که ای سید تو مجرا سخن بگوئی گفت ایشان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت است ابو عبدالله
نوقانی رحمه الله تعالی وی از متأخران است بدون میبوده و وی شوریده داشته است شیخ
الاسلام گفت که خرقانی با من گفت که شیخ ملست برست و مست بر که من شبلی را دیدم پیش
خویش که در هوا رقص میکرد و من اشکه میگفت شیخ الاسلام گفت ابو عبدالله دونی را بو سعید ندکم
نه چیست گفت اسم واقع فاذا ذهب هو امه گفت نامیست افتاده چون تمام شود او نیست شیخ الاسلام
گفت که دونی قرآن فراوان خواندی و سماع آن دوست داشتی چون پایه رکوع یا صدق رسیدی
خوش شدی جیبی از خود بیرون شدی یکی را گفت بد بیرون برو منبر و یاد کرده تا هر که برسد بر کراد
ابو عبدالله مولوی رحمه الله تعالی وی در هرات میبوده در زمان هر ابو سعید دونی را هد در مسجد
جامع هفوه بیر ابو سعید با من بو وی در سخن آمد الحق سخن گفت پس گفت اگر حرف میباید انگیزه
بگفتم و اگر علم گنج و گنج میباید فرها ابو سعید میباید شمارا گوی شیخ الاسلام گفت که از اول کار همه کسی
کان یك سخن میگویند یکی با تمام تر میگوید میرهد و یکی پی تمام تر میگوید میرهد و یکی پی تمام تر میگو
ی آورند آن چیست که ابو عبدالله مولی میگفت که کودکان از پس وی در پی آمدند و میگفتند بو عبدالله
مولی این کار را دریك سخن آورده و آن آنست که وقتی گرسنه بود و وی را از روی آن سنگ که دو نان گرم بود
و دوشاب که بخورد و دوران گرسنگی در مسجد جامع بخفت یکی از مهربان وی با بجار سید و وی را خفته
دید بر سجاده و دست در زیر سر کرده با خود گفت شاید که وی گرسنه بود بازار رفت و دو نان

کرم بستد و باده دوشاب در آن میان کرد و بپاورد و در زیر سجاده وی نهاد بوی نان گرم بوی
رسید بیدار شد آن را دید که این کرده بود روی باسمان کرد و گفت الهی کارکی کرد تا ابد سوالی
ساخت میی اکر عنایت بود که راه دوستان خود را سبب و جهت میسازی شیخ الاسلام گفت
که از جهت و طلب ما هیچ چیز نیاید و هیچ چیز نرسیم مگر آنکه او در عنایت باشد یکی ابو عبدالله المقری
رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن احمد محمد المقری است صحبت داشته
با یوسف بن الحسین و عبدالله خراز رازی و مظفر کرمانشاهی و رویم و جریری و ابن عطا و
از جوانمردان مشایخ بود و سخی ترین ایشان پنجاه هزار دینار میراث بوی رسید و رای ضیاع
و عقار از همه بیرون آورد و به فقرا نفقه کرد و به وحدت و تجرید احرام بست تا آنکه هیچ
در جهانش نبود در سنه ست و ستین و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته الفقیر الصادق الذی یملک
کل شیء و لا یملکه شیء و هم وی گفته من قعد عن خدمة اخوانه اورثه الله سبحانه ذلا لا انفکاک
منه ابدا هر که خدمت از یاران و برادران دریغ دارد او را ذلی دهند که هرگز از وی نرهد
و هم وی گفته ما قبل منی احد اسوی الا رایت له منة علی لا یمکننی القیام بواجبها ابدا و هم وی
گفته فتوت نیکویی است با آنکه ترا دشمن دارد و بذل مال با آنکه دل تو از وی کراهت دارد
و حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا از وی نفرت باشد با آنکه وی گفته که چون صحبت عبدالله
خراز بسیم گفتم ایها الشیخ مرا چیزی بیفرمای گفت سه چیز حرص بادای فرایض تمام زیب
جهتی و طاعتی و حرمت داشتن مسلمانان و متهم داشتن خاطرهای خود را مگر آنکه موافق حق
باشد ابو القاسم المقری رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی جعفر بن احمد
بن محمد المقری است برادر ابو عبدالله مقری از بزرگان مشایخ خراسان بود و یگانه به وقت خود عالی
حال و نیکو سمت شیخ سلمی گوید لم الق احدا من المشایخ فی سمته و وقاره و جلسته منه صحبت
داشته بود با ابن عطا و جریری و ابوبکر بن سعدان و ابوبکر ممشاد و ابو علی رودباری در ثمان و سبعین
و ثلثمائه برفته از دنیا وی گفته که اول برکة الدخول فی التصوف ان التصدق الصادق من

فی الاخبار عن انفسهم و عن مشایخهم ابو محمد الراسبی رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی
عبدالله بن محمد الراسبی البغدادیست از کبار مشایخ بغدادیست از کبار مشایخ بغداد است صحبت داشته
با ابن عطا و جریری و بشام رحلت کرده و باز به بغداد آمده و آنجا رفته در سنه سبع و سبعین و ثلثمائه وی گفته
اعظم حجاب بینک و بین الحق اشتغالک بتدبیر نفسک او اعتمادک علی عاجز مثلک فی اسبابک و هم وی
گفته الهمومات عقوبات الذنوب و هم وی گفته لا یکون الصوفی صوفیا حتی لا تقله الارض و لا تظله السماء
و لا یکون له قبول عند الخلق و یکون مرجعه فی کل الاحوال الی الحق و هر روز بر نزدیک وی ذکر محبت میرفت
گفت المحبة اذا ظهرت افتضح فیها المحب و اذا کتمت قتل المحب کمدا و انشد شعر و لقد افارقه الطماه
الهوی عند الحبیب سر اعلانه و لربما کتم الهوی اظهاره و لربما فضح الهوی کتمانه عن الحبیب الذی
الحبیب لحبة و لربما قتل البلیغ لسانه کم قد رأینا قاهرا سلطانه للناس ذل بحبه سلطانه ابو عبدالله الدینوری
رحمة الله تعالی از طبقه خامسه است نام وی محمد بن عبد الخالق الدینوری است و من اجلة المشایخ و اکبرهم
حالا و افصحهم فی علوم هذه الطائفه و باز گشت وی صحبت فقرا و التزام آداب آن و محبت اهل آن بوده سالها
بنواحی القری اقامت کرده پس به دینور باز گشت و آنجا وفات کرده چنین است در طبقات سلمی شیخ الاسلام
گفته است وی با خر عمر در وادی القری بمسجدی در آمد مهمان برفتند وی را مهمان نداشتند و چیزی خوردنی
ندادند آن شب از گرسنگی بمرد روز آمدند وی را کفن کردند روز دیگر در مسجد آمدند کفن را دیدند در محراب
نهاده و کاغذی در میان کفن و بر آن نوشته که دوستی از آن ما شما آمد وی را مهمان نداشتید و طعام ندادید و از
گرسنگی کشتید کفن شما را نخواهیم شیخ الاسلام گفت که ابو عبدالله دینوری گفته که الله تعالی حق بر حضر اسلام سکینه
میگوید در قرآن قل سلام علیکم گوید وی سالی در کشتی بماند که باد بجست هفت بار میکرد و میبرد و حق با کلمه چون
آمد گفت نفس خود را مشغول میکنم تیس لها انکم را مشغول کند وی گفته که صحبت خردان با بزرگان از جمله
الله تعالی است مر خردان را و از بزرگی ایشانست و عیب بزرگان صحبت خردان علامت خذلان
بزرگان و حماقت و بی خبری ایشانست و هم وی گفته بعض اصحاب خود را لما یحملک ما تری من هذه اللبسة
الظاهرة علیهم فانما تبوا الظاهر الا متان خربوا البواطن شیخ الاسلام گفت من اصحاب خود را عمارت باطن

آموخته نه خرقه ظاهر و اراذل جامه خدای را نمی‌سزا از آن کنایت کار کرده‌اند اما همین اراذل جامه و مرقع و
میان بند و سجاده و کفش و مانند آن کردند و معانی و صفای باطن نه تمام که ببیند پندارد که این کار همینست و بس
و آنکسان که خداوندان معانی و باطن نیکو و زمکانی اند خود دل آن ندارند و طاقت آن ندارند که وراء آن بچیزی
دیگر مشغول باشند و هم وی گفته که در بعضی سفرها خود کلکی دیدم که یک پای برهنه گفتم تا سفر
جز ضرورت که الف آن ماری گفت تو مسلمانی گفتم آری گفت آن آیت را نخوانده‌ای که و حملناهم فی البر
والبحر حامل و بردارنده وی است مشایخ که با الف دارد کسی بروی درآمد و گفت کیف اصبحت این بیت
بخواند مصرع اذا اللیل الیمنی فوقه غلب ضبعی موجع **ابو الحسن السیروانی الصغیر قدس الله سره** از
طبقه سادسه است نام وی علی بن جعفر بن داود است از سیروان مغرب بوده شاگرد سیروانی کبیر است
صاحب خواص بوده و بمکه مجاورت کرده و از آنجا برفته از دنیا شاگرد معاد مصریست و ابوبکر مواریی
و جنید و شبلی و ابو الخیر تیناتی و کتانی و ابو علی کاتب و ابو حمزه مصری است و غیر ایشان از مشایخ وقت
دیده بود شیخ حرم بود در وقت خویش و یگانه مشایخ زمانه رحمه شیخ شبلی وی را در تاریخ صوفیان ذکر
کرده و گفته عمر وی صد و بیست و چهار سال کشید و آخر معتقد شبلی و در حال سماع بیهوش بود و شیخ
عمو و شیخ عباس فقیر منکر وی ندیدند از وی و حجت کردند که نمی‌دیدیم که لاف ایشان فرض بود تا ازو بپرسی
و سپیدند که تصوف چیست گفت الافراد و الانفراد بکار نداشتن همت و یگانه زیستن از خلق وی گفته
الصوفی مع الواردات لا مع الاوراد شیخ الاسلام گفت که فتح حاجی که وی گفت صوفی از مقامات و احوال
برگذشته است از همه زبر قلم و سیرت و همه در کار و هم جمع شیخ الاسلام گفت که شیخ سیروانی گفته
آخر ما یخرج من رؤوس الصدیقین حب الریاسه و عباس گفته که وی گفت شما را وصیت میکنم بکسانی
که شما را دوست میدارند و عمو گفته که وی گفت که اگر من پای داشتمی بخراسان رفتمی بزیارت کسی که
شما را دوست میدارد فتح حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بودی که بزرگان در وی منکر بودند و منکر وی
بی بهره خود نماند که هیچ چیز ندارد شیخ سیروانی گفت من طلب عزا بباطل اورثه الله ذلا بحق و هم وی
گفته التصوف ترک الخلق و افراد الهمه در تحقیق آن گفته الخلق محنه ما دخلوا فی شیء الا افسدوه و هم

وی

47

وی گفته من ترک التدبیر عاش طیبا و هم وی گفته ما آفة الناس الا الناس و هم وی گفته الفقراء هم ملوک الدنیا
والآخرة استعجلوا الراحة و هم وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم
وی گفته الفقیر ابن وقته فاذا تطلع الی وقت ثان فقد خرج من الفقر و هم وی گفته که از جنید شنیدم که گفت
هر که بوی واقعه رسد و بر وی جامه بود آن وی را از آن پس شود از آن از جامه وی را سبب بود و هم وی گفته
حبونا علی الطلب و هو لا یجیء بالطلب و هم وی گفته که مرتعش گفت لو لعب الفقیر عشرین سنة ثم صدق
ساعة لنجا ابن سیروانی گفت حاشا من اللعب انما اراد به ظن الیقین و هم سیروانی گفته که از ابو الخیر تیناتی
شنیدم که گفت مرا اشراف دادند بر دوزخ بیشتر اهل آن اصحاب رکوه و مرقع بودند شیخ سیروانی گفت
مستوجب آن نشدند مگر آنکه از ایشان **ابو عبد الله بن جهضم الهمدانی رحمة الله تعالی** از طبقه
سادسه است نام وی علی بن عبد الله بن الحسین بن جهضم الهمدانی بزرگ بوده شاگرد ابو الخیر و جعفر خلدی و
شیخ حرم بوده وی را کتابیست معتبر مسمی ببهجة الاسرار در آن ذکر حکایات و احوال و مقامات این طایفه و
فی تاریخ الیافعی انه توفی سنة اربع و عشرین و اربعمائة شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود شیخ الاسلام گفت من
کسی میشناسم که بزیارت بو الحسین جهضم شد بمکه و حج نکرد که من بزیارت وی آمده‌ام از آن بحج
باز نیامده‌ام وان حج اسلام بود شیخ الاسلام گفت که زیارت مشایخ و خدمت ایشان برین طایفه فرض است
شیخ الاسلام گفت که عقیل بستی از شیخ عمو شنید که گفت بزیارت مشایخ ابو العباس شدم از وی شلواری
خواهم که شلوار نداشتم چون بوی شدم شیخ شلواری بوی داده گفت بپوش و باز کرد نگذاشت که بستد در
منزلی شلواری بی‌یافت نگذاشت که بحج رود شیخ ابو الحسین جهضم راهبری بوده بمجاهده از وی رنجه
میشوند روزی میان مسجد حرام بگذشت یکی با شیخ سیروانی گفت ای شیخ این هم ابو الحسین است که ملامت
رنج که بوی بر اوست ازان هم شیخ سیروانی گفت رنج ازینجا است بر هر که از هر بوی اگر نه بزرگی بد ربوبی کرا باز
آمدی این بزرگی بد اوست که هم در زبان خلق افتاده است و انگشت نمای گشته **ابو الحسین طرزی رحمه الله**
شیخ الاسلام گفت طرز جایست بفارس وی بزرگ بوده و بزرگ میباشند در وقت او و اصحاب وی با ادب و میانه
بودند شیخ الاسلام گفت که ابو نصر حاجی مرا گفت که شیخ ابو الحسن طرزی را دیدم که پای تا بدو بینی بر دامنه بود

و در سر و روی خود میمالید شیخ الاسلام گفت قومی بودند بگو ایشان با من تو بودند خداوندان دل روشن از من جوان‌تر
که ما را شیخ عبدالله طاقی برازوی درخواستم و ایشان از وی بریدم و گفتم بیمی هست که ایشان از او صحبتی کنی گفت
مباهاته کنند اری گفت میکنند گفتم اری گفت سخن نیکو باشد که زکی میکند و اهل خود را نیکو میدید
و شبانگاه هر کسی بسر خود را نیکو میدید و شبانگاه هر کسی بسر خود از طعام بر میگیرند و با یکدیگر میدارند
و با هم میخورند و سماعی میباشند و انکار کنم میشوید و ایشان را دعا کردم و برخاستم من از شیخ عمو اکرم
شیخ عمو گفت که اصحاب شیخ ابوعبدالله دونی و ابوالحسین طرزی چنین میکردند تا بر جای بودند ابو
الحسین سیرکانی رحمه الله وی مکی بود و دیدار مشایخ بهم چون شیخ سیروانی و ابوالعباس نهاوندی
و شیخ ابواسامه و ابوالخیر حبشی و بوسعید شیرازی و شیخ محمد ساخری همه یاران یکدیگر بودند و مشایخ وقت معظم
میباشند شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین سیرکانی در بادیه بود با یاران شیخ ابوسعید شیرازی و شیخ
ابواسامه از هرات و شیخ محمد ساخری و جمعی دیگر که همه میباشند ابوالحسین گفت به سه کسان که کار ما
افتاده است من بروم و شما همه برهید و سیراب شوید و جان شده بود برفت و شیخ آمد و یاران در ایشان
و ایشان همه سیراب شدند و سیل در آمد و برابر کهف و بر همه و شیخ الاسلام گفت که شیخ ابوالحسین
قرینی یافتی روزی در مسجد حرام میان صوفیان از درویشی سخن میرفت وی گفت چند میگویید از درویش
اگر درویشی دل بر دنیا بنهد یکی از ما با ما بگذارد و هر کسی میگوید و نشنوم و بشنوید و گفتند این
چیست که وی میگوید اکنون ماندند و فتنه‌ای چو لاهی آمد و ما را از درویشی بیرون میکند از مشایخ
بودند گفتند خواست که وی میگوید حیله و جامه برخاست وقت عمر آمد ابوالحسین سیرکانی جمع شد
باز آمد و نماز بکرد و جماعت همه حاضر بودند وی برخاست و فرا سر هر یکی میشد و بوسه بر سر روی میداد
و عذر میخواست یکی از مشایخ و برابر ادر خوانده بود گفت یعنی چه میکنی و میمیان مشایخ با تو یار بودند اکنون
آمدی و از آن برگشتی [illegible] گفت من از آن برگشتم اما من هر گاه جمع شدی در راه حیله
آتش فراز آمدی و ورد بسیار امروز با خود میکشیدم و چنین گفت من چنین گویم وان دیگر چنین گوید
من چنین گویم همه راه در خصومت بودمی اکنون آمدم خود را و دل خود را باز رهانیدم ایشان خواه بر حق و

خواه

خواه بر باطل من دل خود را دعا کردم مرا فارغ ساختم فارغ دل بخصومت نمی‌ورزد و بر شنو که کسی را که او بی
باشد **شیخ محمد ساخری رحمه الله تعالی** شیخ محمد ساخری است که سبب قبر مصطفی صلی الله علیه و سلم آمد و گفت
مهمان توام یا رسول الله یا انت که مرا سیر کنی یا ابن مند [illegible] که بوی آمد و وی را بجنباند و خرما و خرد
ساخته بود و وی را سیر کرد و گفت بحکم بوی رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که بخواب دید گفت انجه گفته بود
وی را سیر کرد و گفت بحکم بوی رسول خدا را گفت تو از هجا میگویی گفت من حشمه و به مصطفی صلی الله بخواب دیدم
گفت مرا مهمانست نیز بلد خود بجانه بر و وی را سیر کن و بگوی جا بدل کن که انجا جای آرزو نیست **شیخ احمد جوال**
کرد رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که وی نیز از یاران افتاده است در صحبت یکدیگر بودند از [illegible]
بود و در حرم مجاور شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو گفت که وقتی بمکه تنگی افتاده بود از صوفیان قومی یا شامل
شدند نان خواستند و نمیدادند تا حال فراخ ترگشت و بر معلوم افتادند شیخ جوال که همه خواست چون
شب گذشت روز دیگر بطبیب با صوفیان گفت تخلیه از جانب من که این کار چنان خوش بود و چند
گاه با من نکنید شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد جوال کرشهانان خود دید سبب از او پرسید گفت برای آنکه روزی
با پیر هم کاسه بودم پاره گوشت برداشتم [illegible] بنهاد ما بجای نهادم با ملک بر من [illegible] گفت و چیزی که خود را
نیست پیش مراد دیگری افتاد در دهن نماز آن وقت باز شما طعام میخوردیم تا ادب شوم شیخ عمو گفت [illegible]
آن وی ابرا سان دیدم همه شما چیز دیدا **ابوالحسین حباد هروی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام گفت وی
بزرگ بوده درویش [illegible] ظریف از ظرفاء صوفیان وی هم در مکه مجاور بوده با مشایخ از مکه شیخ ابوالعباس
قصاب آمد و پرسید که جوانمردی چیست وی جواب داد که بگویم ای ابوالحسین جوانمردی آن بود که هم
مر نامرد نکنی بهوای دل [illegible] که شیخ ابوالحسین بجهت اشتغال بعضی کارها خود یاران را اشطاری بیاد دید
بو خواست و همه بر ایشان [illegible] کرده شیخ الاسلام گفت که در جعبه من از شیخ احمد کوفانی یک حکایتست
که چیزی از او گفت که ابوالحسین در آخر عمر بد استر باد میشود که با وی گفت که آن شی که نامه یافتی میبود خانه
من آی گفت ای جوانمرد که دامن میرود و آن مرا بر ای خود میباید و هم شیخ احمد گفته است که ابوالحسین بلوغ عمر بعضی
احوال صوفیان رسمی ملامت کرد و گفت مرا بر نه آن نمی بود انا لم ملال کرد گفت مرا این خود بر بس از آن سر رفیق

پس از آن سه روز بر قسبت روز جهار بجوار حق پیوست ابو مظفر ترمذی رحمة الله تعالی از طبقه سادسه است
نام وی عثمان بن احمد است امام بود و زاهد و حنبلی مذهب بتهمدد کری کرد شیخ وقت خویش
و خضر علیه در مجلس وی می بودی که وی سخن نیکو گفتی شاگرد محمد حامد و استکهبیت سیاکرد ابو بکر
وراق و پیر شیخ الاسلام و برا سخنان بسیار است و حکایات نیکو در معاملت و زهد و ورع و
تقوی شیخ الاسلام گفت که ابو مظفر ترمذی و استاد وی محمد بن حامد و استاد وی ابو بکر وراق
ترمذی مگس از خود باز نمیکردند ابو بکر وراق گوید تا سی سال ابی نشسته باشد مگس از خود باز نکن
که از تو برخیزد و بوی نشنید معلوم میشود که ان وقت مگس از خود باز نمیکردند که کسی بودی و گفتی
که ها کجو شدندی هیچ مگس ندیدندی الله تم شغل افتنا بر اکنایه کرده بوده اند شیخ نیکو امیر حسن سفال
فروش رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت که امیر حسن سفال فروش گرد در از دکان
برداشتی و به بادیه بردی و از اینجا گذاشتی شیخ الاسلام گفت همچنین بدر من جانوری کنی این مذهب با بست
وایشان از ابدال بوده اند و اهل کرامات مرد از او وقت خوش گشت فرسته خو برادید گفت جه باید
کرد تا مرد بدم شمار آید گفت هیچ جانوری نباید آزرد آن مرد هیچ جانوری نیازرد و در سته بود روزی مورچه
بکرید جیزی بروی زد مورچه بشاد هم از ان هر که فرشته ندید شیخ الاسلام گفت که وقتی مورچه سفال
فروش بر دکان بود یکی پیش وی نشسته بود عجوزه آمد و گفت بیش زرای فلانکس برفت بخانه
آی و برفت امیر حسن بپیشان دکان در رفت و ساعتی گذشت بیرون نیامد آن مرد پیدا گان بدر رفت
و برا ندید بعد از ان امیر حسن بیرون آمد گفت کجا بودی گفت در ایشان دکان گفت من نه آمده تر اندیدم
گفت ان عجوزه را دیدی که اینجا آمد و گفت فلانکس برفت بمن کسی رفته بود برفتم و برا آن کردم و باز آمدم
بابر جذع بیابانی داشت گفت این بدرا افتاده بود خواهی امیر حسن سفال فروش گفته که وقتی بر بلخ میکردم
بر هوا قبه بسته بودند بر فیه خبا کوی جیزی بیهده این پیت میخواند شعر همچون علم شهری برسید
کرده نیاز کمی عشقم و ستم تولی داد من از آباد کرد تم کی نوی رسید گفت این قرابها که میبرد وقت
میبانی کنم میکنید گفت تو شیر ان در بین که چه میکنید شیخ الاسلام و برا دیده بود شیخ محمد غلبی

پیر وی بهری بوده ببلخ مقیم گشته صاحب کرامات و مقامات و صحبت و از خضر علیه السلام مستجاب الدعوة و پیر شیخ
الاسلام و یاران خاست همه بزرگان و خداوندان کرامات چون پیر فارسی و عبد الملک اسکاف و ابو القاسم حنا
و حسن طبری و عارف عیار و بدر شیخ الاسلام ابو منصور محمد بن علی الانصاری شیخ الاسلام گفت که پدر من گفت
که ابو مظفر ترمذی گفت که هر که بجای تو نیکویی کرد تو ان بسته خود کرد توهم که با تو بدی کرد فا رستخیز کرد رسته انه
بسته شیخ الاسلام گفت که آسمان و زمین از هر که رسته باشی سود کنی به حکایت کردم از پیر دیگر که محمد بن صبا
کاند در ابتدای ارادت بابت سفر خواست به نیشابور رفت و وی در صحبتی وی پیر یاد وی آمد با پهلا گفت پیر وی
گفت بشهر گفت معلوم میداری گفت نه گفت پس چگونه گفتی گفت هر وقت شنو بخواهد گفت کرا دوست
داری از که جیزی دهد یا از که ندهد گفت از ان که جیزی دهد هنوز نا رسیده او را دوست بایدداشت که ترا
جیزی ندهد تا با و میفرستد پس نه این را از دوست تو باید داشت که ترا از خود با او مینماید گفت باز کرده
و حیدا این راست پای افراز دل پای کرد و آمد بیری و پس از ان به بلخ بود و همان پیر حکایت کرد کری بیای
گفت نیشابور که پیر معمر مهدوی اینجا آمد گفت که جان نکشیتم نه رسته دید مونه خود دستم عارف عیار
رحمة الله تعالی بلخ بوده از اصحاب شریف عقیلیست نام وی مسعود است وی روزی گفته که
میگویند علی علیه الصلوة والسلام در خیبر برکند اگر یا نبی الله من دهند و مشاهده مصطفی صلی الله علیه و سلم
و ذو الفقار اگر من کوه قاف بکنم بر زمین با وان باشد شیخ الاسلام گفت که نقص است که علی علیه السلام
که این کواهیست مر علی را بان سه چیز ابو الحسین سالبه بن ابراهیم رحمة الله و پیر شیخ الشیوخ
میخواندند شیر از بود بن ... و مکانه روز خود پیر عباس هر وقت و مشایخ جهان بخانقاه وی آمدندی از احکام
شیخ ابو سلم منسوبست ... خانقاهی داشت سی سال بخدمت فقرا مشغول بود و اطعام صادر و وارد
کرد و جمعی کثیر از علما و صلحا مجاور خانقاه وی گشته بودند توفی سنه ثلث و سبعین اربعمائه و دفن فی
خانقاهه چون شیخ مختصر شد خادم خود شیخ عبد الله بن شیخ عبد الرحمن را فرستاد تا تو بیکفن وی
بخرد وی ببازار رفت و دو کفن خرید و تعجب روغت کرد چون باز آمد شیخ رفته بود شیخ را در بر کرفت و الله
گفت و جان بداد و برادر ... خویش دفن کردند وی گفته است که مهیا در حکم کو ... ان ابیه که ... حکم

خود بودی زیرا که صحبت با غیر او برای خدای تعالی بود و صحبت با خدا از برای بریدن هوا شیخ عمران
بلی رحمه الله تعالی ملک ده بیست نزدیک مصر آنجا بیوده شیخ الاسلام گفت که طریق عمران آن بود که بی مهمان
چیزی نخوردی با ایشان او را ابوالفضل میخوانند شیخ عمو گفت که نهاونیا دید یعنی با مهمان نبودی و شیخ عباس
فقیر هروی گفت که عمران بلی چیزی نخوردی بی وی مهمان چون مهمان رسیدی با وی خوردی
چون نرسیدی روزه داشتی روزی یکی نرسید و بودی روزه کرد روز نزدیک نماز شام رسید بودنا گاه
مهمانی در رسید وی را حرمت میداشت تا روزه وی تمام شود که شام نزدیک بود آن شب حق تعالی که خواب
دید که وی را گفت عمران تو با ما عادتی داشتی نیکو ما با تو سنتی داشتیم تو عادت خود بدل کردی ما نیز سنت
خود بدل کردیم بیارستند و نجو والمدینه مند بر نیامد که والی مصر بدو ثلث که ملک عمران بود عاملی
فرستاد تا حساب وی کند وان عامل ترسا بود بروی تعدی کرد خانه وی را از آنجا با هیبت کرد بخت شیخ
الاسلام گفت که شیخ عباس فقیر گفت مرا که هیچ از او بود پیش شیخ ابوالحسین سالبه در خانقاه که یکی
در آمد ما نشناختیم که وی کیست شیخ ابوالحسین در وی نگریست و گفت عمران تویی گفت بلی شیخ
برخواست و وی را استقبال کرد و دست بر گرفت و بجای خود برد و چیده بدید که در چشم وی میرفت شیخ
گفت این چیست که در چشم تو است و گفت وفی عینی شیء و در چشم من چیزی است و از آنجا چیزی بود
عباس گفت که شیخ مرا گفت هروی را بغداد ده بر بکر ما بهر بکر ما بود شیخ جامه تن خود بیرون کرد و بر گرما
فرستاد چون بیرون آمد جامه شیخ در پوشید و بخانقاه آمد امشب دعوتی ساختند نشکوم که شیخ ابوالحسین
بخانه وی تبرک بوده بود که هر سال همه مشایخ یکبار بخانه وی آمدندی مصریان ده ملک وی دعوت کردی
شیخ گفت باری بخندند دیک من باش تا بعضی لنزان خدمتها که مقام نام روز دیگر عمران پای افزار
خواست شیخ گفت به وی گفتا اری شیخ رنجه شد گفت چند تعنی اینجا بنشین که بر اساسی گفت بدر معاد
مباد که مرا دست غم ببندد نبیند دمی و که سر بحث خود باز نهم تا حجر شود شیخ عباس گفت که پس
از آن وی را بمصر باز نفرستد و بر آن مرد و موش کوش رفیق بخورده ابوالحسین مروالرودی رحمه الله
تعالی وی شبلی را دیده بود گفته که شبلی را پرسیدند که اکرم الاکرمین که بود گفت آن بود که وقتی گناه کنی

آمرزیده بود هر که کسی را بان گناه عتاب نکند که این آن گناهست که من فلان دوست و بنده را با مرزیده ام
شیخ الاسلام گفت باشا دیوان کرم باز گسترد که گناه اولین و آخرین کم کرد ابوحامد دوستان رحمه الله
وی مرو بود شیخ الاسلام گفت که من یک تن دیده ام احمد حشنی و وقتی دیگر گفت که احمد حشنی گفت که ابوسعید
مالینی گفت و این درست است که ابوسعید مالینی ابوحامد را دیده بود از وی پرسیدند که متی تسقط الحشمة
قال اذا قدمت الصحبة سقطت الحشمة شیخ الاسلام گفت حشمت چیز نیست میان هیبت و وحشت
چون صحبت قدیم شود وحشت نماید هیبت برخیزد شیخ الاسلام ابوسعید مالینی را دیده بود ما فتنا خشم
بود که وی طفل بود و کسی مذهب نکرد ما تا کان بلی تن را که دیده بود که ابوحامد را دیده بود وی را میگفت شیخ
الاسلام گفت که احمد حشنی گفت که ابوحامد دوستان در مرو بر در دکانی نشسته بود سقایی آب بوی داد
ساعتی آب را در دست نگاه داشت سقا گفت ای شیخ چرا نمیخوری گفت یکی آب میخورد صبر میکنم تا وی
آب بخورد که دوستان او برحمت چه بحق رند شیخ الاسلام گفت که برحمت خوردن آن بود که چیزی میخوردی
و بر دیگری ایثار میکنی ایثار ظاهر با وی طرح میبود و آنکه از وی میشنید چیزی آن خود نمیبود تا ایثار نهان
کنی تا میان خود در شرح یوسف مذکور است که قطبه ابوحامد میبالغ حق سبحانه خیان برای حامد دوستان غالب
شده بود که چون بنماز ایستادی و گفتی الله اکبر از آنکه اکبر بیهوش شدی و پیشانی سالها بر وی بود گفته
و هم درین و وقت کرده که گویند که وی هرگز جامه نپوشیدی بلکه مریدان وی جامه در وی پوشیدندی و اگر کسی
را از آن حاجت بودی فرصت نگاه داشتی چون پیش وی کسی بودی جامه از وی برداشتی و بپوشانیدی و گفتنده
نگفتی که چرا چنین میکنی ابوحامد دوستان با رفیقی میرفت در راهی آن رفیق گفت مرا اینجا کسی است اینجا
باش تا در شوم و صله رحم بجای آرم وی در شد و ابوحامد بنشست آن مرد شب بیرون نیامد و برفی عظیم آمد
دیگر روز آن مرد بیرون آمد ابوحامد در میان برف بخ بخیده و برف از وی میریخت آن مرد گفت تو هنوز
اینجایی گفت نه گفته بودی که اینجا باش دوستان وفای دوستان بجای آرند ماتب فرغانی رحمه الله تعالی
نام وی ماتب است از فرغانه بوده در دوستان آن دیار مشایخ بزرگ را ابا خوانند مرید صاحب کرامات
ظاهر بود صاحب کتاب کشف المحجوب گفته است که وی از اوتاد الارض بود شیخ الاسلام گفت که سر مجلس

که شیخ عمو او را دیده بود وی گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی درآمد و گفت دعایی کن که سرکب باز آمد
و سرکب امیری بود که بجنگ آمدی و باب بر کنار آتشدان نشسته و چوب در پای او افتاده انجا نهاده بود
پای بر آتش زد و گفت افکندم که افکندش سرکب فی الحال بر زمین نگون از اسب بیفتاد و گردنش بشکست
و هم شیخ عمو آمد و گفت ای باب دعا کن تا باران آید دعا کرد باران در ایستاد بیک هفته همان مرد آمد گفت
دعا کن تا باز ایستد که خانهام ویران شد دعا کرد باران باز ایستاد صاحب کشف المحجوب گوید که با ابن العجوزه و
فاطمه نام چون قصد زیارت بابا کردند نزدیک وی رسیدم گفتم یا شیخ را ببینم صورت و وی بمن نظر
کند فقنعت گفت ای پسر من خوابم بود لا از فلان روز تا ای ببینم و تا از نشست غایب بکرد انت خواهمت دید روز را
حساب کردم از روز ابتدای توبه من بود پس گفت ای پسر سپردن مسافت کار کودکان است پس از این زیارت
همت کن که شخص کرای آن نکند که زیارت وی کنند و الله که بارت حضور اشباح هیچ خبر نیست
پس گفت ای فاطمه آنچه داری بیار تا این درویش بخورد طبقی انگور تازه بیاورد و وقت آن نبوده بر آن
رطبی چند و نه اغانه رطب ممکن نبود ابو منصور معمر بن محمد الاصفهانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت
وی شیخ صفاهان بوده و امام عالم و علوم ظاهر و علوم حقائق و کانه مسلک در وقت خود حنبلی مذهب بود
شیخ احمد کوفانی وی را دیده بود و وی را گفتی و صاحب سخن یادداری گفت روزی با در میان سخن میگفت الفقر عزیز
وی را گفته تمام بود ان بیت یک سخن شیخ ابو نصری شیخ ابو نصر سراج رحمه الله وی را طاوس الفقرا
گویند در فنون علم کامل بوده در ریاضت و معاملت شانی عظیم داشت صاحب کتاب لمع است و وی را تصانیف
بسیار است و رای در علوم طریقت و حقیقت و مسکن وی طوس بوده و قبر وی آنجاست و مرید ابو محمد مرتعش
و سری سقطی و سهل تستری را دیده بود گویند که ماه رمضان به بغداد در مسجد شونیزیه وی را خلوتخانه دادند
و امامت درویشان وی را فرمودند تا عید امامت کرد در تراویح پنج ختم کرد هر شب خادم قرصی بخانه
وی آوردی چون روز عید شد و برفت خادم نگاه کرد همه قرصها بر جای بود وقتی شب زمستان بود و وی
با آتش میسوخت و در معارف سخنی میرفت شیخ را حالتی پیش آمد و روی بر آتش نهاد و در میان آتش
خدا را سجده کرد و هیچ وی را از آتش آسیبی نرسید شیخ را از آن سؤال کردند گفت که بر درگاه او آبروی بخشیم

بود آتش وی را نسوخت از وی آمد که گفته که هر جا که پیش خاک من یکبار الله مغفور بود و بحکم این اشارت اهل طوس
جنازهها را پیش خاک وی آوردندی و زمانی بازداشتندی آنگاه ببردندی شیخ ابو الفضل بن حسن السرخسی رحمه الله
نام وی محمد بن حسن است وی مرید ابو نصر سراج است و پیر شیخ ابو سعید ابو الخیر هرگاه که شیخ ابو سعید ابو الخیر را
قبضی بودی قصد خاک پیر ابو الفضل کردی خواجه ابو طاهر فرزند شیخ ابو سعید گوید که روزی شیخ ما را قبضی بود
در میان مجلس گریان شد و همه جمع گریان شدند گفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک پیر ابو الفضل
کردیمی بسط بدل شدی ستور زین کنید و بدو تعنی برنشست و جمله اصحاب با وی برفتند چون بصحرا رسید
شیخ گشاده گشت و وقت را صعب بدل شد درویشان نعره و فریاد در آمدند شیخ را از هر معنی سخن میرفت
چون بسر خاک رسید ابراهیم پیر خاک پیر شد و ازو التماس کرد تا بیت درخواست شعر معدن شادیست این
معدن جود و کرم قبله ما روی یار قبله هر کس حرم و شیخ دست گرفته بوده و بگرد آن خاک طواف میکرد و هم
میرد درویشان سر پا برهنه در خاک میغلطیدند چون آرام یافتند شیخ گفت این روز را تاریخ سازید که بهتر از این
روز نبینید بعد از آن هر مریدی را که عزیمت حج بودی شیخ وی را به خاک پیر ابو الفضل فرستادی و گفتی آنجا کلاه
را بیار تیکن و هفت بار گرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که روزی را
مسیر دو میگویم که ببر حسن لحروی شنیدم که گفت که روزی بودم و بعلی نقرا عدد طلب بر لب طوس
برای کرم قبله و بر درختی سه بودم که کاهی کاهی بو شلها دان درخت میزد شیخ ابو الفضل را گفت که شت
و صرانید هیچ شک نکردم که از خود غایب بود بر حکم انبساط سر بر آورد و گفت ای پیر ایما یکسال پیش است که مرا طفلکی
نداری که موی بو ببم تا اشیر با دوستان چنین کند در حال دیدم همه اوراق و اغصان و اصول درختان زرین شد
انگاه گفت عجب کاری که کایش ولدا ایو تعنی نتوان گفت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی طهارت
بر تو ریک ابو الحسن آمد حبه وی را دید جزوی در دست گفت یا ابا الفضل اندرین جزو چه میخواهی گفت
همان که تو در زنار لیس گفت پس این خلاف چراست گفت خلاف تو میبینی که از من میپرسی که چه
میخواهی از مستی هشیار شو و از هشیاری بیدار گرد تا خلاف بر خیزد و بدانی که من و تو چه میطلبیم شیخ ابو نصر حسن
و فقی از هوند آمد و بر درختی نشست نکی آن بید شیخ گفت چه میکردی ای بلان تو را ایسا بگفت از آن بپیاله که

بیاید صبی که من طلب نکردم شیخ ابو سعید قدس سره گوید که پیر ابو الفضل در میگذشت گفتند ایها الشیخ ترا کجا دفن
حکایت
کنیم جواب نداد گفتند فلان گورستان برید گفت الله الله مرا آنجا مبرید گفتند چرا گفت برای آنکه آنجا خوا
و امامان اند و بزرگان اند ما را جای کسینم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تل مرا دفن کنید که آنجا مقامران اند و گناه
کاران اند و خراباتیان اند و دلوالان اند مرا آنجا دفن کنید که در خور ایشان اند طاقت آن دیگران نداریم ما با
این گناهکاران بیچاره ایم که ایشان برحمت او نزدیکتر باشند و هم شیخ ابو سعید گوید سمعت شیخ ابو الفضل
محمد بن الحسن الشیخ و قیل له حسن قول الماضی لا یذکر مستقبل لا ینتظر ما فی الوقت فهو وهذا صفة
العبودیه ثم قال الصفة العبودیة شتان افتقار الا اهم ثم هذا من اصل العبودیة و حسن قدوم برسول الله
و هو الذی للنفس فیه نصیب و لا راحة چون شیخ ابو الفضل از دنیا برفت یاران مرقع بیگانه در دعوی بودند
دیگر روز در مسجد بودند کسی در مسجد باز کرد و مرقع را در مسجد انداخت و گفت بیگانه شما را نخواهیم خالویه
نیسابوری رحمه الله تعالی نام وی احمد است و پیر حسن بوده بر همه و بزرگ بوده و بولا بت طاهر و کرامات
بسیار و پیامهی بود محمد بن حسن نام همه دنیای خود بر وی باشید بود شیخ الاسلام گفت به آلبر مرید نادر بود
و سخن را نیکو گفتی تمام بوده همه جهان روشن شود دیک صبح تمام بود خالوی بینا و دیوانوار با محمد حسن
گفتی اجر قرآنید هند نان فراو میدهند تا دنیا شیخ الاسلام گفت محقق آن بود که سخن نان فرا وی میدهند
و وی نان فرا مهمانان میدهد و قومی که خالو از دنیا برفت کار سازی کفن وی میکردند گفت من کفن
شما را نخواهم که خود مرا در کار عنایه کرفت و جان بداد شیخ ابو العباس القصاب الآملی قدس الله نام
وی احمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ اهل طبرستان بود مرید محمد بن عبد الله الطبری است و وی مرید
ابو محمد جریری صاحب کرامات عظیم و فراست بود و قطب غوث زمان خود بتن تا زنده بود در علت
وی بود وی گفته باز ولا ما را خانه وی باینی افتد پس از آن بجز تعالی افتاده و ... شیخ سلمی طبقات
کرده مشایخ را گفته ما را من دان میان نیاورده گفتند نه گفت هیچ نکرده وی امی بوده اما کلام و نکتها
عالی داشته یکی از ائمه طبرستان گفته که یکی از افضال خدای تعالی آنست که کسی را بی تعلیم و قلم چنان کند که
چون ما را در اصول دین و دقائق توحید چیزی مشکل شود از وی پرسیم و آن ابو العباس قصاب است

شیخ الاسلام گفت که وی در ایام من بوده است هموار با شیخ عمو میگفتم که میخواهم که سه پیر را زیارت کنم
شیخ ابو العباس را بآمل و شیخ احمد نصر را بنشابور و شیخ علی سباد را بمرو وی میگفت من بهار خواهم کرد
تا با خود ببرم آن محال خود نبود و روزی یا نبود لکن پیوسته کسی می آمدی از نزدیک وی باینجا شاه شیخ عمو و من
احوال وی و سخن وی میپرسیدم هیچکس را احوال و سخن وی چنان معلوم نیست که مرا وی گفته که وقتی کتاب
شیخ احمد کوفانی گفت که وی هر شب فریاد میکردی و سخن میگفتی با خر گفتی ما کی بی ابلیس گفته نیی تا صبح
نبی شیخ الاسلام گفت که من دوست دیده ام که از وی سخن تمام باز نواند گفت یکی شیخ ابو علی کارز حکا
آن جوان و سلک کرد دید که گفتند کار ما به اینها است مر ملیک وی گفته یکی شیخ ابو علی کارز حکایت آن جوان
و سلک که بدید که گفت دیگر شیخ محمد قصاب آملی شاگرد وی شیخ الاسلام گفت که ابو الفارس کرمانشاهی کس
فرستاد به شیخ ابو العباس که اینجا قحط افتاده است دعا کن شیخ اجابتی فرستاد آن آمد و قحط بر خاست
شیخ ابو العباس نماز بسیار کردی یکی از متصوفیان در وی نگاه میکرد جامه سپید و خشن تا بتکلف بیلون
هر باری که شیخ ما الله یاد دادی او را بیدی هر روزی که راست نیامدی بودی باز میکرد شیخ گفت ان فی صنیعی
ان فی صنعی منی ان یب قست ان یب قست که از اسبهینی شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گوید که
شخصی نزدیک شیخ ابو العباس قصاب در آمد و از وی طلب کرامات کرد شیخ ابو العباس گفت نمی
بینی که چیست که اینان کرامات است پسر قصابی بود از پدر قصابی آموخته چیزی باو نمودند و ابر بودند بغداد
تا حسن بیش شبلی و از بغداد بمکه تاختن از مکه بمدینه تاختن از مدینه به بیت المقدس تاختن خضر را باو
نمودند و در دل خضر افکندند که وی را قبول کرد و صحبت افتاد اینجا باز آورد و عالمی را روی بوی نهاد تا از
خراباتها می آیند و از طلعتهایها از ملتنو توبه میکنند و ضمیها فدا میکنند و از اطراف عالم سوختگان
می آیند و از ما او را میجویند کرامات بیش از این بود آن مهر گفت در صدر بزرگان نشینید و بر زمین فرو
نشود و این دیوار بجنبی نیفتد و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و ملک و لا بد داریی الت و کسب
روئی بنورد و خلق را بدین کرامات قنست و هم شیخ ابو سعید گفته که ما در آمل بودیم که مردی از مصر بیامد
که شیخ ابو العباس شنیده بود و وی خدای ناداتی بود از مصر آملی آمده بود یا صوفی کری کند و شیخ را از جای

نبرد چون بدر آمد سلام گفت و پای از در بیرون نکرد و در طهارت جای سند کوزها بود که بدان دست و روی
شستندی برگرفت و بشکست تا هیچ نماند گفت شیخ خود را بگویید تا کلاه از سر وا ایشان گو نیز کلاه گوید
با شیخ گفتند گفت دیگر کلاه بر ید کنند هر جا انجا بود همه بشکست گفت از بازار دیگر آرید اگر کلاه نماند شیخ را
گویید تا بیاید و بعض خود را از من دهد تا بدان استنجا کند چون شیخ این سخن بشنید از جای بجست و عصا
در از سپید داشت برد و دست خود بنهاد و برفت و بگفت کار قصاب جز به انجا رسید که دریش او استنجا
شاید آن غافل بشکست و به پای افتاد و گفت ای شیخ از تو سلطان مسعود روزی کودکی استری را زمام
گرفته بود با بار گران و در بازار آمال میکشید گل بود پای استر از جای شد و بیفتاد خرد بشکست مردمان
قصد کردند که آن بار از وی فرو گیرند شیخ از انجا میگذشت گفت اینجا چه بوده است حال را باز گفتند زمام
استر باز گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت خدایا این استر را درست وا کردن اگر نخواهی کرد چرا دل
قصابی گریستن این کودک سوختی در حال استر برخاست و برفت آمد وی گفت همه عالم را اگر چه امید
دیانه با خداوند راحوی باید کرد که دروغ باشند زیرا که چون خوی با وی جای کنی در بلا صبر تو پا
و بجه دل نکوری که خدای تو به رضا و سخط خود را قضی متغیر نکند پس در صلحکم موجب راحت هر که
با وی خوی کند دلش براحت شود و هر که از وی اعراض کند بورود قضا رنجه دل گردد **شیخ احمد نصر**
رحمه الله تعالی وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابوالعباس قصاب و حضرت وی
را دیده بود ان وقت که شیخ ابو سعید ابوالخیر از مهنه عزیمت زیارت و صحبت شیخ ابوالعباس کرده بود
و شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بالای شهر ست در کنار گورستان که خانه مشایخ
و تربت بزرگان انجاست و استاد ابوعلی دقاق این خانقاهی بنا کرده است باشارت مصطفی صلی الله علیه
وسلم چون شیخ ابوسعید نزدیک شهر نسا رسید بشهر در نیامد و بزیر شهر بر دیها که نشستند و دی
... تمه کرده است که قبر محمد علیان انجاست نهاد شیخ حسن هرهار صومعه که در ان خانقاه داشت
سر بیرون کرد و با جمعی صوفیان که انجا بودند گفت هر که می باید که شاهباز طریقت بیند اکنون باید زد به نیم
بایدشند تا وی را اینجا بیند در نیامد شیخ احمد نصر مست حج گذارده بود و لبیک احرام از خراسان بسته بود

یک روند در حرم از اسرار حقائق این طائفه در عبارت اصحاب طامات باز گفت دو بیست و هشتاد
تن از پیران در حرم بودند گفتند تو این سخن چرا گفتی وی را از حرم کردند در همان ساعت از خانه خود در
بیرون آمد و خادم را گفت آن جوان خراسانی که هر سال می آید چون بیاید راهش بدهید چون به بغداد آمد
و خادم را گفت بدر خانه حصری شد خادم گفت شیخ در فلان وقت بیرون می آید و گفت وی را باز دهی
احمد چون آن شنید بیهوش بیفتاد و آن چند شبانروز بر داشت آخر روز شیخ حصری بیرون آمد و گفت
ای ترک ادب که بر تو گذشت غرامت آن باید که به روم شوی و یکسال روز غزا کنی و شب در ایجاد
طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و ویران کرده تا دو نماز کنی و زنهار که یکساعت نخسبی
شاید که دعاء پیران ترا قبول کنند احمد چون سابق بود فی الحال برفت شیخ فرمود قبل بود بعد از آن بدر
خانه شیخ آمد خادم گفت که بیا که شیخ امروز هفت بار بطلب تو بیرون آمده است ناگاه شیخ بیرون
آمد و گفت یا احمد و حلّی وقت عینی وجد از شادی لبیک زد و روی بحرم نهاد پیران حرم استقبال کردند
و گفتند یا ابا العباس وقت عتاب **شیخ ابوعلی سیاه رحمه الله تعالی** وی از کبار مشایخ مرو بوده و با ابو
العباس قصاب و احمد نصر و غیرهما از این طائفه معاصر و با استاد ابوعلی دقاق صحبت داشته بود
و در ابتدا دهقانی کردی گویند که سی سال روزه داشت که کس ندانست و هر روز بامداد چون از خانه
بیرون آمدی دو نان برداشتی و گفتی با شریک خود صحرا بخوریم و در راه به درویشان دادی و اگر در صحرا
شریکان گفتندی چیزی بخور گفتی بخانه خورده ام و چون گفته که بر صحرا بیا که بر زمین مرو در مجلسی
خانه بر می آمدی و سراهنه در دل شیخ الاسلام گفت که مردی وی را گفت هیچکس بود که عیب خلق داند
بود گفت پس الله تعالی ستار العیوب نبود شیخ ابوعلی گفت خویشتن را از من بپوش فی الحال آن مرد با ما
و جامه بر وی باز نشد و وی برهنه گشت پیش شیخ تضرع و زاری کرد تا دعا کرد و آن مرد بحال خود
باز آمد وقتی شخصی را دید از ده خویش کاغذی در دست گفت آن چیست گفت فتوی است که امام ابو
علی که مفتی آن وقت بود جواب کرده است گفت از پیش امام باز بر که خطا کرده است آن شخص فتوی با
پیش امام برد چون تامل کرد دانست که خطا کرده است از آن شیخ شخص پرسید که آن فتوی را بشیخ داده بودی

بخواند گفت شیخ خط نمی‌توانم خواند امام بو علی برخاست و پیش وی آمد و گفت اگر آن ابو علی نبودی
این ابو علی بآتش دوزخ رسیده بودی وفات وی بمرو بوده در شعبان سنه اربع و عشرین و اربعمائة شیخ
ابو علی دقاق رحمه الله تعالی نام وی حسن بن محمد الدقاق است زبان وقت بود در عصر خود و امام فن خود
و در زمان خود بی نظیر بود بیانی صریح و زبانی لطیف و لسانی فصیح داشت مشایخ بسیار دیده بود و
مرید نصرآبادی بود مدتی کردی در نشابور برفته از دنیا در ماه ذوالقعده سنه خمس و اربعمائة
شیخ الاسلام گوید وی هر سال احرامی بستی و مهتری دیگر مقام کردی و آخر باز آمدی استاد ابو القاسم
قشیری داماد وی بود و شاگرد وی مجالس وی جمع کرده بود دقاق سودی داشت و گرم بود وی
گفت که میباید که بخیابان هری کولی کنم که وی درکار هر وی کان روی فراهم نه بود که شد هری
روی بتو آهنگ کنند زیرا که هر که در مجلس فرم زدی وی را در صبح آب ابران فرم زدی شیخ الاسلام گفت
که شیخ عمو گفت که در مجلس دقاق بودم کسی وی را از نعل برسید باین دو بیت جواب داد شعر
وقال لی خلیلی هل اصرتما اذ معنا بالکرم من رب تمنی ابی عبدی ابی زائراً من غیره وعدا صوبک
من ملتق المطلب بالوعد وی گفته که چون مدعی بر بندد دامن وی محکم کرده که معنی دامن وصفا
رفته صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری شنیده که گفت روزی بمجلس وی در آمدم
بنیت آنکه از توکل بپرسم وی دستار طبری نیکو در سر داشت دلم بآن میل کرد گفتم ایها الاستاد التوکل
چه باشد گفت آنکه طمع از دستار مردم کوتاه کنی این بگفت و دستار بمن انداخت ابو علی دقاق گفته اگر کسی
رد کند برود تا زینا بد میان خالی ماند شیخ الاسلام گفت مزد است نازاست بآنجای که قصه در آن
هم ابو علی دقاق گفته که درخت خود روی که کسی پرورده باشد برگ برآرد و لیکن بار نیارد و اگر بیارد آنرا بی
گفت من این طریق از نصرآبادی گرفتم و او از شبلی و او از جنید هر کس نصرآبادی را دیدم تا غسل
کرده روزی پیری رسید که وی را نشناخت گفت آن استاد ابو علی دقاق است بزرگان آمدند و استدعا
درس کردند قبول نکرد و الحاح بسیار کردند و منبر نهادند تا وعظ گوید بمنبر بالا رفت و اشارت براست
کرد و گفت الله اکبر و روی بقبله کرد و گفت رضوان من الله اکبر و بجانب چپ اشارت کرد و گفت و الله

خیر و اتم خلق یکبار بهم برآمدند و غریو برخاست و چند کس برجای بمردند و استاد در میان آن مشغله از
منبر فرود آمد و برفت بعد از آن وی را طلب کردند نیافتند مریدی داشت بازرگان بیمار شد شیخ بعیادت
وی آمد و پرسید که ترا چه شد گفت شب برخاستم که وضو سازم تا پی بر پشت من افتاد و دردی سخت
پدید آمد و تب در پیوست استاد گفت ترا با این فضولی چکار که نماز شب کنی ترا مردار دنیا از خویشتن
دور می‌باید کرد اگر کسی را سر درد کند طلا بر پا نهد مرهم کرده نشود و چون دست نجس شود با آستین شوید
هرگز پاک نگردد وهم از استاد ابو علی گفته در مناجات خویش خداوندا مرا رسوا مکن که بسی اتفاق نها
ده ام بر سر هنر و اگر رسوا خواهی پیش علمنا رسوا مکن دان سراهم چنین در مرقع صوفیان رها کن
که هم بیک دستم و عصا بدیگر دست که من شیوه صوفیان دوست میدارم آنگاه مرا با رکوه و عصا
به وادی از وادیهای دوزخ درده تا من ابد الآباد خود را بعراق مجنون مردودان وا می‌توجه میکنم و برنگونسا
خویش میکنم و ما فرو نمانده که جویش میباری تا باری اگر قرب نوار شود توجه و زاری نوا ابود وهم وی
گفته خداوندا دیوان خود بگناه سیاه کرده‌ایم و موی ما را بروزگار سفید کردی ای خالق سیاه و سفید
فضلی بکن و سیاه کرده ما را در کار سفید خویش کن و استاد ابو القاسم قشیری گوید پس از وفات
وی را بخواب دیدم که بسیار بیزاری میکرد و میگریست گفت ای استاد چه بوده است مگر باز گشتن
بدنیا می‌بایدت گفت آری نه برای مصلحت دنیا نه آی انکه مجلس کنم اما از بهر آنکه میان دربندم و عصا
برگیرم و هر روز پیش در ملتیو و حلقه و عصا بر در میزنم و گویم مکنید میکنید که از که باز
آمده اند میدانید گویند که در آخر عمر چندان درد بر استاد پدید آمده بود که هر آخر روزی بر بام برآمدی و
روی بآفتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز چون بودی و چون گذاشتی هیچ جای برآمد
و همگین این خدیث نامی از نهیب زنیبند کان ابن طائفه خبر یافتی از این جنس میگفتی تا آفتاب فرو
شدی گویند بعض وی در آخر حیات چنان که کسی بکچه دو طاقت نمیداشت مردمان هفته ای یک بار
کس مجلس وی آمدی شیخ الاسلام گفته است چون بو علی دقاق را محنت علتی شد مجلس اوله خلق خا
شد ابو علی سنبوی رحمه الله تعالی و قدس الله سره نام وی محمد بن عمر بن شبویه است

کان لسان الوقت بناحیته وعدیم النظیر بها از اصحاب ابو العباس سیار است و فی تاریخ مشایخ صوفیه
القاسم بن القاسم ابو العباس بن بنت الامام احمد بن سیار المروزی له لسان فی علوم الحقائق
واحد من بقی من جلة من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شبویه و فی انساب السمعانی ابو علی الشبوی
یروی عن عبدالله بن محمد یوسف الفربری شیخ ابو سعید ابو الخیر گوید که استاد ابو علی دقاق را
این سخن وی آورده به شبوی استاد ابو علی را گفت از این معنی بیش زن استاد ابو علی گفت این سخن بر
ما بسته است گشاده نیست گفت روی باشد ما تا ما خویش حاضر کنیم تا بر ما سخن بگشاید
گفتن معنی آتش است و بیان سوخته استاد ابو علی اجابت کرد و مجلس نهاد و برابر سر منبر سخن نمیگشاید
که مردم اهل آن نبودند به شبوی اندر مسجد درآمد استاد را چشم بروی افتاد مجلس بگشاد چون
مجلس به آخر رسید به شبوی گفت تو آنی که بودی این ما و دیم نیاز باید هیچ راهی بخداوند نزدیک تر
ازین نیاز نیست اگر بر سنگ خاره افتد چشمه آب بگشاید روزی در گرمگاه روز گرما
و گرد بوده ابو علی شبوی دیدند که میرفت گفتند ایها الشیخ کجا میروی گفت فلان خانقاه میروم که آنجا
درویشانند و من نوشته ام که در روزی صد و بیست و هر رحمت از آسمان بر درویشان بارد خصوص
وقت قیلوله اکنون میروم آنجا تو باشد که از آن رحمت بر من بارد بزرگان گفته اند خویشتن را در
میان ایشان در خواران که خویشتن را از ایشان و دوستان ایشان فرا نمای اگر چه دانی که چگونه
رسوای عاشق نمای خویشتن اگر چه چنین نه فردا که گویند که تو کیستی گویی من از دوستان ایشانم
اگر چه بعضی از ایشان نشوی اگر چه معنی ندانی سخن ایشان فردا که گویی از سخن‌دانان ایشانند گیر
یا کبر را چیست بزیا مکر بیان سبب بر هی شعر با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست
عاشق با او مشو قرین شیخ لقمان سرخسی قدس الله تعالی سره وی در ابتدا مجاهده بسیار داشته است
و معامله با احتیاط ناگاه کشفی افتادش که عقلش برفت گفتند لقمان این چه بود این چیست گفت
هر چند بندگی بیش کردم بیش میبایست در ماندم گفتم الهی پادشاهان را چون بنده پیر شود آزادش
کنند تو پادشاهی عزیزی در بندگی تو پیر گشتم آزادم کن ندایی شنید که ای لقمان کردم نشان آزادیم

که همه نشان آزادی آن بود که عقل از وی برگرفتند وی از عقلای مجانین بوده است و شیخ ابو سعید ابو
الخیر بسیار گفته است که لقمان آزاد کرده خدا است سبحانه از امر و نهی و هم شیخ ابو سعید ابو الخیر
گفته که شبی جماعت خفته بودند و در خانقاه بسته بودند با پیر ابو الفضل بر سر صفه نشسته بودیم سخنی میرفت
در معارف مسئله مشکل شد لقمان را دیدم که از بام خانقاه در پرید و پیش ما بنشست و آن مسئله را گفت
چنانکه اشکال برخاست باز بر پرید و بام بیرون رفت پیر ابو الفضل گفت ای ابو سعید مرتبه این مرد می
بینی گفتم میبینی گفت اقتدا را نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم ندارد شیخ ابو سعید را پرسیدند که در شهر
ظریف که بینی گفت در شهر لقمان گفت سبحان الله در شهر مرا ما خود هیچ کس از وی شولیده تر و
مسکین تر نیست شیخ گفت شما را غلط افتاده است ظریف پاکیزه بود و پاکیزه آن باشد که با هیچ چیز ن
پیوندد و من در عالم هیچ کس پاکیزه تر نمیبینم که با همه عالم با هیچ چیز نپیوندد نه با دنیا و نه با آخرت و نه با نفس
و هم شیخ ابو سعید گفته است که ما در سرخس بودیم پیش پیر ابو الفضل کسی در آمد و گفت لقمان را
مجنون را بیماری پدید آمده است و فرو مانده و گفته مرا با فلان در رباط برید سر نو است تا انجاست و
هیچ سخن نگفته است امروز گفت پیر ابو الفضل را بگویند که لقمان میرود پیر ابو الفضل چون این سخن بشنید
گفت آنجا رویم ما جماعت آنجا شدند چون لقمان او را بدید تبسمی کرد پیر ابو الفضل در بالین وی بنشست
و بیاید امیبکر بسیت وی تبسمی کرد میبرد و هیچ لب نمی جنباند یکی از جمع گفت لا اله الا الله لقمان تبسمی
کرد و گفت ای جوانمرد باج و خراج داده و برات ستده و باقی بر توحید دارید آن درویش گفت آخر خویشتن
را با یمیباید داد لقمان گفت ما را مهر بر مسیر مایی بر درگاه حق پیر ابو الفضل را خوش آمد گفت همچنین است
ساعتی بود نفس منقطع شد و لقمان در سر منکر هست و هیچ چیز در نظرش ببند یا مدعی گفتند تمام
شد و مدعی گفتند هنوز نه شد نظرش راست و درست است پیر ابو الفضل گفت تمام شد و لیکن با ما فتنه
ابر چشم فرا نکند چون پیر ابو الفضل برخاست لقمان چشم بر هم نهاد شیخ قصاب آملی رحمه الله
تعالی وی با لقمان سیبوده است شیخ الاسلام گفت که شیخ محمد قصاب شاگرد شیخ ابو العباس
قصاب بوده پیش شیخ ابو العباس وی را مجلس بنداشتند شنیده بود که علم اعزی بگویند که سخن وی را

تلمیذ بود و وی بر ایشان بود همه دامنان گرفته بود و وی روح آن و هم شیخ الاسلام گفت اگر خرقانی
و شیخ محمد قصاب را بدیدی من شمارا بدیدمی شمارا ندیدمی نه خرقانی که وی شمارا سودمندتر بودی از خرقانی
نفسی خرقانی سهمی بود مهیب از وی بس گرم یافتی شیخ الاسلام گفت که محمد قصاب با من گفت که هر
بوکان صفایی باشند مبنی بر رحمت و عفو و کرم ما بیند بیش از صفات نه بیند و معامله صوفیان
با خدا نیست با معطی است نه با عطا و هر چه جز اوست حجاب است از وی شیخ ابو الحسن خرقانی
قدس الله تعالی سره نام وی علی بن جعفر است یگانه و غوث روزگار وقتی رحلت وی و قطب وقت
که در روزگار وی رحلت بوی بود شیخ ابو العباس قصاب گفته بود و انتساب شیخ ابو الحسن در تصوف
سلطان العارفین شیخ ابو یزید بسطامیست قدس الله سره و تربیت ایشان در سلوک از روحانیت شیخ
ابو یزید است و ولادت شیخ ابو الحسن بعد از وفات شیخ ابو یزید بمدتیست و شیخ ابو الحسن شب سه
شنبه عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه از دنیا برفته روز با اصحاب خود گفت که چه بهتر بود گفتند
شیخا هم تو بگوی گفت دلی که در وی همه یاد کرد او بود از وی پرسیدند که صوفی کیست گفت صوفی
بمرقع و سجاده صوفی نبود و برسوم و عادات صوفی نبود صوفی آن بود که نبود و هم وی گفته که صوفی روزی
بود که بآفتاب حاجت نبود و شبی که بماه و ستاره اش حاجت نبود و نیستی که بهستیش حاجت نبود
از وی پرسیدند که بچه دانید که مرد بیدار است گفت بانکه چون حق را یاد کند از فرق تا قدمش از یاد
کرد حق خبر داشته باشد از وی پرسیدند که صدق چیست گفت صدق آن بود که دلش سخن گوید
یعنی آن گوید که در دلش بود از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت هر چه از برای حق کنی اخلاص است
و هر چه برای خلق کنی ریا ست از وی پرسیدند که اهلا کرا رسد در فنا و سخن گفتن گوید گفت کسی را
که بیک تار ابریشم از آسمان آویخته باشند و بادی بیاید که همه درختها و بناها و کوهها بیفکند
و همه دریاها انباشته کند وی را از جای نتواند جنبانید و هم وی گفته است هر کرا کمی صحبت یار شد
که نماز گزینخدا و او گوید جز دگر و هم وی گفته اندوه طلب باید تا حقیقت بدید آید که حق کریم است اندوه
داده و هم وی گفته اگر کسی سرحدی گوید و آن حق را خواهد از زبان بود که قرآن خواندی آن

حق را

76

حق را نخواهد و هم وی گفته وارث سنت آن کس بود که بفعل رسول صلی الله علیه و سلم اقتدا کند نه آن کس
بودکه روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن خواهم که نخواهم و وی گفته که این هم خواستن است و هم وی
گفته که جهل روی زمین آمد است مالست که تا دل آمد و قدم و حق بدل منکر و جز خود را ندیدی بیند ما تجلی
فیه استوی و کان فی صدری لغیره قرار و هم وی گفته علما و عباد در جهان بسیارند از آن باید بود که روز
شب آری چنانکه حق پسندد و شب بروز آری چنانکه حق پسندد و هم وی گفته که روشن ترین
دلها آن بود که در آن یاد خلق نبود و حلال ترین نعمتها آن بود که بجهد تو بود و بهترین رفیقان آن بود
که کارها پیش با حق بود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه مخلوق نبود شیخ عبد الله الداستانی
رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد الداستانیست و لقب شیخ المشایخ عالم بوده با نواع علوم
و از محتشمان درگاه حق بوده و وی را کلامی مهذب است و اشارات لطیف از اقران شیخ ابو الحسن بوده است
و ارادت وی به سه طایفه است بشیخ عمی بسطامی که برادرزاده سلطان العارفین و مرید ویست بسه
در ماه رجب سنه سبع و عشر و اربعمائه برفت از دنیا و عمر وی هشتاد و نه سال بوده صاحب المحجوب گوید
که من از شیخ سهلکی که از اصحاب وی بود شنیدم که وقتی در بسطام ملخ آمد و همه کشتها و درختها
از بسیاری آن سیاه شد و مردم دست بفریاد بر آوردند شیخ مرا گفت چه مشغله است گفتم ملخ آمده است
و مردمان بدان رنجور دل میباشند شیخ برخاست و بیام بر آمد و روی باسمان کرد در حال همه ملخها بر
خاستند و تا نماز دیگر یکی نماند و هیچکس را یک شاخ برگ زیان نشد شیخ ابو سعید بن ابی الخیر قدس الله
تعالی سره نام وی فضل الله بن ابی الخیر است سلطان وقت خود بوده و جمال اهل طریقت
و مشرف القلوب و در وقت وی همه مشایخ پیر اسیر بوده اند و پیر وی در طریقت شیخ ابو الفضل
بن الحسن سرخسی است شیخ ابو سعید گفته که یک روزی می آمدم بر کنار رستای سرخس [illegible]
بود و لقمان مجنون بر سر وی نشسته ضعف که بروی آن نا لاشه نهند و پاره بر پوستین دوخت
با با سعید ما نرا با این پاره بر پوستین میدوخت و ما بوی منکر نشسته و صحبت شیخ خبان ایستاده بوده است
سایلوی بر پوستین لقمان افتاده بود چون آن پاره بر پوستین دوخت گفت یا با سعید ما نرا با این پاره بر

بوستین در و خیمه پس برخاستیم و دست ما بگرفت و می‌برد تا بخانقاه پیر ابو الفضل و وی را آواز
داد وی بیرون آمد گفت یا ابا الفضل این را نگاه دار که از شماست پیر ما را بگرفت و در خانقاه برد
و در صفه بنشست و جزوی برگرفت و در آنجا نظر میکرد ما را چنانکه عادت دانشمندان بود طلبی در
سینه پدید آمد که در وی نبشته است پیر بدانست گفت یا ابا سعید صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را که بخلق
فرستادند گفتند با خلق بگویید که الله ایشان آمدند کسانی که این کلمه گفتند بدین کلمه مستغرق شدند
شیخ گفت این سخن آن شب ما را در خواب نگذاشت بامداد پیش از آفتاب بر آمدن از پیر دستوری
خواستم و بدرس شدم پیش بو علی فقیه و بدیر چون بنشستم خواجه بو علی را اول درس این
آیت بود قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون بدان ساعت دری در سینه ما گشادند بسماع این
کلمه ما را از ما فرا ستدند خواجه بو علی آن تغیر در ما بدید گفت دوش کجا بوده گفتم بنزدیک پیر ابو
الفضل شدیم والِه و متحیر همه این کلمه گشته چون پیر ابو الفضل مرا بدید گفت یا ابا سعید سعی
مستک شده همی ندانی و پس و پیش همان کم کنی فرایش سه هشته خویش گفتم ای شیخ چه میفرمایی
گفت در آی بنشین و بدین کلمه را باش که این کلمه با تو کارها دارد چون پیر ابو الفضل رحمت خدای تعالی
و ما را در مدت حیوة پیر هر اشکال که بودی بوی رجوع افتادی حل اشکال ما را هیچکس متعین بود
الا شیخ ابو العباس و یکسال پیش وی بوده گویند که شیخ ابو العباس بآمل رفتم بنزدیک شیخ
ابو العباس در جماعت خانه صوفیان موضعی بود که چهل و یکسال در آنجا نشسته بود در میان
جمع او شبی درویشی نمازم و بی کرد ای گفتی ای پیر تو بخسب که این پیر هر چه میکند برای شما
که وی را این بهیچ کار نیست و بدین حاجتی ندارد و هم در آن یکسال شیخ ابو سعید را گفت که تو
بخسب با ما مکن چنانکه دیگران او در برابر خود جایگی داده بود یکشب شیخ ابو العباس
از صومعه بیرون آمد مگر قصد کرده بود و در کش گشاده بود شد و شیخ ابو العباس سعید از آن
حال خبر شد برخاست و وضو دار از نماز و بجو بیرون آمد و پیش شیخ آمد و دست وی بشست و
مستعمل جامه از وی باز کرد و جامه خویش پیش وی داشت شیخ بستد و در پوشید پس جامه شیخ را

۷۲

کرد و در دیبان افکند و همه در شب خشک شد بمالید و در نوردید و پیش شیخ آورد شیخ اشارت کرد
تا در پوشید شیخ ابو سعید در پوشید و بزاویه خود در رفت چون بامداد شد جماعت برخاستند
و حاضر آمدند دید شیخ ابو العباس نگر سبیلچه جامه شیخ ابو سعید دیدند در شیخ ابو سعید جامه شیخ ابو العباس
در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت آری دوش نثارها رفت همه نصیب این جوان میهنگی آمد ما
باد شیخ ابو سعید گفته است که روزی دو کس پیش شیخ ابو العباس در آمدند و بنشستند و گفتند ما را با
یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید اندوه ازل و ابد تمامتر و یکی میگوید شادی ازل و ابد تمامتر شیخ چه میگوید
شیخ دست بر روی فرود آورد و گفت الحمد لله که منزلگاه پسر قصاب نه اندوه است و نه شادی لیس عند
ربکم صباح و لا مساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت تست محدث است و محدث را بقدیم راه
نیست پس گفت پسر قصاب بنده خداوندست در امر و نهی و امتی مصطفی صلی الله علیه و سلم در متابعت سنت
اگر کسی دعوی راه جوان مردان میکند گواهش نیست چون آن دو کس بیرون شدند پرسیدم که آن
دو کس که بودند گفت یکی ابو الحسن خرقانیست و یکی ابو عبد الله داستانی و هم شیخ ابو سعید گفت
که چون یکسال بنزدیک ابو العباس مقام کردم گفت باز گرد و بمیهنه شو تا روزی چند این علم در سرای
تو زنند ما بحکم و اشارت او باز آمدیم تا بهزار فتوح بسرای بوده است و از مشایخ ماوراء النهر نا...وی
محمد ابو النضر جیبی و مرکز شیخ را بدیه بود وقتی خواجه ابو بکر خطیب که از ائمه مرو بود بدرس قفال شیخ
را دیده بود بعهد شیطی فقه نیشابور و محمد جیبی نزدیک وی آمد که شنیده که عزم نشابور داری مرا سوالی هست
خواهم که از شیخ ابو سعید بپرسی و جواب باز آری و لیکن نباید که او بداند که این سوال من کرده ام گفت آن
سوال چیست گفت ا   محو بود گفت من این یاد نتوانم داشت بر کاغذی بنویس
بنوشت و بوی داد خواجه ابو بکر خطیب گفت که بنشابور آمدیم با کاروان سرای فرود آمدیم صوفی
در آمدند و آواز دادند که خواجه ابو بکر خطیب درین کاروان مرو کدامست آواز دادیم که منم گفتند شیخ ابو سعید
سلام میرساند و میگوید که ما اسوده ایم که تو در کاروان سرا فرود آمده ای بامید آنکه ما آبی گرم کنیم تا
روی و غسل کنی آنگاه بیایی و ازان سلام و پیام حالتی عظیم بمن آمد که همی دانستم که کس وی را خبر نداده است

بگرمابه شدم و غسل کردم چون برآمدم آن درویش را دیدم استاده با عود و گلاب کفتند شیخ ما بعد
فرستاده است چون پیش شیخ آمدم شیخ مرا بدید و کفت شعر اهلاً بسعدی والرسول جنبا قدم
الرسول و مرحب المرسل سلام کردم جواب داد و کفت تو رسالت این پیر را بجا آوردی سخن او
بتو رسید ما عزیز است تمام روز همچون آمدن نامهٔ [illegible] مبارک [illegible] تا چه داری و آن پیر چه کفته است
هیبت شیخ سوال کرد از خاطر رفته بود کاغذ بیرون آوردم و بشیخ دادم شیخ کفت اکر جواب اکنون کویم
برو لازم شود که باز کردی شغلی که داری بکذارد و چون برو جواب کویم بر تو لازم شود که باز کردی
وس در نشابور بودم هر شب پیش شیخ می آمدم و وقت باز کشتن جواب سوال پیر طلبیدم کفت آن
پیر را بکوی لا یبقی ولا یذر عین عیانداری کجا ماند سر در پیش افکندم و کفتم که مفهوم نشد کفت این در
بیان دانشمندی در نیابد این بیتها یاد کیر و با وی بکوی شعر چشم همه اشک کشت چشم نکریست در عشق
تو بی چشم همی باید زیست از من اثری نماند این عشق از چیست چون من همه معشوق شدم عاشق
کیست کفتم شیخ بفرماید تا بر جای بنشیند [illegible] تا بنوشت چون بمرو آمدم درویش را
جیبی پاره [illegible] با وی بکفتم و این بیتها بر خواندم چون بشنید نعره بزد و بیهوش شد و از آنجا دو کس
او را بیرون بردند و هشتم روز [illegible] شیخ کفته است برهسته [illegible] باشی شد و برفته [illegible] از علو
تعلق [illegible] دارد و متمسک این طایفه انا وجدنا آبانا علی امة است بر بسته است تا حیات عاری
دنیا [illegible] مدد میکند در پایان عزیز [illegible] جون ناصیه ملک الموت زبان بر دارد
و رسوائی مرد ظاهر شود و اخر تعلق بدل دارد [illegible] است و از وی [illegible] بسیار درین دنیا
روزی [illegible] پیش شیخ این بیت بخواند شعر اندر غزل خویش [illegible] بجواهم کشتن تا در لب تو
بوسه زنم [illegible] شیخ کفت این بیت که کفته است کفتند عماره کفت برخیزید تا بزیارت وی شویم
شیخ با جمعی بزیارت وی شدند و این رباعی بر زبان حضرت شیخ کذشته است شعر در راه بکام
نه کار است نه طاعت [illegible] ای جان جوان [illegible] اسلام [illegible] با ما [illegible]
[illegible] و صد حضرت شیخ فرموده اند این ابیات در پیش جنازهٔ ما بر خوانید شعر

تا روی ترا بدید ای شمع [illegible]
نه کار نه روزه دارم نه نماز
چون با تو بوم مجاز من جمله نماز
چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز

چشم همه اشک کشت چشم نکریست
در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

خبر المدحیان از ین جه بود کان دوست بدوست رفت و [illegible] این همه اندوه بود این همه شادی و این هم
کمال بود و این همه کردار شیخ را پرسیدند از معنی این خبر که تفکر ساعة خیر من عبادة سنة شیخ کفت اندیشه
یکساعته در نیستی خود بهتر از عبادت یکساله در هستی خود پس از آن کفت شعر تا روی ترا بدید ای شمع
طراز نه کار نه روزه دارم نه نماز چون با تو بوم مجاز من جمله نماز چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز استاد ابو
صالح که مقری شیخ بود بخواند و بیمار بود که دوات و قلم و پاره کاغذ بیارید تا برای بو صالح چیزی بنویسیم دلی
دوات و کاغذ و قلم آوردند شیخ کفت بنویس چون ابطال نکار درصفت زد رضوان زعجب کف بر کف بر زد
خال سیه بران رخان مطرف زد ابدال زبیم چنک در مصحف زد خواجه ابوبکر موذن از ابوسعید و
ابو صالح بود و بروی ببستند و در حال صحت یافت همان روز بر آمد و در پیش شیخ نشست اکر برابر او
بود و این بیت میخواند [illegible] و من [illegible] و من از [illegible] چه جلا نکس
بر زو [illegible] شیخ را اشفتت [illegible] یروایی بود
کفت زعجی و کسی [illegible] کفتند [illegible] نکس [illegible] بر و کفت شیطان
[illegible] نفس از مشرق [illegible] و این حنین جه ها رابن [illegible] نیست مردان بود که در میان
خلق بنشیند و داد و ستد کند و زن کند و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای غافل نباشد شیخ را پرسید
که تصوف چیست کفت آنچه در سر داری بنهی و آنچه در کف داری بدهی و آنچه بر تو آید نجهی و هم
از شیخ کفته است حجاب میان بنده و خدای زمین و آسمان نیست و عرش و کرسی نیست پنداشت
و تو حجاب است از میان بر کیر و بخدا و [illegible] سیدی شیخ فرمود با بلکه هسفری دیم بدی رسیدیم کفتم
از پیران اینجا هیچکس بوده است کفتند پیری بوده است که وی را [illegible] میکفتند [illegible] وی را
دیده باشد کفتند اینجا پیری است دیرینه که وی را دیده است فرستاد بیرون تا ... بیامد هری نیکو
بود پرسیدم که تو او را دیده کفت کودک بودم که وی را دیدم کفتم از وی چه شنیدی کفت مرا خوب آن بود
که سخن وی در نیافتمی لیکن یک سخن یاد دارم از وی روزی مرقع داری ابر [illegible] بر آمد سلام
کرد و کفت پای افزار بیرون کن ایها الشیخ تو پیا سایم که کرد همه عالم بکشتم خود را با سوی ملحوظ [illegible]

گفت چرا خویش دست نداشتی تا وجود بیاسودی و خلق همه تو بیاسودندی ما گفتیم این سخن تمام است
که این به کشته بهتران بی سخن نباشد و هم شیخ فرموده ابدا اصل این حدیث آن باشد که مرد را با او بار نگذارند
رسول صلی الله علیه وسلم میگفتی اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و لا اقل من ذلک مرا یک چشم زدن
بخود باز مگذار و گفتا از آن شیخ گفتیم ما مرو بودیم پیری از اصحاب را بدیدیم گفت ای شیخ در همه عالم راهی هیچ کم کاره تا
شهریاب من دهند یا بر من سلام کنند و همه خلق میجویند تا ما نعنی از خود برهند و من میجویم که
بمانم که یک ساعت استاده ام با آخر عمر امتی نعنی افتاد و بسوخت و هم شیخ فرموده اند و لذکر الله اکبر که
خداوند بزرگتر است نه چنانکه تو او را یاد کنی چنانکه او ترا یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر تو بیابود که تا
بکجا بود ترا یا بحسب این حدیث را وتجد فراستی باید برخت آن مرد گفت. با این پیر زن که خدای را کجا
جویم گفت بست ما در کجاش نجستی که نیافتی هر کجا بجویی بیابی پیر طلب و جد هر که حسبی یافت
هر که جوید یابد و هم شیخ فرموده که جوانی بتهنیت پیری بدو شدی گفت ای پیر مرا سخنی بگوی پیر ساعتی
فرو برد و فکری کرد پس سر بر آورد و گفت ای جوان انتظار جواب میبری گفت ای پیر گفت هر
دون حضرت جل جلاله کرا این سخن بکند و هر چه سخن حق است عز و علا بر عبارت ندیار دان الله تم اجل
من یوصف بوصف او بنگرید ذکر یکی از این طایفه گفته است که ملاقی پیش ابو سعید بودم خواستم که
ببغداد روم مرا گفت چون ببغداد روی و نزد ابو سند که چه دیدی و چه فایده کوفتی چه خواهی گفت گو
دیدی و روی دیدم گفت تا شیخ چه فرماید شیخ گفت هر که تازی داند این بیت بر وی خوان شعر
تا بخراسان اخرجت شمسا لیس لها فی جمال ثانی قلت لا ینکروها سنه فطلع الشمس من خراسان
و هر که تازی نداند این رباعی بر وی خوان شعر انی که بخلد یادگار از تو برند در جستان نقش و نگار
از تو برند ایوان همه مال و روزگار از تو برند سبزی بهشت و بهار از تو برند خدمت شیخ از استاد
ابو علی دقاق رسید که این حدیث به عام گفت شیخ دیگر بار سر در پیش افکند و گفت اگر و نداد بود دو
دست بر هم زد و گفت از آن نادرها است خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز خفتن چهارم رمضان
سنه اربعین و اربعمائه از دنیا برفته و عمر ایشان هزار ماه بوده است شیخ ابو القاسم گرگانی رحمه

نام وی علی است در وقت خویش قطب بود و در زمان خود بی بدل نسبت وی به واسطه که شیخ ابو
عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی رودباری اند بسید الطایفه جنید میرسد و یرا جانبی قوی
بوده است چنانکه همه را روی بدرگاه وی بوده در کشف واقعه مریدان ای بوده است ظاهر صاحب کشف
المحجوب گوید که مرا وقتی واقعه افتاد و طریق حل آن بر من مشکل شد قصد شیخ ابو القاسم گرگانی
کردم و یرا در محلتی یافتم که بود سرای وی بود تنها و واقعه مرا با ستونی میگفت که من از بر سید جواب
خود یافتم گفتم ایها الشیخ این واقعه منست گفت ای پسر این ستون را خدای تعالی در این وقت با من
ناطق گردانید تا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ ابو القاسم قدس الله تعالی روحهما در
طوس با هم نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان پیش ایشان ایستاده بودند در دل درویشی گذشت
که آیا منزلت این دو بزرگ چیست شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت که خواهد که دو پادشاه را
بهم بیند در وقت و در یک جای در یک تخت گو در نگر آن درویش چون بنگریست در آن هر دو بزرگ نگریست
حق تعالی حجاب از پیش چشم وی برداشت تا صدق سخن وی بر دل وی کشف گشت بزرگواری این
هر دو شیخ ابو سعید روی بآن درویش کرد و گفت مختصر ملکی بود که هر روز در آن ملک چون ابو سعید
و ابو القاسم هفتاد هزار ربنا برسد و هفتاد هزار میبرسد خواجه مظفر بن احمد بن حمدان رحمه الله تعالی
کنیت وی ابو احمد است خدای تعالی در بالش ریاست در این قصه بر وی بگشاد و تاج کرامت بر سر
وی نهاد و وی را بیانی نیکو بود و عبارتی عالی در فنا و بقا شیخ ابو سعید قدس سره فرمود که ما را پایان درگاه آن
دادند کی آوردند و خواجه مظفر را از راه خداوندی یعنی بمجاهده مشاهده یافتیم و وی از مشاهده
بمجاهدت آمد صاحب کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه بزرگان را بودی و مفاوز
فنا فی رویی بوده من در بالش و صدر یافتم و اصحاب دعوت این قول را از آن پیر بدعوی بردارند
و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال عبارت از صدق حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی
خواجه مظفر در نوقان سخن گفت که کار ما با شیخ ابو سعید است که پیمانه از آن یکبار شیخ ابو سعید است و
من یکی از مریدان شیخ ابو سعید الخاصه بود از سر گرمی برخاست و پای افزار کرد و پیش شیخ آمد و از آن

خواجه شنیده بود گفت شیخ گفت برو و خواجه مظفر را بگوی آن یکی هم تو بی و ما هیچ نیستیم معشوق
طوسی رحمه الله تعالی نام وی محمد است از عقلاء مجانین بوده است و صحبت بزرگوار و صاحب
حالت بکمال در شهر طوس میبوده و قبر وی آنجاست در آن وقت که شیخ ابو سعید ابو الخیر از میهنه عزیمت
نشابور کرد بیکی از دیهها که بنواحی طوس بود رسید درویشی را گفت بشهر طوس باید رفت باید بنزد
خواجه معشوق با وی گفت که دستوری هست که بشهر و مملکت تو در آییم چون درویش برفت شیخ
بفرمود تا اسب زین کردند و بر آن وی سوار شد همه صوفیان بخدمت شیخ چون یک فرسنگی شهر رسید
که از آنجا شهر را بتوان دید اسب شیخ را بایستاد و همه جمع بایستادند چون آن درویش پیش معشوق
رسید و پیغام شیخ بگذاشت معشوق تبسم کرد و گفت برو و بگوی تا در آید چون معشوق این گفت
شیخ از آنجا اسب براند و جمع روان شدند در راه درویش بشیخ رسید و سخن معشوق باز گفت
شیخ همان راه پیش معشوق آمد و وی شیخ را استقبال کرد و در بر گرفت و گفت قادش که این نوبت که
انجا دند روزی چند بر درگاه تو خواهند آورد عین القضاة در بعضی رسائل خود نوشته است که محمد
معشوق نماز نکرده است از خواجه محمد حمویه از خواجه امام احمد غزالی رضی الله تعالی عنهم شنیدم که
روز قیامت صدیقان را همه این تمنا بود که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معشوق قدم بر آن خاک نهادی
بودی این محمد ترکی قبا بسته بکمر و در جامع طوس آمد شیخ ابو سعید مجلس میداشت این محمد بندی برنهد
قبا زده شیخ ابو سعید را خاموش کرد و زبانش ببست چون ساعتی بر آمد شیخ ابو سعید گفت ای سلطان همه
وای سر وجود بنده تا اکنون بایستی که آید بر هفت آسمان و زمین نهادی امیر علی عبوری رحمه الله تعالی
خواجه عین القضاة قدس سره در بعضی مکتوبات خود میگوید اگر بهیچ گونه حضور و غیبت یکسان نبود
لکن دل با وجود ضرب القلوب تقاضای قرب لا یزال هم کند میگوید که امیر المؤمنین عبوری مریدی
بود مریدی داشت محمد شهرآبادی نام بکرو وی این مرید را فرستاد تا از بازار چیزی آرد این مرید برفت
و بما ماکه چیزی حاضر نبود در وقت خود را بفروخت و آن چیز که پیر خواسته بود بخرید و فرستاد چون
چند روز بدین واقعه بر آمد آنکس را که این مرید را خریده بود مکرو واقف شد بر حقیقت کار او را که بسر

کرد تا پیش پیر آمد چون آمد امیر علی عبوا او گفت که ای جوانمرد چندین هزار سال جان ما در غیب
در عشق افرینش تو میسوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می بایست بگفته قرب تمام هم
بیاید و هم وی گوید در بیان حال جماعتی که بی راهبری راه نا مسلوک رفتند بعضی ایشان را علوی در پناه خود
نگاه داشت و سیمی سایه بان سر ایشان شد و هر که با تبه بود سرش بر باشند و از جمله مغلوبان از ده
ترکان بود که حسین قصاب از ایشان حکایت کرد که با کاروانی عظیم در راهی میرفتم تا که روز کار
از میان کاروان بیرون شدند و راه نا مسلوک در پیش گرفتند با خود گفتم مگر این دو ترکان راهی میدانستند
نزدیک تا زین راه معهود چو مرا بی ایشان نهادم و میرفتم و کاروان را بیحان بگذاشتم و شب در آمد چون پاره
برفتم و روی ماه پوشیده شد با بر سیاه من راه گم کردم و لکن جان نمیدانستم جز رفتن چون همه شب
شد یکبار ماه از ابر بیرون آمد و اثر قدم آن دو جوانمرد بازیافتم چون صبح رسید کوهی پدید آمد آن
دو ترکان مردوار پای بران کوه نهادند و یکساعت بران بالا شدند من هر جای میکندم ساعتی میافتادمی
و ساعتی بر فتمی آخر بر سر آن کوه شدم آفتاب طلوع میکرد لشکرهای عظیم دیدم و خیمهای بی نهایت
زده و در آن میان خیمه دیدم عظیم برسید که آن خیمه از آن کیست گفتند از آن سلطانست پای راست از رکاب
بیرون آوردم آوازی بگوشم رسید که سلطان در خیمه نیست بر نشسته است و بشکار رفته است
مرا عقل زایل شد پای چپ در رکاب باند و پای راست باز آورده هنوز در انتظار آنکه سلطان باز گردد
عین القضاة گوید آن دو ترکان یکی محمد معشوق بود و یکی امیر علی عبوا قدس الله اسرارهم شیخ ابو
عبد الرحمن السلمی النشابوری رح نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی السلمی است صاحب
تفسیر حقایق و طبقات مشایخ است و غیر آن مصنفات بسیار دارد مرید شیخ ابو القاسم نصرآبادی است
و خرقه از دست وی دارد و نصرآبادی مرید شبلی است شیخ ابو سعید ابو الخیر هم در وفات پیر ابو
الفضل صحبت وی در رسیده و از دست وی خرقه پوشیده شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ ابو عبد الرحمن
سلمی در شدم اول که دیدم مرا گفت تا ذکرم فرقیم بخط خویش گفتم بنویس نوشت بخط خود
سمعت جدی ابا عمرو بن نجید السلمی یقول سمعت ابا القاسم الجنید بن محمد البغدادی یقول الصوفی هو الخلق

من زاد علیک بالخلق زاد علیک بالتصوف واحسن ما قیل فی تفسیر الخلق ما قیل الشیخ الامام ابو سهل الصعلوکی
الخلق هو الاعراض عن الاعتراض صاحب کتاب فتوحات مکیه قدس الله سره فی الباب الحادی
فی الستین ومائة فی المقام الذی بین الصدیقیة والنبوة میگوید که در محرم سنه سبع وتسعین وخمسمائة
باین مقام درآمدم ومن در سفر بودم در بلاد مغرب حیرت بر من غالب شد وبجهت تنهایی وانفراد
وحشتی عظیم روی نمود نمیدانستم که نام آن مقام چیست با وجود آنکه مرا حاصل بود پس بآن حیرت
و وحشت از آن منزل که بودم رحلت کردم و بعد از نماز دیگر بجانب شخصی که میان من و وی موانست
تمام بود رو آوردم و از آن حیرت و وحشت با وی سخن میگفتم ناگاه دیدم که سایهٔ شخصی ظاهر شد از
جای خود برجستم گفتم شاید که کسی باشد که نزدیک وی مرا حاجتی حاصل آید مرا معانقه کرد چون تأمل
کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است که روح وی در صورت جسمانی متمثل شده و حق سبحانه
رحمت بر من و بر او فرستاده با وی گفتم که ترا درین مقام می بینم گفت درین مقام قبض روح
من کرده اند و درین مقام از دنیا مضی رفته ام و همیشه درین مقامم پس ذکر وحشت و عدم موانست
خود درآن مقام کردم گفت الغریب متوحش پس گفت بعد از ان سبقت لک العنایة الالهیة بالحصول
فی هذا المقام والحمد لله یا اخی و راضی باش بآنکه با خضر علیه السلام درین مقام باشی و یا گفتم یا ابا عبد
الرحمن این مقام را هیچ نامی نمیدانم که بآن نامش خوانم گفت هذا یسمی مقام القربة فتحقق به شیخ ابو عبد الرحمن
گفته است الذی لابد للصوفی منه ثلاث الصدق فی الاحوال والادب فی المعاملات وفی التاریخ
الیافعی انه توفی السلمی رحمه الله تعالی سنة اثنی عشر واربعمائة حسین بن محمد بن موسی السلمی رحمه الله
تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمی است از کبار مشایخ است با عبد الله منازل و ابو علی ثقفی صحبت
داشته شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و در علوم معاملت کامل بود چون شیخ ابو عبد الرحمن
متولد شد هر ملکی که داشت بفروخت و صدقه داد و با اهل خود گفت ترا بر سر آمد هیچ برای وی باز نگرفتی
گفت اگر صالح بود هو یتولی الصالحین و اگر مفسد بود من یاری فساد نداده باشم توفی رحمه الله سنة
ثمان واربعین وثلثمائة ابو سهل الصعلوکی رحمه الله تعالی نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی

الفقیه است کان اماما وفقیها فی علوم الشرعیة وواحد زمانه والمتفق ووافق بالحسن البوشنجی و
ابا النضر الصفار النیشابوری وکان حسن السماع الطیب الوقت و شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سهل
صعلوکی را از سماع پرسیدند گفت یستحب لاهل الحقائق ویباح لاهل العلم ویکره لاهل الفسق و
الفجور وی گفته هرگز دست در جیب نکرده ام و گره بر چیزی نزده ام و مرا قفل و کلیدی نبوده و هم
وی گفته قد تجلی من تمنی ان یکون مکان نفسی ابو عبد الله حسنی گفته است که خواجه مستوفست و
سخن بجمع حراجنین گفته که این گفته برآست قد تخلی من تمنی ان یکون کمن تمنی شیخ الاسلام گفت این
است و هیچکس چنان نگفته که سر او را طلب نباید اما طالب باید توفی ابو سهل الصعلوکی بنیشابور
فی ذی القعدة سنة تسع وستین وثلثمائة توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی الامام فی
رجب سنة اربع واربعمائة شیخ الاسلام گفت که سهل صعلوکی گفت من تصدر قبل اوانه فقد تصدی لهوانه
روزی با سهل صعلوکی در درس گفت محبة میخواهم وی گفت که در همه قرآن مرا این خوشتر می آید که الله
با موسی میگوید واصطنعتک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مرا خوشتر این سخن که وی گفته شیخ ابو القاسم
قشیری رحمه الله تعالی نام وی عبد الکریم بن هوازن القشیری است صاحب رسالت و تفسیر لطائف
الاشارات است و غیر آن و ویرا در هر فنی لطائف بسیار است و تصانیف لطیفه مرید ابو علی دقاق است و
استاد ابو علی فارمدی توفی فی ربیع الاخر سنة خمس وستین واربعمائة صاحب کشف المحجوب گوید که
امام قشیری را از ابتداء حالش پرسیدم گفت مرا وقتی سنگی مایست از بهر روزن خانه هر سنگ که
بر میگرفتم گوهری میشد می انداختم و این از آن بود که گوهر و سنگ پیش دل وی یکسان بود با هیچ گوهر
خوارتر بود و لراد سنگ داشت و هم صاحب کشف المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل
الصوفی کمثل البرسام اوله هذیان وآخره سکون فاذا تمکنت خرست وهم قشیری گفته است التوحید
سقوط الرسم عند الظهور الاسم وفناء الاغیار عند طلوع الانوار لاسیما الحقائق عند الظهور للحقائق
مفقودة الاغیار عند وجد قربة الجبار جل ذکره وما اشتد لقسوتی الله وما کنت اخلو بوجهکم شعر
ومقرور الهوی فی روضة الانس ضاحک ؟ اما انما ناو العیون قریح ؟ واصبحت یوما والجفون سواکب

شیخ ابو العباس شقانی رحمة الله تعالی نام وی احمد بن محمد است در فنون علوم حظ اصول و فروع امام
بوده و مشایخ بسیار دریافته بود و از کبار اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید که مرا با وی انسی
عظیم بود و وی را بر من شفقتی صادق در بعضی علوم استاد من بوده هرگز از هیچ صنف کسی ندیدم که شرع را
بزرگ‌تر از وی داشتی و پیوسته از دنیا و عقبی منقطع بودی و گفتی اشتهی عدما لا عود له و بپارسی گفتی هر آدمی
را بایستی محال باشد و مرا نیز بایستی محالیست که یقین نخواهد بود و آن آنست که می‌باید که خدای
تعالی مرا به عدمی برد که هرگز آن عدم را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات همه حجاب و بلا
و آدمی عاشق حجاب خود شده نیستی در دیدار بهتر از آرام با حجاب و چون حق تعالی هستی است
که عدم بر وی روا نباشد چه زیان دارد در ملک وی که من نیستی گردم که هرگز آن نیستی را هستی
نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که روزی پیش ابو العباس درآمدم وی را دیدم که می‌خواند
ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و میگریست و نعره میزد پنداشتم که از دنیا بخواهد
رفت گفتم ایها الشیخ این چه حالتست گفت یازده سالست تا وردم اینجا رسیده است و از اینجا
نمی‌توانم گذشت روزی شیخ ابو سعید ابو الخیر در فنای خانقاه خود نشسته بود که سیدی اجل
از اکابر سادات نیشابور بود بیامد بالای شیخ آمده در پهلوی شیخ بنشست شیخ ابو العباس درآمد
شیخ او را بالای سید اجل نشاند سید اجل از آن رنجه شد و اثر آن در اندرون وی پدید آمد
شیخ روی به سید اجل کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم دوست
دارند و اینها را که دوست دارند برای خدای دوست دارند شیخ ابو العباس شقانی گوید که روزی
در خانه سگی زرد دیدم بجای خفته پنداشتم که از محله درآمده است قصد راندن وی کردم
در زیر دامن درآمد و ناپیدا شد **ابو الفضل محمد بن حسن الختلی رحمة الله تعالی** وی غیر شیخ ابو الفضل
بن حسن سرخسی است وی در بیت الجن وفات کرده است که دهی است بر سر عقبه نزدیک دمشق
صاحب کشف المحجوب گوید که اقتدای من در طریقت با وست عالم بود به علم تفسیر و روایات
مرید حصری بود و صاحب سر وی و از امر این خلق کم کرده بود از آن ابو عمرو قزوینی و ابو الحسن

سالبه بحکم عزلت شصت سال نام خود در میان خلق گم کرده بود و بیشتر به جبل لکام بود عمری نیکو
یافت و آیات و کرامات وی بسیار است و رسم متصوفه نداشتی و با اهل رسم شدید بود و من هرگز
از وی مهیب‌تر مردی ندیدم از وی شنیدم که گفت الدنیا یوم و لنا فیه صوم یعنی دنیا یک روز است
و ما اندر آنجا وظیفه روزه است وقتی بر دست وی آب می‌ریختم بخاطر من گذشت که چون
کارها بتقدیر و قسمت است چرا آزادان بندگی پیران کنند تا امید کرامتی را گفت ای پسر دانستم آنچه
اندیشیدی هر حکمی را سببی است چون حق تعالی خواهد که عوان بچه را تاج و مملکت دهد
ویرا توبه دهد و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت کرامت وی را سبب گردد و وقتی دیگر از
بیت الجن قصد دمشق داشت باران آمده بود و ما در گل بدشواری می‌رفتیم نگاه کردم نعلین شیخ
خشک بود با وی گفتم گفت آری تا من تهمت را از راه توکل برداشته‌ام و باطن خود را از زاغ وحشت
نگاه داشته خداوند قدم مرا از وحل نگاه داشته است و هم صاحب کشف المحجوب گوید که
وی گفت که وقتی اولیای خدای تعالی را اجتماعی بود در بادیه من حصری مرا با خود برد گروهی را
دیدم که هر یک بر تختی می‌آمدند حصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می‌آمد با نعلین گسسته
و عصای شکسته و پای از کار شده سر برهنه اندام سوخته نحیف و نزار گشته حصری بر جست
و پیش وی باز رفت و ویرا بدرجه بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم که آن که بود و نیز گفت
از اولیای خدای است که متابع ولایت نیست بلکه ولایت متابع ویست و بکرامات التفات نماید **علی بن
عثمان بن ابی علی الجلابی الغزنوی** کنیت وی ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل
بن حسن ختلی است و صحبت بسیار از مشایخ دیگر رسیده است صاحب کتاب کشف المحجوب
که از کتب معتبره که درین فن است و حقائق و لطائف بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی گفته
که از شیخ المشایخ ابو القاسم گرگانی است پرسیدم که درویش کمترین چه باید تا اسم فقر را سزاوار گردد
و گفت سه چیز باید و کم از آن نباید یکی باید که پاره راست تواند دوخت و دیگر سخن راست تواند
شنود و دیگر پای راست بر زمین داند زد گروهی درویشان با من حاضر بودند که این گفت چون

خود باز آمدیم گفتم بپایند تا هر کسی درین سخن چیزی گوید هر یک چیزی گفتند چون نوبت بمن آمد
گفتم باب راست دوختن آن بود که بفقر دوزند نه بزینت چون رقعه بفقر دوزی اگر نا راست
دوزی راست باشد و سخن راست آن باشد که بحال شنوی نه بمیلت و بحق وجد در آن تصرف
کنی نه بهزل و بزندگانی سرا فهم کنی نه بعقل و پای راست بر زمین زدن آن باشد که بوجد
بر زمین زنی نه بلهو و این سخن را همینه بلیش از بزرگان نقل کردند گفت اصحاب علی حمزه الله تعالی
و هم وی گفته که وقتی بمهنه بر سر قبر شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها کبوتری دیدم سپید که بیامد و در زیر
آن فوطه شد که بر گور افکنده بودند چون برخاستم و نگاه کردم در زیر فوطه هیچ نبود روز دوم
همان دیدم روز سوم نیز در تعجب فرو ماندم تا شبی ویرا بخواب دیدم و از وی آن واقعه دیدم
گفت آن کبوتر صفای معامله منست که هر روز بنزد من در گور من آید خواجه احمد حمادی
سرخسی رحمهما الله صاحب کشف المحجوب گوید که وی مبارز عباد وقت بود و مدتی رفیق من بود
و از روزگار وی عجایبها دیدم روزی از وی پرسیدم که ابتدای توبه چگونه بود گفت وقتی من از سرخس
برفتم و به بیابان در آمدم بر سر اشتران و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه
بودمی و نصیب خویش بدیگران دادمی و قول حق تعالی پیش دل من تازه بودی که و یوثرون
علی انفسهم و بدین طایفه اعتقاد داشتم روزی شیری از بیابان برآمد و اشتری را از آن من بشکست
و بر سر بالایی شد و بانگی بکرد هر چه اندران نواحی سباع بودند از انواع چون بانگ وی شنیدند بر وی
جمع شدند وی بیامد و اشتر را از هم بدرید هیچ نخورد و باز بر سر بالا شد سباع بجمله از گرگ و سباع
و شغال و روباه بیامدند و آنکه باقیست بخوردند برفتند شیر فرو آمد و لختی بخورد و من از دور نظاره
میکردم بوقت رفتن بزبان فصیح مرا گفت یا احمد ایثار بر لقمه کار سگان بود و ایثار مردان دین جان
باشد چون این برهان از وی دیدم دست از همه شغلها بداشتم و ابتدای توبه من این بود
وی از معاصران صاحب کتاب کشف المحجوب است گوید که بیست
سال است که بر پای استاده بود جز تشهد به نماز ننشستی از وی پرسیدند که چرا ننشینی گفت مرا هنوز

در جهان نیست که اندر مشاهدهٔ حق بنشینم ابوالحسن ستنی رحمه الله تعالی نام وی علی بن اسد
شیخ ابو سعید ابوالخیر گوید که من جوان بودم بآستان آباد بر دلیل ابوالحسن ستنی در آمدم و او پیری با فضل
و شکوه بود و با شبلی صحبت داشته بود و میان ایشان ترها رفته بود و وقتی مرا گفت از پیر ابوالحسن
ستنی بر آمدم و او پیری بافضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرده بود پرسیدم تا مرا از شبلی حدیثی بگوید
من گفتم ایها الشیخ مارا از شبلی حدیثی بگوی گفت جز از نخست از رسول صلعم بگویی که بگوی من گفتم
از هر دو بگوی او گفت رسول صلعم گفته است که اگر برات من هیچ سوی فرو دنیا ملکی مگر سوی ایشان
خود تمام بودی و هم شیخ ابو سعید گوید که شیخ ابوالحسن ستنی گفت در جامع بغداد بر کنار مجلس
شبلی باستادم سخنی انجا رسید که کسوة ابن خوم بر سید که ایها الشیخ ما الوصل شبلی روی بوی
کرد و گفت ایها السائل عن الوصل اسقط المطعنین و قد وصلت سائل گفت یا ابا بکر ما المطعنان
شبلی گفت قوم در وقفوا بین یدیکم فحجبتکم الله عن الله فبس سائل گفت یا ابا بکر ما ملك الذوق گفت
الدنیا و العقبی کما قال ربنا منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة فاین من یرید الله هم از ان
شبلی گفت اذا قلت الله فهو الله یا الله یا من هو هو و لا یعلم احد ما هو الا هو سبحانه و تعالی
لا شریک له بعد از آن غش کرد و بیخود شد و ویرا برداشتند و بخانه بردند شیخ احمد نجار استرابادی
رحمه الله علیه شیخ الاسلام گفت که وی شیخ خراسانست و با شبلی و مرتعش صحبت داشته
شبلی وقتی ثنا بر وی باز کرده بود وی گفته هر که پس از آن بار زنار بست کرد شیخ ابو زرعه رازی رحمه الله
تعالی نام وی احمد بن محمد است شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیدم ام که شاگرد شبلی است
ویرا دیم اکشند همه روز طلبت مسکنی گفت من هیچ ما بهارم ضرار زین که در و لسان سخن می گویند
شیخ الاسلام گفت پس از مرگ مرا بخواب دیدند گفتند حال تو چون شد گفت مرا پیش خواند و گفت
تو بیکه ذنب بو شیبت من بلنلو گفتم آری گفت هلا و کلت خلقی اذا اقبلت بقلبک علی
جز اخلاق مرامن بکاشتی و زعید دل سوی من نداشتی شیخ ابو زرعه اردبیلی رحمه الله تعالی
نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ایوب الاردبیلی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود

وی بسیار یافت با شیخ ابو عبدالله خفیف در راه حجاز تا مدینه همراه بود گویند که شیخ ابو عبدالله خفیف
در راه حجاز تا مدینه همراه بود گویند که شیخ ابو عبدالله خفیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زرعه آمد
ابو زرعه مقداری گوشت پخته بوی گرفته آورد شیخ نخورد چون بسفر بیرون رفتند در بیابان
راه گم کردند چهار روز گرسنه ماندند که هیچ نخوردند شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید که صیدی
بیابید ناگاه سگی دیدند حیله بسیار کردند تا ویرا گرفتند و بکشتند بر مذهب مالک و
قسمت کردند سر وی نصیب شیخ افتاد هر کسی نصیب خود بخوردند شیخ در خوردن آن تفکر میکرد
تا شب بگذشت چون وقت سحر شد سر آن سگ با وی بسخن آمد و گفت این سزای آنکه
گوشت بوی گرفته از سفره ابو زرعه نخوردی شیخ برخاست و اصحاب را بیدار کرد و گفت باید که
پس ابو زرعه رویم و از وی استحلال کنیم پس سحر از باز گشت و از وی عذر خواست انگاه بسفر
بیرون آمد گویند که ابو زرعه در آخر عمر بر صعد بیرون آمد و در ایشان افتاد و شاید که این
بعضی بوده باشد توفی سنه خمس و عشر و اربعمائة ابو عبدالله المشهور بابو بی جدا قدس سره
از مریدان مشهور شیراز است گفته اند که وی بود که گفت اسبیت کردیا و اصحبت عربیا و فقرا
وی آن بود که وی یکی از کردان بود روزی ببعضی از مدارس شیراز در آمد دید که طلبه علم بدرس
و مباحثه مشغول اند از ایشان سوالی کرد همه بخندیدند گفت من میخواهم که از علوم شما چیزی بیاموزم
گفتند اگر میخواهی که دانشمند شوی امشب ریسمانی از سقف خانه فرو گذار و پای خود را بدان
محکم ببند و چندانکه توانی بگوی کره بن عصفور که ابواب علم بر تو گشاده شود و ندانست که با وی تمسخر
و استهزا میکنند برفت و همچنان کرد و بحسن نیت و صدق یقین انچه تلقین کرده بودند همه شب
تکرار میکرد در وقت سحر حضرت حق سبحانه و تعالی بر دل وی ابواب علم لدنی بگشاد و سینه وی
بانوار قدس منشرح شد و ملهمی شد عالم که از هر مسئله غامض جواب گفتی و بر معاند و معارض
غلبه کردی شیخ ابو عبدالله باکو رحمه الله تعالی نام وی علی بن محمد بن عبدالله است المعروف
بابن باکو یه منجر بوده است در جوانی شیخ ابو عبدالله خفیف را دیده بوده است بعد از آن

سفر کرده بود و بعد از نشابور با استاد امام قشیری و شیخ ابو سعید ملاقات کرده بود و با شیخ ابو العباس
نهاوندی مصاحب بوده و بعد میان ایشان در طریقت سخن گذشته بود و شیخ ابو العباس نهاوندی مدتی
مصاحب بفضل و سبق وی اعتراض نموده و بعد از آن بشیراز مراجعت کرده و در مغاره که در کوهی
که نزدیک است بشیراز بروی گشته و همه مشایخ صوفیه و علما و فقرا ملازمت صحبت وی میکرده اند
توفی سنه اثنین و اربعین و اربعمائة وقتی که شیخ ابو سعید ابو الخیر در نشابور بوده استاد امام
ابو القاسم قشیری از ایشان استدعا نموده بود که در هفته یکروز در خانقاه ایشان مجلس گویند
نهادند و جامه بران پوشیدند مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابو عبدالله باکو به رسیدن استاد امام
امام آمده بود چون بنشستند و یکدیگر را پرسیدند شیخ ابو عبدالله گفت این چیست گفت شیخ ابو سعید
مجلس خواهد گفت بنشین تا بشنوی گفت من او را نپسندم من نامعتقدم استاد ابو عبدالله را گفت بنشین
بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد بسر رفت بر خواطر ما هیچ حرکتی نکنی و هیچ نبید فی که
احوالی باز نماید پس شیخ ابو سعید در آمد و بر سر منبر شد مقریان قرآن برخواندند و شیخ دعا بگفت و
چون بسخن آمد ابو عبدالله باکو بج بر باد کرد نهان و آهسته با خود گفت پس باد که در دنیا دست
هنوز این سخن تمام نبوده هنوز بود که شیخ ابو سعید روی سوی وی باز کرد و در باد معدن باد است
این کلمه بگفت و باز هم بسخن شد چون شیخ در سخن گرم شد شیخ ابو عبدالله آن حالت بدید و آن سلطنت
و اشراف وی بر خاطر مشاهده کرد اندیشه نمود که چندین موقف تجرید با فتیان دم و چندین مشایخ را دیده ام
و از کودکی باز خدمت ایشان کرده ام سبب چیست که این همه بیرون مرد ظاهر میشود و بر ما هیچ ظاهر
نمیشود شیخ ابو سعید در حال روی بوی کرد و گفت ای خواجه بو عبدالله باکونا کر ز اعب حبان است و
حبان من حبلتهم مراحث حبین است چنین و صلی الله علی محمد و اله اجمعین و دست بروی فرود
آورد و از منبر فرود آمد و پس استاد امام ابو عبدالله باکو شد چون بنشستند شیخ ابو سعید استاد
امام را گفت که این خواجه را بگوی که دل با من خوش کند ابو عبدالله گفت دل خوش از وقت کنم
که مرا بخشید که بیاموزم من آنی هدا از این بیانی شیخ ابو سعید گفت بسیار مشایخ و بزرگان را خشم رفت

افتاده است ما بیان نظرهای آسمانی برای تو. چون شیخ ابوسعید این گفت گریستن و خروش از جمع بر
آمد و شیخ ابوعبدالله بسیار بگریست و آن انکار و عداوت از درون وی برخاست و صافی شد و
جمله جمع خوشدل برخاستند. چون شیخ ابوعبدالله انکار نماید بسماع شیخ ابوسعید میرفت اما
صوفیان برقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار آن میکرد. شبی در خواب دید
که هاتفی وی را گفت که قوموا و ارقصوا لله. بیدار شد و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم گفت این خواب
شیطانیست. دیگر بار بخوابید همچنین بخواب دید که هاتفی میگوید که قوموا و ارقصوا لله. بیدار شد
و لاحول کرد و ذکری بگفت و سوره چند از قرآن بخواند و سوم بار بخفت همان خواب دید. دانست
که این خواب شیطانی نیست و سبب آن انکار است که بر شیخ ابوسعید دارد. بامداد بخانقاه شیخ
ابوسعید آمد. چون بدر خانقاه شیخ رسید شیخ ابوسعید اندرون خانه میگفت قوموا و ارقصوا لله. شیخ
ابوعبدالله را دل خوش گشت و انکار وی تمام برفت. شیخ مومن شیرازی رحمة الله. شیخ الاسلام گفت
که اسمعیل دباس گفت که نیت حج کردم. چون بشیراز رسیدم بمسجدی در آمدم. شیخ مومن را دیدم نشسته
وی زنبیل میکرد. سلام کردم و بنشستم. مرا گفت چه نیت داری؟ گفتم نیت حج دارم. گفت مادر داری؟
گفتم دارم. گفت بازگرد و پیش مادر شو. مرا خوش نمی آمد. گفت پنجاه حج کرده ام سر برهنه
و پا برهنه بی زاد و همراه. بتو دادم تو شادی دل مادر را فرا من ده. شیخ ابواسحق شامی رحمة الله
تعالی بسیار بزرگ بوده است و قبر وی در عکه است در بلاد شام. از اصحاب شیخ علو دینوری
بوده و وی از اصحاب شیخ هبیره بصری و وی از اصحاب حذیفه مرعشی و وی از اصحاب ابراهیم بن ادهم
قدس الله اسرارهم. و این ابواسحاق شامی بقصبه چشت رسیده و خواجه ابواحمد ابدال که مقدم
مشایخ چشت است صحبت وی را دریافته است و از وی تربیت یافته. خواجه ابواحمد ابدال
چشتی رحمة الله تعالی. وی پسر سلطان فرسنافه است که از شرفای حسینی است و امیر آنولایت
بوده و وی را خواهری بوده است عابده صالحه. شیخ شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی. روزی
وی را گفت برادرت را از زنی فرزندی خواهد شد که وی را شانی عظیم باشد. میباید که محافظت حمل او

وجود بکنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرمتی و شبهه باشد نخورد. آن ضعیفه صالحه بموجب فرموده شیخ
ابواسحاق بدست خود ریسمان رشتی و بفروختی و ما یحتاج خود بر آن خود مهیا داشتی تا در
تاریخ سنه ستین و مائتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه ابواحمد متولد شد و همان صالحه از
خانه خویش از وجه حلال پرورش میداد و گاه گاه که شیخ ابواسحق در خانه وی در آمدی و دیدار صلاح
ابواحمد بدیدی گفتی که از این کودک بوی آن می آید که از وی خاندانی بزرگ ظاهر گردد و احوال عجیب و آثار غریب
مشاهده افتد. وقتی که خواجه ابواحمد به بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه
بقصد شکار بجانب کوه رفتند و در اثنای شکار از پدر و اتباع وی جدا افتاد. بمیان کوهی رسید
دید که چهل تن از رجال الله بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحق شامی در میان ایشان. حالت بر
وی بگشت. از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسب و سلاح هرچه داشت بگذاشت و پشمینه در
پوشید و با ایشان روان شد و پدر و اتباع هرچند وی را طلب کردند نیافتند. بعد از چند روز خبر آمد که وی
با شیخ ابواسحق در فلان موضع از آن کوهها بوده است. پدرش جمعی را فرستاد تا وی را آوردند. هرچند
دادند و بند نهادند وی از آن بند آزاد بود بازش فرستادند. آورده اند که پدرش را خمخانه بود. وقتی فرصت
یافت بانجا در آمد و در را محکم ببست و خمها را شکستن گرفت. پدرش را آگاه کردند. بیامد و از
غایت غضب سنگ بزرگ برداشت که از روزنه بالای بام بر وی زند. از روزنه بر او هم آمد و سنگ را
بکرامت ما سنگ در هوا معلق ایستاد و وی را هیچ آفتی نرسید. چون پدرش آن حال مشاهده کرد بر دست
وی توبه کرد. و از وی امثال این کرامات و خوارق عادات بچندان ظاهر شده است که بتفصیل ادای
آن نتوان کرد. فی رحمة الله سنه خمس و خمسین و ثلثمائه. خواجه محمد بن ابی احمد الچشتی رحمة الله تعالی
وی بعد از وفات پدر قائم مقام وی بود بموجب فرموده پدر با آنکه بیست و چهار سال بیش نبوده تحصیل
علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و زهد و ورع تمام داشت و از دنیا و اهل آن غایت مجتنب بود و همواره
بر زهد و ترک دنیا تحریض مینمود. میگفت چون اول و آخر ما ترک دنیاست خود را از عز و دولت نگاه
میباید داشت. وقتی که سلطان محمود سبکتکین متوجه سومنات شده بود خواجه را در واقعه نمودند که

که بمدد کاری وی عمل میسر شد در سن هفتاد سالگی با درویشی چند متوجه چون آنجا رسید بنفس مبارک
خود با مشرکان و عبده اصنام جهاد کرد روزی مشرکان غلبه کردند و لشکر اسلام پناه بر منهزم آوردند
و نزدیک بود که شکست بر ایشان آید مشرکان غلبه کردند خواجه را در چشت مریدی بوده اسلام
محمد کاکو نام خواجه آواز داد که کاکو اندریاب در حال کاکو را دیدند که اضطراب میکرد و حمله
مینمود لشکر اسلام نصرت یافت و کافران هزیمت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در چشت
دیده بودند که کلوخ بسیار برداشته و بر دیوار میزد از وی سبب پرسیدند گفت همین قصد را
کشته بود استاد مردان رحمه الله از قصبه سنجان جوانسار از مریدان خواجه است و سالها کلوخ استنجا
و آب وضوی وی را مهیا میداشت روزی که او را امر مراجعت بوطن امر کردند بگریست و گفت من
طاقت مفارقت شما کجا دارم خواجه گفت هر وقت که ترا آرزوی دیدار ما باشد بجای
مکانی مربع کرده و ما را همه بخانه من و همان بود و دائما استاد میگفتی که من از سنجان حسب رای نیم
توفی رحمه الله سنه احدی و عشرین و اربعمائه خواجه یوسف بن محمد سمعان رحمه الله تعالی وی
خواهرزاده خواجه محمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد تا شصت و پنج سال
متاهل نشده بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و همشیره
داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست او بودی و سن وی بچهل
سال رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بخدمت خدای تعالی میل تزوج نداشت شبی خواجه
محمد برادر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید که گفت در ولایت شاقلان مردیست محمد
سمعان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده خواهر خود را با وی عقد کن خواجه وی را طلب
داشت و خواهر را با وی عقد کرد و وی در چشت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شده
بود اما وی را هیچ پسر بزرگی نرسیده بود خواجه یوسف را بمنزله فرزند میداشت و ترغیب میکرد و
تحصیل علوم و سلوک راه خدای تعالی رغبت میکرد و بعد از وفات وی قائم مقام وی شد خواجه یوسف
تا بعد از پنجاه سالگی میل انقطاع و انزوا نمود خواست که نزدیک برادر خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بود

وشیخ

٨٤

وشیخ ابو احمد شامی زیارت ایشان بسیار میکرد هر جله خانه در زمین کنید باشارت هاتف غیبی از موضع
را که حالا آن جله خانه و نسبت اختیار کرد چون پیر و کلید برداشت و بر دست مبارک خود از جا شد تا
تمام پیشین از آن تمام رسانید و مدت دوازده سال الجانب بر چنانکه سکر و دهشت و وله و حیرت
بر وی غالب شده بود که گاه بودی که خادم آب وضو بدست وی ریختی در اثنای وضو از خود غایب شدی
و یکساعت کامل بدان غیبت بماندی و باز حاضر شدی و وضو را تمام رسانیدی و در آن وقت که شیخ
الاسلام عبدالله الانصاری قدس الله سره بمنزل چشت رسید و پای ملاقات کرده است و بعد
از مشاورت بهراة در مجالس و محافل استحسان وی میکرد توفی رحمه الله سنه تسع و خمسین و اربعمائه عمر وی
هشتاد و چهار سال بود نسبت رفتن بر مهین خواجه قطب الدین مودود و ندا تحصیل علوم
کرده و قائم مقام خود کرده باشد خواجه احمد بن مودود بن یوسف الچشتی رحمه الله وی بسیار بزرگ بود
و بعد از پدر بمقام وی نشسته و مقبول همه طوائف بوده و بر کافه انام شفقت عام و مروت تمام داشته است
گویند که شبی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در واقعه دید فرمود که ای احمد اگر تو مشتاق ما نیستی
ما مشتاق توایم چون بامداد شد سه یار موافق اختیار کرد و مجهول از وطن جایی که کسی وی را نشناسد بزیارت
حرمین شریفین زادهما الله شرفا و تعظیما متوجه شد و چون اقامت ارکان و شرایط حج بجای آورد عزم
مدینه و روضه شریفه مصطفویه علی ساکنها افضل التحیات توجه نمود مدت شش ماه مجاورت
کرد گویند که مداومت و مواظبت وی بر مجاورت آن حرم خادمان را گران آمد خواستند که وی را از آنجا
از روضه شریفه آواز آمد چنانکه همه حاضران شنیدند که وی را بجا بگذارید که از جمله مشتاقان ماست و مهمان
بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی فرود آمد و شیخ وی را
تعظیم و احترام بسیار کرد و خلیفه هفتاد دینار بر خوانی کرده بود و طلب کرد و طاقت اکرام و احترام و مهمانی
و احترام بجای آورد و وی خلیفه را نصایح و مواعظ دلپذیر گفته و همه در محل قبول افتاد
آورده بجهت استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد بر فقرا قسمت کرد و بخراسان
توجه نمود و ولادت وی در سنه سبع و خمسمائه بوده و وفات وی در سنه سبع و سبعین و خمسمائه

ابو الولید احمد بن ابی الرجا قدس الله تعالی سره وی از قریه آزادان است که متصل است بهراة
عالم بوده بعلوم ظاهری و باطنی آشنا کرده امام احمد حنبل است رضی الله تعالی عنه و بخاری در صحیح حدیث
از وی روایت کرده است در اوایل مال بسیار داشته همه در طلب حدیث و حج و غزا صرف کرده است
از هراة سفر میکرده هرگاه مال هیچ بیاست همه را در طلب وی برسیدی مراجعت کردی و همی املاک
خود بفروختی و باز بسفر رفتی تا جمله مال خود را بر طریق نفقه کرد گویند از دوستان وی بچهار هزار
درم محتاج شد پیش وی آن اظهار کرد چون بخانه خود رفت ابو الولید آن چهار هزار درم را در صره کرد
و بوی فرستاد ابو الولید قبول نکرد آن روز دیگر وی آمد و سلام کرد ابو الولید گفت اگر مرد سلام و آ
وی جواب تو باز ندهی آخر چهار هزار درم را چه قدر باشد که از ابا زرمیخا توفی رحمه الله سنه
اثنین وثلاثین ومائتین وقبر وی در آزادان است **ابو عبد الله بن منصور محمد الانصاری الهروی
قدس الله تعالی سره** لقب وی شیخ الاسلام است و مراد بشیخ الاسلام هرجا که درین کتاب
مطلق واقع شده است وی است چنانچه در صدر کتاب بآن اشارت رفته است و وی از فرزندان ابو
منصور مت الانصاریست و مت انصاری از ابو ایوب انصاریست که صاحب رحل رسول است صلعم در آن
وقت که بمدینه هجرت کرده بود و مت انصاری در زمان خلافت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه
با احنف بن قیس بخراسان آمده بود و در هراة ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور
در بلخ با شریف حمزه عقیلی بوده است وقتی زنی با شریف گفت که ابو منصور را بگوی که مرا بزنی کند که
من گفته است که من هرگز زن نخواهم و او را یاد کرده است شریف گفته است که آخر زن نخواهی و تا
ببری آید و چه ببری چون بهراة آمد است وزن خواسته است و من بزمین آمده ام شریف در بلخ
گفته است که ابو منصور هلکا بهری ببری آمد چنان من جامع مقامات شیخ الاسلام میگوید که این کلمه
آفرین است که همه نیکها در من است بیعقل آنچه صفت شو انکردا از عایب بیکویی و هم شیخ الاسلام
گفته است که من [illegible] زاده ام و [illegible] شده ام و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب
آفتاب همه درجه ثور بوده است که من زاده ام هر کار که آفتاب بیلچاسد سال من تمام کردد و انهیا

بهار بود و وقت گل و ریاحین و هم وی گفته که بر عاصم بر و حو ببنا وند منت من بر کودکی بوی شد
وقتی بوی شده و قاسم [illegible] کامه [illegible] من نهاد و مرا فوالی کرد و چیزی بر خواند خاتون وی که عجوزی بود محتشم
و خداوند ولایت گفت پسر من یعنی خضر علیه السلام عبد الله را دید گفت وی که بینی گفتم والله که کس راست گفت
از مشرق تا مغرب جهان از وی پر شود یعنی آواز وی شیخ الاسلام گفت این برسیدن فر و سبب خود
باشد اما برسد با بو عالیه زنی بود فشکوه [illegible] چون شیخ الاسلام بزمین آید خضر علیه وی را گفت آن
کودک را دیدی در هری که از مشرق تا مغرب از وی پر شود و هم با بو عالیه گفته که پسر من یعنی خضر علیه
گفت که در شهر شما بازاری زاده است هفت ساله نه پدر داند که او کیست و نه وی چنان شود که در همه
زمین دو کس از وی نه نباشند تا گفت از مشرق تا مغرب از وی پر شود و احوال این همه با بو عالیه
آن بود که دخترکی داشت یک و نیم ساله او را خواست یعنی حق را دختر را بکباشت و حج شد شیخ
ابو اسامه که شیخ حرم بود پیش وی آمد که عموی بود و این با بو محیره داشت فرا پیران میشد که ما چیزی
از وصی از حق سبحانه بین کاغد فو بسید شیخ الاسلام گفت که اول مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند زبان
دار چون چهار ساله شد مرا در دبیرستان زنی کردند گفتند مالیی کردند گفتند زبان دارد چون
نه ساله شدم املا نوشتم از قاضی ابو منصور و از جارودی و چهارده ساله بودم که مرا بمجلس بنشاندند
و من در دبیرستان ادب خورد بودم که شعر میگفتم چنانکه دیگران از من حسد می آمد و هم وی گفته
که هر یکی از خویشان خواجه یحیی عمار با من در دبیرستان بود و من بر بدیهه شعرها تازی میگفتم و
چیزی که کودکان از من خواستندی که در فلان معنی شعری بگوی گفتمی زیاده از آن که انکس خواستی و مرا
آن هر [illegible] خود را گفته بودند که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید بدیهه وی فاضل بود گفت چون ببرستان
شوی از وی بیتی درخواه که این بیت را تازی کند **شعر** روز که بشاید کند درویز آخست و ازو روزی دگر
روز بد دیدنشت من گفتم یوم الفتی ما عاشه فی مسرة وسائر یوم السفاء عصیب وهم الوصل مادمت السادم
تا لدیجی تنقبض علیش الاکرمین رضب و این مصرع از وی خواستند که تازی کند **شعر** آب اندر جوی که رود
بوده گفت عهدنا الماء فی نهر فجوا کانر عوا رجوع الماء فیه وهم وی گفته که کودکی بودم در دبیرستان

نیکو بوی بود احمد نام بگی گفت برای چیزی بگوی این گفتم شعر لابی احمد وجه قمر اللیل علامة و له
لحظ غزال دسق القلب سهامة و هم وی گفته که مرا شش هزار شعر تازی پیش است بر وزن راست
در دست مردمان و بر پشت اجزای من و هم وی گفته که وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار
عرب هفتاد هزار بیت یاد داشتم و در وقتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تازی از شعرای
عرب بیجر متقدمان و متاخران شاید یاد دارم و هم وی گفته که با مادر بگاه بعمری مانده بر آن تو
چون باز آمدمی بدبیرستان شدمی شش دوی وقت بنوشتمی روزنگار خود را بخش کرده بودم چنانکه
مرا هیچ فراغت نبودی از روزگار من هیچ بس نیامدی بلکه هفتم در بایستی و شبانه روز بودی که تا
پس نماز خفتن بر نهار بودی و هم وی گفته که شب در چراغ حدیث نوشتمی فراغت نان خوردن نبودی
مادر من نان پاره لقمه میکردی و در دهان من مینهادی در میان نوشتن و هم وی گفته که حق تعالی مرا حفظی
داده بود که هر چه بر قلم من بگذشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم
با هزار هزار اسناد و هم وی گفته است که الخ من کشیده ام در طلب حدیث مصطفی صلی الله علیه و سلم هرگز
کس نکشیده یک منزل از نشابور تا دیبا دیبا باران می آمد و من در رکوع میرفتم و جزوها حدیث در شکم
نهاده بودم تا تر نشود و هم وی گفته که مرا آن نیت پس که باول آموختن بوده از وی هیچ نه طلب دنیا
بود که الله تعالی را بود و نصرت سنت مصطفی صلعم و هم وی گفته که بروزگار من هیچکس آن نکرده که
اگر دست برانام خود نهادی گفتندی این چیست از احادیث داستی و هم وی گفته که من از سیصد تن
حدیث نوشته ام همه سنی بوده اند صاحب حدیث نه مبتدع و صاحب رای و هیچکس این نپرسته و هم
وی گفته که بس اسنادهای عالی که بگذاشته ام که مرد صاحب رای بود یا از اهل کلام که محمد سیرین گفته ان
هذا العلم دین فانظروا عمن تأخذونه و بنشابور قاضی ابو بکر حیری را دریافتم و از وی حدیث ننوشتم که
که متکلم بود و اشعری مذهب اگرچه اسنادهای عالی داشت و هم وی گفته که من در تذکیر و تفسیر قرآن
شاگرد امام خواجه یحیی عمارم و اگر من وی را ندیدمی دهان باز نتوانستمی کرد میخ در تفسیر و تذکیر من چهار دسا
بودم که خواجه یحیی مهیا باز گفت که عبدالله بنا زدارید که از وی بوی امامی میاید خواجه یحیی بن

الشیبانی رحمه الله وی شیخ ابو عبدالله حنیف را دیده بود پیش از وی بر مجلس نهاده بود شیخ الاسلام
گفت که مهتر علم بهراة خواجه یحیی او بود مجلس داشتن و دین احمد با سنت موافق کردن نسبت وی
تازه گشت قاضی ابو عمرو بسطامی بهراة آمد بمجلس خواجه یحیی آمد چون مجلس تمام گشت فرود
آمد و پیش وی رفت وی برخاست و گفت از مشرق تا بمغرب در بحر بر گشتم دین نو و تازه بهراة
یافتم و در نیشابور دیده ام با بزرگان گفته بود رحلت البلاد شرقا و غربا فوجدت الدین غضا بهراة و قاضی ابو
عمر بزرگ بود و یگانه جهان و فی تاریخ الامام الیافعی قاضی نیشابور و شیخ شافعیه بها رحل و سمع الکبار
و درس المذهب و املی علی الطبرانی و طبقته و هم شیخ الاسلام گفت که وقتی خواجه یحیی عمار بیمار
شده بود چون بهتر گشت مجلس کرد بر کرسی خود و غلام دست وی گرفته بود بر منبر بردند
پس گفت یحیی عمار همه عمر خود از بن سر حب منبر و کرسی نیافت ولیکن اکنون نمیتوانم پس گفت
شنیده که گفته اند یحیی عمار را پای در کشیدند مصطفی را صلی الله علیه و سلم پای در کشیدند ابو بکر بجای وی
نشست و ابو بکر را پای در کشیدند عمر بجای وی نشست و عمر را پای در کشیدند عثمان بجای او نشست
و عثمان را پای در کشیدند امیر المومنین علی وی نشست رضوان الله علیهم اجمعین مرا پای در کشید عبدالله
بیاید و بنشیند و بر دماغ ملحدان و مبتدعان میزند شیخ الاسلام گفت که من از زیر پای کرسی
نشسته بودم خواجه اشارت بمن کردند که عبدالله آن کودکست پس از آن شیخ عمو گفت که آن عبدالله
تو بودی و لعمری که چنان بود و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله ان فی سنة اثنین و اربعمائة توفی الامام الواعظ
یحیی بن عمار الشیبانی فی سجستانی نزیل هرات شیخ الاسلام گفت که دیار مشایخ مهینه نسبت است این
طایفه را منتسبین مرتبه که این قوم را گویند است که گویند فلان پیر را دیده بود و با فلان پیر صحبت کرده
گفت قدس سره که مشایخ من در حدیث و علم و شرع بسیارند اما پیر من درین کار که می در تصوف و حقیقت
شیخ ابو الحسن خرقانیست اگر من خرقانی ندیدمی حقیقت ندانستمی همواره آن در بی آمیختمی حقیقت
و گفت قدس سره که وی بهشت یک سخن که گفت این که بجوید محسب چیزی دیگر است مرا بوی پس
از وی هیچ چیز نماند که علم حقیقت مرا دیدم و دانستم شنو گفت قدس سره که عزیمت حج الاسلام کردم با دی

برفتم و قاعده را دران سال با ایشان بود در بازگشتن بصحبت خرقانی رسیدم مرا بدید و گفت درای ای من ماشو
که تو بی معشوقه توان دید یا آمی اندر یا آمدی جز الله تعالی نماند که آن چه بود که وی گفت از غیب
و گفت قدس سره چون این سخن بشنیدم کم از کرامات وی آن تمام بود که مرا گفت اندر یا آمدی
و از علم وی اینکه گفت این که میجوید و بجستید چیزی دیگر است و گفت قدس سره این سخن بشنیدم
خرقانی مستی بوده وی مرا تعظیم میداشت در میان سخن با من میگفت با من مناظره مکن تو عالمی من
جاهلم من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن مه خرقانی بخرقان و طاقی بهراة و هیچکس ندیده
ام و نشنیده ام که این دو تن وی را تعظیم داشته که مرا و ایشان خرقانی مرا گفتند که سی سالست که
با وی صحبت میداریم هرگز ندیده ایم که کس را چنان تعظیم کرد که ترا و چنان نکو داشت که ترا شیخ الاسلام
گفت که او گفت زیرا که مرا بوی فرستاده بودند و گفت قدس سره که با وی گفتم ای شیخ سوالی دارم گفت
بپرس ای من ما شوکه که تو از وی بیخ سوال کردم سه زبان و دو ... بدل همه را جواب گفت و دو دست
من دران خود گرفته بود و انان منحجر و فرو میزد و آب چون جوی از چشم وی میرفت با من سخن میگفت
شیخ ابو عبد الله طاقی قدس الله تعالی سره نام وی محمد بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است
مرید موسی بن عمران صرفی است عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام گفت که وی پیر
و استاد من در اعتقاد حنبلیان که اگر من او را ندیدمی اعتقاد حنبلیان ندانستمی و هر که هیچ حضرت
ندیده ام با هیبت تر از طاقی و من وی را ندیده ام و مشایخ وی را تعظیم میداشتند و وی خداوند کرامات
و ولایات بوده و فراست نیز داشت و ندیده ام که وی در کار هیچکس چنان فرا بوده باشد که در کار من او
تعظیم و نکو داشت من و مرا گفته بود که عبد الله با مضمور سبحان الله آن چه نور است که الله تعالی
در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفته که چهل سال بر یا بست آمد تا من ندانستم که آن نور چیست که وی
می گفت و توفی شیخ عبد الله الطاقی قدس سره فی غره صفر سنه ست و عشر اربعمائه شیخ الاسلام گفت
که مرا چشم و دل محمد قصاب بزرگ نمودند اما خرقانی مرا بشناخت و محمد قصاب مرا تعظیم نهاد
و با من بانا آمد که یار من برای پدر خود دستار خود دستار حج بخرید با من موافقت کردم

سی سالست

سی سالست تا اینجا ام درین بازار نرسیده ام شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله باکو به الشیرازی سفرها
نیکو کرده بود و مشایخ جهان همه دیده بود و حکایات بسیار داشت از ایشان من خود از وی با عجایب
سی هزار حکایات نوشته ام و سه هزار حدیث شیخ الاسلام گفت که وی ملک بود بهانه تصوف لیکن
همه علوم با نصیب و وی عام را تعظیم میداشت که کس را نمیداشت هر که من پیش وی در آمدی بر پای
خاستی و مشایخ نیشابور را چون ابن ابو الخیر و جز او بر پای نمی خواست و فراست عظیم داشت شیخ
الاسلام چون از هری باز گشتم بخانقاه شیخ عبد الله باکو در آمدم سه دوست بود مرا در خانقاه وی یکی بکر
شیرازی و یکی ابو الفرج و یکی ابو نصر ترشیزی شیخ آواز داد که ابو الفرج وی از خانه بیرون دوید و گفت
لبیک شیخ گفت چون دانشمند ازین خانقاه بیرون شد سن چه گفتم ترا گفت گفتند که وی بسفر حبشه رود و وی
سفر راست و سفر برهانست و سیئ وی از است که حلقه کرد وی در نشیند و وی از و میگوید من گفتم
کاش باری این سخن ان وقت بگفتی با این همه رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی با ی ما سبب دید و مرا
سفر من برای ان بود شیخ ابو الحسن بشر سجزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که از وی پیران
ملست اینه مشایخ که من دیده ام سه تن مه بودند انه خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند و ابو
الحسن المثنی و وی ثقه بوده در روایات و صوفی بوده و مشایخ بسیار دیده بود چون شیخ سیر و ابی وسعه کی
و ابو الحسن جهضم و ابو بکر طرسوسی و ابو عمر و نجید و دیگر مشایخ وقت شاگرد شیخ عبد الله خفیف بوده
و حضرمی و توری و ابو زرعه طبری را دیده بود کاکا ابو نصر ترشیزی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت
که وی سر بزرگ بود در ایام من بوده اما نه با پدر من بوده مرا بوی بردی و من خرد بوده ام روز ادینه
سر ایش پیران بردی تا دست بر سر من فرود آوردندی و پیش ابو الفضل بردی و وی هم در مسجد
بودی زیرا که وی مرد ملامتی بود و پدر من فرا شیخ ابو الحسن بشنه شاد و برادر وی شیخ ابو محمد
خادمان و مریدان کاکا ابو الفضل بودند و پیران روشن و با نظرهای عظیم بوده و هر دو از وی حکایت
کردی احمد سبل و برادر وی محمد خواجه رحمهما الله تعالی وی پدر شیخ الاسلام است و مرید شیخ
شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو مظفر ترمذی کرده بود شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی ...

کربیی وکرد گشتی چون بر خود دیدندی شیخ الاسلام گفت که من هشتاد سال علم آموختم و تو ستم
و رنج بردم در اعتقاد اولان همه از پدر خود آموختی ولیکن تو او د صلحفا بود متقی و با ورع
که کس ایشان شواسنی بود و شوانیتی و زهد با کوی و هم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من مهر
داشت عظیم مرا گفت عبدالله چند گویی که فضیل عیاض و ابراهیم ادهم از تو فضلی اند و ابراهیم
هم وی مرا خواجه دیده بود با من گفت اما میگفتم روز تغییر مکیم راست می آید شیخ الاسلام
گفت که پدر من در تجرد بجا و فتی صافی داشته بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بود و ان ما
دست وی نشد نمی توان اظهار ملامت میکرد و تنگ دلی مینمود تا ما وقتی در آن تنگ گفت یا
من و شما در ... یادا ما چه گناه کرده بودیم وی زن خواست و فرزند آمد روزی در آن تنگ
دلی از دکان برخاست و سبحانک اللهم گفت و دست از کار باز داشت و به بلخ رفت پس بهیچ حرم عقیلی
و در تاریخ ماه شعبان سنة ... از دنیا برفت و در بلخ دفن کرده اند نزدیک مزار حمزه عقیلی
ابو منصور سوخته رحمة الله تعالی شیخ الاسلام گفت که ابو منصور سوخته پیری بود در مهنه وی
خویشتن را فرا سوختن داد از بهر او منسوخت او را سوخته نام کردند و پیر راستی صادق بود
با صلابت احمد چشتی و برادر وی خواجه اسمعیل رحمهما الله تعالی شیخ احمد چشتی
غیر ابو محمد ابدالست زیرا که وی مقدم است و شیخ الاسلام وی را ندید و غیر خواجه احمد بن مودود است
زیرا که وی متأخر است شیخ الاسلام گفت من هیچکس ندیدم قوی تر در طریقت ملامت و تمامتر
از احمد چشتی و چشتیان همه چنان بودند ظاهری با آن در باطن سادات جهان سه بار رهبر بادیه رفته بود
و باز گشته که از خود در ایشان اخلاص تمام ندیدم بود همه احوال ایشان با اخلاص و ترک با بود هیچکو نیز
سبق روا نداشتندی در شرع ما تمام او ... شیخ احمد را دیده بود و عم او را شیخ الاسلام گفت
که احمد چشتی بزرگ بود و مرا عظیم تمام داشتی و حرمت که هیچکس را نداشتی و نشستی که روی
خود در پای من مالیدی و وی بزمان شیخ ابو نصر ... بود و این بیت شنیدم از وی
شعر ... ندانسته می نداشته دانم ازین بیان کو تا کون و زین دانش ... شیخ الاسلام

شیخ الاسلام گفت که من هیچکس ندیده ام بدیدار و فراست چون برادر احمد چشتی خدمت من کردی و
مرا عظیم تمام داشتی و سخنان من وی را باز گفتی و وی میگفت که این دانشمند شما از کری باست خدای
داند که از آن سخن وی در سر من چیست از طمع و آن سخن وی مرا مایه است هر چه از آن مراد عوض
کرد و همه دنیای خود بر من باشید پس از آن قبر ما و برف بیابان شدیم و وی مرا میبرد و سرکار ما
از آنجا بود و ابو نصر سوهان که از یاران چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بود آن وقت که
بیابان ... زمستان بود شصت و دو تن از مشایخ نواحی همه آنجا جمع آمده بودند مجلس و انده
روز من سخن میگفتم ایشان را و فضای علم حقیقت اول از آنجا بود و هیچکس از ایشان با من برابر
برفت و همه خداوندان ولایت و کرامات و فراست بودند و ما ایشان زنده بودند بزرگان بخراسان
نیامد ابو حفص غاوردانی رحمة الله تعالی چون ابو حفص غاوردان که چشم
و گوش مرا این سخن داشته بود و وی خداوند کرامات ظاهر بود ... شیخ الاسلام گفت اگر ابو حفص
غاوردان زنده بودی شما جامه خود از وی در کشیدی ... نگریستی و من وی را ...
میدیدم با کرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دوستان او بود و دوستان او پوشیده باشند
از غیرت او تا دوستی نبود دوستان او را نشناسند احمد مرجانی احمد کاه سیاه بودند که ایشانی دو تن
و هر دو ... که کبوتر از بیونزجان ... وی فرود آمد و چون احمد مرجانه و احمد کاه دستاری کرباس
ثوب رقص میکردند جمله و اندر وز آنجا بودیم هر روز مهمان کسی و هر اندو بیست جامه فتوح رسیده
بود از آن جز کهنه سجاده بخانه نیاوردم روزی در آن ایام سماع میکردم چون از سماع بیرون آمدم به
مسجد جامع شدم در خمار سماع بودم که یکی از ایشان فراز آمد و مرا گفت آن جوان که بود که با تو در سماع
میگشت هرگاه آن کس فرا منی تو داشتی تو در شوریدی و بطاقت شدی در سماع هفته کس را مگوی
دیگر پس از آن با هم نرسیدی مگر با حفص که بوداع من و دوستان آمده بود که بخواست رفت از نیا و
هفته برفت و بو هفته کو اسانی در مجلس املای اسحق حافظ مرا گفت دانشمند از آنجا باز آمدی نشنیدم که من نیز
آنجا با تو ام و در سخن بر من بسته شد و حرفی گفته نیاید با خود میگفتم که آن چه بود هرگز دیگر چنان باشد ...

باین آیت رسید که ومن الناس من یتخذ من دون الله اندادا و سخن بگشاد و بیوسته گشت شیخ احمد
حاجی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد حاجی از پیران منست شیخ حصری را دیده بود و ابو الحسن طرازی
و غیر ایشان و از ایشان حکایت میکردی و یاد کرد که از حصری هیچ یاد داری گفت یا کی از مشایخ بر حصری
در آمد چیزی بود از خودی شیخ گفت نحن سوالک یا سیدی اعطف دوالک یا سیدی و دست بر
بر هم میزند شیخ الاسلام گفت در آن منگر که ملفی حاجت داشت در آن نگر که بجز او هیچ حاجت نبا
شیخ بو سلمه باوردی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که شیخ بو سلمه باوردی خطیب صوفی سیاح از
پیران منست پیری مسن بود و مشایخ بسیار دیده بود چون ابو عبد الله رودباری و عباس شلغ و ابو عمر
و محمد و با یعقوب نهرجوری رحمه الله ابو علی زنگر کالی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام گفت که من بو علی
کالی را دیده ام املح بوده ام و ویرا نشناخته ام بزرگ بوده شیخ سیبنا فنت طریق ملامت داشته و ویرا
… ستایش نو اکرد که خدمه از کرامات است بود و شیخ احمد … و شیخ ابو سعید مالینی هر سه
… صوفیان بوده اند و من انجا حاضر ابو علی زنگر رحمه الله شیخ الاسلام گفت که بو علی زنگر
از پیران منست سوار جواد بود شیخ … برادر بود و از وی حکایت کردی ابو علی بونه کر رحمه الله
شیخ الاسلام گفت که وی سفرهای نیکو کردی و مشایخ بسیار دیدی شیخ ابو عمرو الکاف را دیده بود و خدمت
کرده بار … و ابو عمر و نجید را و شیخ ابو نصر و ابو عبد الله بابک را نیز دیده بود با زنجان فارسی شاگرد شبلی
… مرا از ایشان شیخ اسماعیل نصرآبادی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی … شیخ ابو القاسم
نصرآبادیست از وی حدیث دارم و حکایات از پیر وی شیخ ابو منصور کارزر رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی
صوفی نیکو بود و مشایخ بسیار دیده بود و مدام در عمر بود و شیخ احمد نجار استرابادی را و ابو نصر سراج را
دیده بود اسمعیل دباس جرجی رح شیخ الاسلام گفت اسمعیل دباس از پیران منست پیر روشن بود
محدث شیخ مومن شیرازی را دیده بود و از وی حکایت میکرد ابو سعید معلم رحمه الله شیخ الاسلام گفت
بو سعید معلم پیری روشن بود و نیکو … و صادق … شیخ ابراهیم کیال را دیده
… محمد ابو حفص کورنی رح شیخ الاسلام گفت که محمد ابو حفص کورنی بزرگ بوده خداوند وقت

عظیم

عظیم از پیران منست وقتی ویرا بیماری افتاد و مرتی دیلم وی شد ندر سخنی بگفت کسی دعوی کرد …
وی طاقت آن نیاورد غیرت بوی در آمد بر جست و گفت حق حق حق چون ساعتی گذشت با خود آمد
گفت استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خواست شیخ عمو … کنیت وی ابو
اسمعیل است و نام وی احمد بن محمد بن جعفر صوفی شیخ الاسلام گفت که شیخ عمو امام خراسان بود و وی پیر
ارشاد منست … ادب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو مرید من بود با مرید من و پیر او من هم
کاسه وی بودمی و چون وی نبودی من بر جای وی بودمی و چون بسفر بودی نامها بمن فرستادی مشایخ جهان
دیده بود و شیخ ابو عباس نهاوندی ویرا عمو گفت … چنانکه گذشت و شیخ ابو بکر قزاز دیده بود بنشابور و
سفر اول حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرده بود و شیخ ابو بکر … دیده بود … و وی جنید
و شیخ ابو بکر مفید را دیده بود و وی جنید را و با شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه مشایخ حرم چون
ابو الحسن جهضم همدانی و شیخ ابو الخیر حبشی و محمد ساجری و شیخ ابو اسامه و ابو الحسن سرکی و ابو العباس
نسایی و ابو العباس قصاب و غیر ایشان از مشایخ وقت را دیده بود و ویرا نواخته بودند و وی خدمتها
نیکو کرده بود ایشانرا و اختیار سادات بود و شیخ ابو الفرج طرسوسی را دیده بود در رجب سنه احدی و اربعین
و اربعمائه برفت از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده شیخ احمد کوفانی رحمه الله شیخ الاسلام گفت که احمد کوفانی
خادم عمو بوده و پیران بسیار دیده بود و سفرها نیکو کرده و وی مرا گفت که ما از تو نشناختیم که ما کرا دیده ایم
معنی تو ایشانرا … ابو الحسن الجار رحمه الله شیخ الاسلام گفت وی … بود …
نیکو بود و بزرگ کس و ویرا بمیشناخت وقتی در مکه … وی از مهیان و … حکایت
کرد از هلال خادم حصری که حصری گفت لا تطلع الشمس الا باذنی شیخ الاسلام گفت که قاضی ابو ابراهیم
باخرزی مرا گفت که الله تعالی را بخواب دیدم گفتم خداوندا … گفت آنگاه که او را هیچ … نماند
از من بازمانده شیخ الاسلام گفت مرا دیدار شیخ ابو علی سیاه روزی نبود اما چون از خرقانی باز گشتم …
شیخ از وی باز گشته بود مرا حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و بو علی سیاه مردی بزرگ بود و صاحب
سخن و کرامات و ولایات عظیم بمرو شیخ الاسلام گفت که … نایب بود و صادق و ویرا …
و حالها ست وقتی … وصال … تمام کند و کشد

کرصدروز والله اعلم مرا کفته بود اکراین بنای در شرق و غرب چون نو نبود شیخ الاسلام کفت که
شکو فیهی شکوه بود و با دعوی و قوت و ملامت و مرا حکایت کرد شیخ الاسلام کفت که
دو بار بر بوسعید ابوالخیر بوده ام و وی دستار خود از سر فرو کرفته و کلیم سر بیلخود بمن داده و
جوشید در دهان من نهاد و چون بتهدیک وی باشد برای من برپای خواست تمام و وی مرا تعظیم
کااندک کسی را داشتی لکن مرا انکاری با وی از بهر اعتقاد است و دیکر در طریقت نه مشایخ و
بعضی از مشایخ وقت با وی نه نیکو بودند شیخ الاسلام کفت احمد حضرویه روزی پیش بایزید کفت باد
امید ما از خود بریده مکن بایزید کفت یارب امیدهای ما از خویشتن بریده کن شیخ الاسلام کفت
احمد کفت عام است وانچه بایزید کفت خاص راست که امید علت امید برنا موجود یافت امید کی
ابوبکر بیفی کفته العافیه والتصوف لایکون شیخ الاسلام کفت اکر صوفی احوال خویش منهم کن که دعوی
وافعال خویش منهم کن که ریاست و اقوال خویش منهم کن که معصیت جوانمردی در بادیه
شد کفت اکر مرا سلامت بیرون آوری هرکز باد نیاید نکنم چون از بادیه بیرون آمد کسی وی را بخانه برد
وطعام داد و سیر بخورد و بمرد شیخ الاسلام کفت اکر دی برنیسی و یاد کرد شرهت نباه شدی واکر یاد
کردی عهد تباه شدی چون صادق بود مشغول و برا کفایت کرد و وی نه از استهزا و خواری کفت که یاد نکنم
تک یاد خود او رحمان کفت شیخ ابوعلی بمرو کفت که از هر چیزی که چیزی نشود چیزی بماند مکر از
که چون از ان چیزی شود هیچ چیز نماند شیخ الاسلام کفت سخت نیکو کفته است و ابن عطا کفت شرهت
همکی خواهد نیابت در شرهت نقصانست شرهت چون اسپست اب مقدار باید اکر بیفزاید و پیرانی
کند واکر بکاهد نیز اسپاب نکند من مشق کو یلم که خویشتن را به باطن خاص نه بیم تا خود را بظاهر عام
ندیدم شیخ الاسلام کفت معنی اینست که حقیقت من درست نیامد تا شرهت من صافی نشود عادت
شیخ الاسلام چنان بود که هرچه شنیدی وی را از خصال حمیده و افعال پسندیده در حدیث و جز در حکایات
البته خواستی که او را کرداری که چون سنتی شنیدی از پیغمبر اکر نتواندی که آنرا ورد کند و دائم
پای بکار دکند تا مام شما از من سنتی کند و همچنین از معاملت نیکو و احوال و اخلاق مشایخ که یادامی
فرموده که بربی که ایشان برو و سیرت ایشان بکیرد اکر همه نتواند باری چیزی بکنید و می اندامی

میرفتم درویشی سوکندی بمن داد که مرا شلواری بباید مرا حکایت امام باید آمد که سواری آمد درویش
بروی سوکند داد بخدای تو که مرا شلواری دهی امام از اسپ فرود آمد و شلوار بوی داد مردمان کفتند
این چرا کردی که این کدایان همه دروغ کویند امام کفت من دانم امام را روا نبود که وی سوکند بخدای
من دهد و من از وی برکذرم و مرادوی ندهم شیخ الاسلام کفت که من پیران کار کردم شلوار بان ند
دادم و بی شلوار مجلس داشتم شیخ الاسلام کفت که من بسیار بجامهای عاریتی مجلس کرده ام و بسیار کرسنه ام
خورده ام بسیار برده ام و بسیار رحمت زیر سر نهاده ام و ان وقت یاران داشتم و دوستان و شاکردان
سیم داران و توانکران بوده اند هرچه من بخواستمی بیاوردندی اما من نخواستمی و برایشان پیدا نکردمی و کفتمی
چرا ایشان خود ندانند که من هیچ ندارم و از کس چیزی نخواهم من خود بوده ام که بدز من دست از دنیا بداشتن
و دنیا همه بیاشیده بود و از دنیا باکند و انبار بحث و در روزی اما از ان وقت بود شیخ الاسلام کفت من سنا
چه نداشتم و بیرمانی عظیم بود و در همه خانه من بوریا کی بود حیا اکر خشتی نهند بان بر خود بوشید
اکر بیرون آمدی سر برهنه شدی و اکر سر بپوشیدی پای برهنه شدی و خشتی که در زیر سر نهادمی
و چیزی کجامه مجلس بیرون کردی و پیاده بعنی روزی عزیزی در آمد مرا چنان دید انکشت در دندان کرد
و مدتی بر ایستاد ساعتی بود بعد ستار از سر فرو کرفت و بنهاد و برفت شیخ الاسلام کفت مرا دستار
ان نبود که تا رای ان مجلس چیزی دادمی و از کسی نخواستمی و یک روز بمن از ان نیاز رسید و مصلی را بیاد بعین
بجواب بید که کفت فلان دکان را صد بساختکان تا سیم ان قدر باز دهند تا ان مصلی باز کیرد و ان مرد
سیم ان دکان را بفرستاد شیخ الاسلام کفت کشش من بطوس بود و من اشتیاق بیچاره بدم شیخ الاسلام
کفت هرکز بدرم عمر خود الله مرا بیم روزی در طلب دنیا ندید و اکنون بر من میکشایند و مرا ان چه اکر بند
کافی باشم و اکر از بر دل من قدر و خطر باشد کامی بشم مایان وقت که از ان بوستم و با قیست ان از من
از ابر من بکشایند و اکر ملک سلیمان باشد مرا از ان چه هرچیزی که من دیده بوده و مرا خویش آمد بوده با
بوده که او بخشیدم و دل من که شنیده بود از مرا عمدا نکند که مکو نیز این اینست که فلان وقت دیده بود
و برای من که سنه بود که از انا نیست ان بودند و اکنون میدهد نیکی بود که مرا رفتن مجلس شیخ الاسلام

مرشد

می ورزید سه شیخ الاسلام مقدار سه سال نور میدید روزی با شیخ احمد کوفانی گفت تو از سر نور
می‌بینی بر کسی سه خواجه گفت بلی شیخ الاسلام گفت نمیدید اما بر یافت از اکنون چیزی بیند و
گوید که من می‌بینم آن نور بیج رفت و باز آمد و بس آمد و بس اد آن نور دید بد شیخ الاسلام گفت که
آن ترک گفت اکنون آن نور می‌بینم سبب چیست گفتم تو اکنون خود را با من نهادی خود ابر آن
در چشم می آید که حج کرده‌ام و حاجی ام و آن وقت خداوند نیاز و شناسا بودی شیخ الاسلام گفت
هر کس را قبله ایست یعنی معشوقی و وقت بهار بیت ملیسم کی من بهار را دوست دارم وقتی هوا گرم
شده بود و گلها برسیده مرا پیدا است که گل بینم تا چشم من برآساید بگازرگاه سپر شدم در باغچه لاله
دیدم مقدار اشکرم سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام گفت که وقتی تنگدل بودم
صعب و بنظاره سرای خود نشسته بودم المدینه نالد بسبب امری یا پی سخن بحث و کلغدکی هشت
سرا از بیرون در فرو افتاد خط سرخ بر آن نوشته که فرج فرج شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو الحسن بستانی
هست بمکه مجاور بوده و هیچ سوال نکرد و این صعب بود که کسی چیزی ندارد بدیدم که و سوال نکند وقتی
هشت شبانروز چیزی نخورده بود بیماری یا کرسکی بپوست بیست شد بحیله خود را به مقام ابراهیم
افکند که دو رکعت نماز بگزارد در آن بستی در خواب شد الله تعالی بخواب دید که با وی گفت چه میخواهی گفتم
اشراف بر مملکت گفت بلدم گفت دیگر چه خواهی گفتم حکمت بیادم بیدار شد شیخ الاسلام گفت اگر
اشراف وی بر مملکت که گفتی بر سرهای بینم خط سفید که سعید و بر سرهای سیم که شقی و دیگرم کرد
از قلبی روی بیج نهد و برامی بینم شیخ الاسلام گفت مرا آن نباید که بدانم که شقی کیست که دل آن
بیم کرامت باشد که غم هر کسی بیاید خورد و من دیدم کم بجا آمد اما در خبر نه و بجای آدم و بینم و مقام
مرد بدانم که مقام وی تا در حق تا کجا باشد نیک بگریستن اما تفاوت نمانم و نخواهم که بدانم می
اگر خواهم که بدانم شیخ الاسلام گفت که مرا بگذارند که جدا کنم اهل ولایت را از دیگران وقتی گفتم جدا کنم
مرا بگذاشتند شیخ الاسلام گفت که کس بود که بگوید بمراست و بر آن دانم باشد و کس بود که وی را این
دیده وقتی باشد و وقتی نباشد در وقت غلبه و صولت بگوید و بود که آن سخن بر زبان وی برود

و آن حقیقت و فراست راست و ویرا آن آگاهی نی بتر دلیل نما کامه است پس گفت آن پیشیم
که آن فراست و یرا نیست اهل ولایت نیست و آن بینه اقبال و ابرار در دها داد بود و آن تبینه محق آمد
که وقت باشد که بر وی پوشیده بود که باشد که اشکار ابود اگر هر لحظه که بدان حقیقت باشد و اگر عمل
گوید چون از آن باس حارند صحبان باشد که وی گوید جامع مقامات شیخ الاسلام گوید که شیخ الاسلام
چنین بود شیخ الاسلام گفت که ابو الحسین دراج با زندیق یوسف بن الحسین بری آمد از هر که حال وی
پرسید گفت با آن زندیق چکار داری چون هفده از ماهی بروی در آمد ویرا گفت هیچ بیت یاد داری گفت دارم
بیتی یاد داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع تشویش و طوفان از چشم وی روانه شد گفت ای
ابو الحسن عجب معامله که ما هست که در روی میکردی و حال من بی بیتی میکویند آن زندیق چکار داری
از وقت صبح باز قرآن میخوانم از چشم من اشک نیامد بدین یک بیت که تو خواندی بین که چه حال ظاهر
شد شیخ الاسلام گفت که از اولی ویرا شناخت با زندیقی میکرد یعنی تلبیس و نگفت تا آنگاه که در
علیه گفت با خود ندار آن تا علیه بجای آورد و این مه است از آن پیشین مقبل حکمها و کتبها که بر زبان
شیخ الاسلام که از اینک اندر تحیر لکه متعذر است بسیاری از آنها که رست و شاید که معنی دیگر باید
افتاد الله و انجا مقدار اختصاص افتاد و وفات وی در آدینه بوده است بیست و ماه ذو الحجه سنه
احدی و ثمانین و اربعمائه و عمر وی هشتاد و چهار سال بود شیخ ابو اللیث فوشنجه رحمه الله تعالی شیخ
الاسلام گفت که شیخ فوشنجه بزرگ بوده و عارف مای بر صد درضی وی گفته که از فوشنگ بهراة آمده بان
سبب ابنامانده که بجانان میکذشتم بر کورستان زنی بر گوری باز نشسته بود و میگفت جان مادر کجا
ماندی از آن خالی بیاشد شیخ الاسلام گفت که ابو وایل شقیق بن سلمه کوفی از بزرگان تابعین است
قشندی و بگریستی یکی از ین طایفه گفته است اللذة بالبکاء ثم البکاء شیخ الاسلام گفت که باز ماند از
صحبت تو از آنک حسرت لذت مجیح میباید یا سنه قوجه باید قبه لیث فوشنجه بجانان هر این حج
و بجای رفت او و ایاران بودند بر سر قبر خانگی ساختند و بر بام خانه چهار طاقی و دران میوه مانند
میرفتند و حلوی وی دفن میکردند رحمهم الله شیخ عمو ابیکفت که این قبر تم من تا در فوشنجه

فلان و من میمون و تمیم یاران وی با شیخ الاسلام اجوش آمد وی پسندید موافقت و استقامت ایشانرا
و گفت که محمد عبد الله کازر گفت که همه سکوتی که خود را می بینم سبب آن دارم که لیث بن سعد بامن نزدیکی
کردم ان در خلق فرو شد لیث بن شعبه وقتی بدان فقیر اوعز قصد و بطلبید گفت الهی اکنون تا
کرفتی بر آن آمدن ندارم اکر مرا بسلامت بیرون آری بسر بازنیاسوم قل هو الله بخوانم گفت از آن بر شم
نه سالست تا در آنم که بخوانم هر گاه گویم احد سوال که بیانم که تو می گویی دانی که احد کیست من با سر بر
محمد بن عبد الله کازر هروی رحمه الله بزرگ بوده است از بزرگان هراة و صاحب کرامات و برای
تاریخ آورده اند و هو محمد عبد الله القصار الهروی من فتیان مشایخ الهراة من انجی المشایخ فی وقته
احسنهم هدیا خلقا و طریقة خواجه عبد الله بود هل بوی ارادت داشت عظیم و برای وی کارها کردی
بود وقتی وی را گفت خواجه این همه سبکی آخر تو را بدین شهر بیرون خواهی کرد گفت من گفت تو روز
بر آمد وی پیش هرات بود و محمد عبد الله کازر سخن مکو کهنی در معاملت و نزول دنیا و درد لها از میکرد
و مردمان دست از دنیا باز داشتند و از ملک خود بیرون آمدند خواجه عبد الله وی را از شهر کسیل
کرد و گفت بباید رفت از شهر بجای شهر جای که خواهی سخن نمی مردمان از ما نان میار دهی چون
مو دست از دنیا باز دسته سلطان بدیع کی عدو خواجه بو عبد الله چهار سال خدمت شبلی کرده
بی سوال و مال عظیم بروی نفقه کرده و شبلی وی را بخراسان گفتی و حافظ بود و فقیه و مکثر ابو حجر
رحمه الله شیخ الاسلام گفت که وی را پیری بود صوفی و بزرگ و خداوند ولایت و فراست بکازرگاه مدفون
قبر سنت روزی خواجه بو عبد الله او هل بوی رسید گفت بسیر بود هل که بود که تو او نشانند و مرا بر
نشانند خواجه هشیار بود دانست سخن وی را گفت ای شیخ تو آمد بوکه تو را بر نشانند و مرا فرو نشانند
گفت چه بو دهل میخ چه من دانسته باشد که مرا بر نشانند و برا فرو نشانند چون تا انجا بر فت خواجه
خیر جه رحمه الله شیخ الاسلام گفت که خیر جه غلامی بود بکازرگاه در قبر است خواجه وی را نوبی چند را
دیدهد و کرامات عظیم مشاهده میکرد و وی را از ذکر بکازرگاه آمد و آنجا ملکی ساخت و مقام کرد
شیخ الاسلام گفت من خیر خواجه و برادر او ندیده ام وی بر سه بار سنگی و مرا از وی حکایت کرده وی گفت که وی

سیل آمد بود وی بر سه بار سنگی شد بود و سیگشت خداوندا هر که را سیم باید سیم ده و هر که را زر
باید زر ده و هر که را طعام و نمین هر چه باید ده خیر جه را همین و بس شیخ الاسلام گفت کمالان که وا
محل عز قصد اما الجبار حق سبحانه بوم نه به سبب و علت ست بلال را که غلامی بود حبشی بخواند و بو جهل
و عتبه و شیبه را که سادات مکه بودند براند وی حکم دو ایشان حکم بد هیچ همه مناسب و قسمت وی را
نسبه است و کس را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام گفت چون کسی بیمار بودی با دو وی داستی بخیر جه شدی
تا وی الحمد بر خواندی و بمالیدی در حال راحت بدید آمدی وقتی دانشمندی را درد دندان بود بوی شد الحمد
بخواند و بمالید به شد آن دانشمند گفت خیر جه الحمد را است بخواند بر نفعا است کم گفت تو دل خود را
راست کن شیخ الاسلام گفت و وی شنید و عوث روزگار بود ابو عبد الله احمد بن عبد الرحمن نصر المالینی رحمه الله
وی از پهنان مشایخ هراة است از اقران شیخ عمو است وی حج اسلام کرده بود و مشایخ حرم را دیده و صحبت
داشته عالم بوده بعلوم ظاهر و علوم باطن و در زهد و ورع یگانه روزگار در تجرید و ترک دنیا عجب کردی
و سخن وی بلند و نهایت تمام بودی صاحب کرامت و ولایت بود یکی از اصحاب وی عبد الله محمد بن عبد الرحیم
بوده استنوی گفته که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر زوزنی مرا گفت برو بمکه و فلان کس بگوی چنین و
چنین کن که من گامی چند بر داشته خود را بمکه یافتم آن پیغام بگذاردم بدان کسی که گفته بود پس
نماز بمسجد بردمش شیخ باز آمدم آن وقت که آنجا رسیدم خواستم که حج گزارم آنکس که پیش وی رفته بودم
گفت برو و سخن شیخ را خلاف مکن و اگر نه باز شوان گذشت و سه ماه در راه بمانی قبر وی در مالین
هراة است شیخ الاسلام گفت که در اوایل حال بزیارت وی رفتی ابو نصر بن ابو جعفر بن ابی اسحق
الهروی رحمه الله و قبل ابو نصر بن محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده بعلوم ظاهر و باطن و مصیر روزگار
باصل از کرمان بوده است سبب توبه وی آن بوده که روزی شخصی موی آورد که حرمتا باید امیر دین مسلم
که شخصی در جوانی جوی خیره از موی عصب برد راز گوسی زدان بدان گوش روی باز قبض کرده و گفت
ای خواجه این خشم بر مظلوم ما نکیر اما فردا از عهده این خشم راندن چون بیرون خواهی آمد گفتو
نیست سالست که از آن سخن میکرید و حال او آن جشنوی چون بدل شد حکم طهارت و نماز وی چون باشد

جو ابونصر این مثنوی بخواند از سبب آن سخن بیهوش شد چون بهوش باز آمد احرام صحبت آن شیخ بست
چون بمنزل وی رسید دران کو بیوا ندو از دنیا رفته بود پیری دید با روی نورانی و موی سفید و چون
بروی وی دوید و بروی وی خشک شد اما متحیر شد ابونصر از سخن وی عجب آمد تجهیز و تکفین وی
کردند و نماز گزاردند چون ابونصر از آن باز گشت گریان بپیری هروی رسید گفت ای جوان چرا میگری
مگر این از کلام الله نشنیده‌ای است که بان کار نکرده اما این گریستن بگریستن دامن سوختگان
نماند نه دل سوختگان چون آن پیر این بگفت ابونصر را درد بر درد و سوز بر سوز بیفزود و بار دیگر
دران بود بیرون آمد و سفر و سیاحت پیش گرفت و گویند سیصد پیر را خدمت کرد و صحبت هر
علم دریافت و در حرم مکه و مدینه و بیت المقدس و غیر اینها ریاضات کشید و عبادات کرد و
در آخر بهراة مراجعت کرد و عمر وی صد و بیست و چهار سال رسید و در سنه خمسمائة از دنیا رفت
و قبر وی در خانجه باد است زیارتگاه و متبرک است سلطان مجد الدین طالب بغدادی قدس سره گویند
وی از اهل عسکر بوده و در ترک و تجرید و توکل یگانه بوده در بنای مسجد جرکه که یکی از ابدال بوده در
جامع هراة ... روزی در مسجد نشسته بود گویند آب وی ریخته بود خادم آنجا سید ندانست که وی بی
کرده است چنان وی بزد که اعضای وی مجروح گشت جرکه آهی بزد و برفت مسجد از چوب بود آتشی
پیدا شد و مسجد بسوخت و از آنجا بازاری که آنرا بازار حلوا فروشان گفتندی در آمد سلطان مجد الدین
طالب را از آن خبر کردند در عقب جرکه روان شد چون بوی رسید گفت جرکه شهر مسلمانان را چه میسوزی
جرکه باز گشت و آب چشم خود بر آتش افکند و آتش فرو مرد و این رباعی بگفت شعر آن آتش دو
که برافروخته بود او سوختن از دل من آموخته بود که آب دو چشم من نمایی باری جمله فروشان که
همی سوخته بود گویند که وقتی سیل آمد و نزدیک شد که هراة ببرد خبر به سلطان مجد الدین بردند که
چه کنم ایشان سیل ... کردند فی الحال سیل باز گشت امام فخر الدین رازی رحمه الله در وقت
وی بوده است و صحبت وی رسیده است و بر او حبیبی جوید و بر او وفات رسید اندرون درب خشک
وفور با ادرهن کردند و شیخ محمود یاسنوی که صاحب رسالة غاية الامکان في معرفة الزمان والمکان

در گنبد مقبره وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامیذ مولانا شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلمی
که از کبار مشایخ و محققانست و سخن در حقیقت زمان و تحقیق آن خلاصه در مصنفات وی مذکور است
دیگران ناکرده یافت شود ابو عبدالله مختار بن احمد الهروی وی از بزرگان مشایخ هراة است جامع بود
میان علم ظاهر و علم باطن صاحب کرامات و ولایت بوده گویند که در لوح قبر وی چنین یافته اند که سنه
سبع و سبعین مائتین برفته از دنیا گفته است که طعام چنان خور که تو او را خورده باشی نه آن تو را که اگر
تو او را خوری همه تو شود و اگر او تو را خورد همه او گردد و جامه چنان پوش که رعونت و فخر و خیلاء را
تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها برافروزد و هم وی گفته که در هر کار که باشی چنان پوش که رعونت
و فخر و خیلاء در نهاد تو بسوزد نه آنکه آتش آن علتها برافروزد و هم وی گفته در هر کار که باشی چنان باش
که اگر عزرائیل ترا در یابد آن کار را بکار دیگر نباید شد و در آن کار همه حالات تو با تو باشد اگر چه طعام
خوردن باشد یا عمل مباح و باید که در باطن خالصا لله بود و نیت تو در آن طلب رضای حق بود سبحانه و
نگاه داشتن شرع و هم وی گفته که اصل عبودیت آنست که چنان باشی بظاهر که از تو همه شرع ظاهر
بود و چنان باشی بباطن که در تو یاد غیر را گنجایی نبود و وی را اصحاب بسیار بوده اند چون ابو یعلی بن محمد
العلوی الحسینی رح و از وی کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار منقولست و وی سید امام معصوم
بوده و قبر وی در پایان پای ابو عبدالله مختار است و چون شیخ ابو عثمان مغربی که از غایت شوق
و سوختگی وی را شوق سوخته میگفتند و وی را وقایع غریب عجیب بوده است گویند که از وقتیکه سید امام
در هرات وفات رسید در هر روز بود وی را انجلای باطن معصیتی عظیم افتاد چنانکه نیم مرده شد و
بهراة آمد گفتند در همان وقت سید امام وفات یافته بوده است و اضطرابی که در باطن وی
پیدا شده بوده است سبب آن بوده است و چون شوق سوخته رح وفات یافت وی را در گورستان
خالخه بادپیمایان پای عبد الواحد بن مسلم در خاک کردند شیخ ابو دربو زنجانی رحمة الله شیخ
الاسلام گفت که من بلخ تن دیده‌ام که تو در بو زنجانی دانی بود صیاد گوری گفته در بوزنجان مواجه علم
رسید و طلب بسیار کردم تا وی را یافتم و دیدم خداوند کرامات ظاهر بود گویند که در بوزنجان مدرسه بود

که شیخ ابو درد سا کنان انجا اولیا بسیج اند بکروز بریدا آن مدرسه خسبیدی بود خادم مدرسه بود برون
آمد کفت اولیا درجه کارند خادم کفت امروز خوردنی نیافته اند دران مدرسه درخت توت بود خادم
راکفت برو وان درخت بیفشان خادم آن درخت را بیفشاند هر برکی که بیفتاد درحال سیر بود پیش
شیخ آورد کفت برو برای ایشان طعام بجز روزی سبکتکین پدر سلطان محمود که وفات یافت وی
در سنه سبع وثمانین وثلثمائه بوده است بدیدن وی آمده بود و وی را نصیحتها درست کرد و سلطان محمود
هنوز کودک بود وی را پیش شیخ آوردند بسیار لطف نمود و وی را بر کنار خود نشاند واز اشعار وی بیت
عرفنا من کان منا وسائر الناس فنا مشکون وهم از اشعار وی بیت شعر تو تعلم ان
مرادی دیدی الکحیب بجز بلتی تو ملمرآن ومن عیب سمانی رد مکن الخ خود قسندیلی شیخ
الاسلام احمد النامقی قدس سره کنیت وی ابو نصر محمد بن الحسن است و وی از فرزندان جریر بن عبدالله
البجلی است رضی الله عنه که در سال وفات رسول صلی الله علیه وسلم ایمان آورده است قال رضی الله
عنه ما حجبنی رسول الله صلعم منذ اسلمت ولا رانی الا تبسم فی وجهی ووی بسیار بلند قامت و با جمال
بوده است وامیر المؤمنین عمر رض وی را یوسف بن امت نام نهاده است حضرت شیخ راحی سبحانه
چهل و دو فرزند بوده است سی و نه پسر وسه دختر وبعد از وفات وی چهارده
پسر وسه دختر باقی مانده بود واین چهارده پسر همه عالم وعامل وکامل وصاحب تصنیف وصاحب
کرامات وولایات ومقتدا وپیشوای خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست ودو سالگی
توفیق توبه یافته وبکوه رفته وبعد از هشت سال ریاضت در چهل سالگی وی را بمیان خلق فرستادند
وابواب علم لدنی بروی کشاده زیاده از سیصد تای کاغذ در علم توحید ومعرفت وعلم سر
وحکمت وروش طریقت واسرار حقیقت تصنیف کرده است که هیچ عالم وحکیم بران اعتراض
نکرده است ونتوانسته واین مصنفات همه بآیات قرآن واخبار رسول صلعم مقید ومؤید است
حضرت شیخ قدس الله سره در کتاب سراج السائرین آورده که بیست ودو ساله بودم که خدای تعالی
بلطف وکرم خود مرا توبه کرد و چهل ساله بودم که مرا بمیان خلق فرستاد اکنون شصت ودو ساله ام

کراین

که این کتاب را میسازیم جمع میکنیم بابت هشتصد وهشتاد وهشت هزار مرد دست که بر دست ما توبه یافته اند و
مدتها ان بسیار سال دیکر زیسته اند شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان ایشانست در کتاب
رموز الحقایق آورده است که تا آخر عمر بر دست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله سره ششصد هزار
کس توبه کرده واز راه معصیت بطریق طاعت باز آمده شیخ ابو سعید ابو الخیر را خرقه بود که دران
طاعت کردی وحسن کویدکه ان خرقه را از ابوبکر صدیق رض میراث مانده بود بمشایخ را تا نوبت بشیخ ابو
سعید رسید وی را نمودند که ان خرقه را باحمد تسلیم کن فرزند خود شیخ ابو طاهر را وصیت کرد که بعد از
وفات من بچند سال جوانی بلند بالا بلند چشم ازرق بنام احمد از در خانقاه تو درآید وتو در
میان یاران نشسته باشی بجای من ان خرقه را بوی تسلیم کن چون کار شیخ بآخر رسید شیخ ابو
طاهر را آرزوی آن بود که ولایتی که حضرت شیخ را بود بوی سپارد شیخ چشم باز کرد وکفت ولیکن
که شما طمع دارید بدیکری سپردند وعلم شیخی مانند خرابانی زدند وکاری که مارا بود بدو تسلیم کردند کسی را
که مجال چیست تا آنکه بعد از چند سال از وفات شیخ شیخ ابو طاهر در خواب دید که شیخ ابو سعید با جمعی یاران
بتعجیل میرفت ابو طاهر برسید یا شیخ چه تعجیل است شیخ کفت تو نیز برو که قطب اولیا میرسد
شیخ ابو طاهر خواست که برود بیدار شد دیکر روز شیخ ابو طاهر در خانقاه نشسته بود جوانی بان
صفت که شیخ کفته بود درآمد شیخ ابو طاهر درحال برخاست وی را اعزاز بسیار کرد اما خاطر متقاضی
بشریت اندیشناک شد که خرقه بدو دهد چون از دست دهم ان جوان کفت ای خواجه در امانت
خیانت روا نباشد خواجه ابو طاهر را وقت خوش شد برخاست وان خرقه را که شیخ ابو سعید
بدست خویش برسم هدیه نهاده بود وتا ان روز انجا بود بیاورد وبر ان جوان فرو انداخت کویند که ان
خرقه را بیست ودو تن از مشایخ پوشیده بودند وبآخر به شیخ الاسلام احمد حواله شد بعد از ان هیچکس
نیافت که ان خرقه کجا شد بزرکان کفته اند که چهار مرد ولی شدند که ارادت ایشان بشیخ بود قدس الله سره
از انجمله یکی شیخ الاسلام احمد بود ویکی خواجه ابو علی را بر خاطر واقف کردند وباظهار ان ماذون بودند
حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که بمقامات مشایخ رسیدی اکنون ایشان دیده از هیچکس مثل این

حالاتی که از شما ظاهر میشود ظاهر شده است فرمود که ما در وقت ریاضت هر ریاضت که دیدیم
که اولیا خدای تعالی کرده بودند بجای آوردیم و بران مزیدی بنا کردیم حق سبحانه و تعالی بفضل و کرم خود هر چه
پراکنده به ایشان داده بود بیکبار با احمد داد بعد از چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید که آثار غلبه
ایزد تعالی در باب او این باشد که همه خلق بینند هذا من فضل ربی جامع مقامات حضرت شیخ گوید که از
بابت حال ایشان سوال کردم فرمودند که من بیست و دو ساله بودم که حضرت حق سبحانه و تعالی مرا
توبه کرامت کرد و سبب توبه من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق بمن رسید شحنه با من غایب شد
و حریفان دور طلب داشتند من گفتم شحنه غایب است چون باز آید دور بدهم حریفان گفتند ما
توقف نمیکنیم شاید که او دیرتر آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدهم
چون شحنه باز آید مطالبه کرد دور دیگر طلب داشت چون وثاق من آمدند و طعامی بکار بردند
کس بخمخانه رفت تا خمر آرد خمها تهی یافت و دران خمخانه چهل خم بود مردم متعجب شدند تا این چه
تواند بود و الحال از حریفان نهان داشتند و از جای دیگر خمر آوردم و در پیش ایشان نهادم و من بخجل
دراز گوش در پیش کردم و بجانب زر روان شدم که لکا خمر داشتم تا زود بیارم برفتم دراز گوش بار کردم
دراز گوش در رفتن کندی میکرد و من وی را سخت میزدم تا زودتر باز آیم که دل بحریفان معلق داشتم
ناگاه آوازی سخت بگوش من رسید که احمد این حیوان را چرا رنجه میداری تا او را فرمان ندهیم تا برود از بخت
عذر میخواهی قبول نمیکند از ماجرا عذر بخواهی تا از تو قبول کنیم روی بر زمین نهادم گفتم الهی توبه کردم
که بعد ازین هرگز خمر نخورم فرمان ده این دراز گوش را تا من بروم و در روی آن قوم خجل نگردم در حال
دراز گوش روان شد چون خمر پیش ایشان بردم قدحی پیش من داشتند گفتم من توبه کردم ایشان گفتند احمد
بر ما میخندی بار دیگر الحاح میکردند ناگاه آوازی بگوش من رسید که احمد بستان و بچش و ازین قدح
همه الحال تا هستند میچشیدم شهد شده بود بامر حق سبحانه و تعالی همه حاضران از الحال تائب شدند در حال
توبه کردند و انها سر افکندند و هر کسی روی با چیزی نهاد و من روی بکوه آوردم و عبادت و ریاضت
و مجاهده مشغول شدم چون یکچندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که تو

روی

٩٧

روی فوجی صاحب فرمان رها کرده که حق ایشان در ذمت تو واجبست و ایشان از اضاع کماسته هید
ایشان خاطر دیگر بر آمد که در خانه تو بروی از جبه‌های دیگر چهل خم است که دران خمر بوده است هر چه
دارید که بر خود خرج کنید چون دانستی که هیچ دیگر نماند آنگاه منم خواری که دران خمر بوده است هر چه دارید
که بر خود خرج کند چون دانستی که هیچ دیگر نماند ایشان مشغول شود چون ساعتی بر آمد بخاطر
بر آمد بخاطر من فرود آمد که یا احمد نیکو دونی باشی که در راه حق سبحانه و تعالی توکل بر خم خمر میکنی راه غلط
کرده چرا توکل بر کرم حق سبحانه و تعالی نکنی تا او صاحب فرمان ترا از خزینه فضل خود روزی سازد که
رزاق بر حقیقت اوست تو تکیه بر خم خمر کنی نیکو باشد سفرایی عظیم بر سر من زد بخود از کوه در آمدم
و بخانه رفتم و عصا در گردانیدم و خمها را شکستن گرفتم شحنه را خبر کردند که احمد از کوه در آمده است
و جنونی بر وی غالب شده خم میشکند و می میریزد شحنه کس فرستاد و مرا از خانه بیرون آورد و در پایگاه
اسبان باز داشت من بر سر آخر اسبان بنشستم و دست بر هم میزدم و این بیت میگفتم شعر
اشتر بخراس بی بکرد صد کرد تو نیز زبهر دوست گردی کرد اسبان سر از علف برداشتند و
سر بدیوار زدن گرفتند و آب از چشمها ایشان روان شد ستوربانان بدید برفت و شحنه را گفت دیو
آورده اید و در پایگاه اسبان باز داشته تا اسبان جمله دیوانه شدند و دهان از علف برداشتند
و سر بر دیوار میزنند شحنه آمد و مرا بیرون آورد و از من عذر خواست من بجانب کوه باز گشتم
و چند سال بیرون نیامدم و حق سبحانه و تعالی از خزانه فضل خویش هر بامداد هر چه آن صاحب فرمان
مرا کین کند میدادی که در زیر بالین ایشان بنا آمدی چنانکه همه را کفایت کردی و اگر مهمانان رسیدی
همه را فرا رسیدی بلکه چیزی بسر آمدی و خواجه ابو القاسم کرد و مردی بن بلخی بود مال دار و
بلخروی گفته که مرا حادثه افتاد که هر چه داشتم بکلی از دست من برفت حال من باضطراب رسید
عیال بسیار داشتم و هیچکس نمیدانستم پیوسته بخدمت علما و مشایخ و مزارها میرفتم و استمداد
همت میکردم مگر طاقت احتیاج بخلق نداشتم روزی در مسجد نشسته بودم عظیم شکل پیری بیامد
و دو رکعت نماز بگزارد و نماز گزارد پس نزدیک من آمد و بر من سلام کرد هیبتی عظیم از او بر من

مستولی شد که پس از نورانی و مهیب بود پس پرسید که چرا شکسته شدی قصه خود با وی بگفتم
گفت احمد بن الحسن را که درین کوه هست میشناسی گفتم مرا دوست دیرینه است گفت برخیز و
بنزدیک وی برو که وی مردی صاحب کرامت باشد که درد خود را از وی درمان یابی روز دیگر
برخاستم و پیش وی رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم همه قصه
خود با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما به تو میکشید دانستم ترا کاری افتاده است
برو و خاطر مشغول مدار حق تعالی سهل گرداند قبول کردیم امشب در وقت مناجات بر حضرت حق سبحانه
عرضه دارم تا چه جواب آید دیگر روز بامداد بخدمت او رفتم چون چشم مبارک او بر من افتاد گفت
بشنو ای حق سبحانه کار تو راست کرد پس فرمود که هر روز کفاف تو چند باید گفتم چهار دانگ فرمود
که هر روز چهار دانگ ترا بران سنگ حواله کردند یعنی آسیا پس بعضی افاضل در آن زمان گفته است
بوالقاسم کرد شد چون تکیه مضطر سنگ کشاد در و کرامت احمد تو کرد حواله کفاف بحجر
هر روز چهار دانگ می آمد بر مش آن سنگ رفتم تا بر زدیدم از سنگ بیرون آمد بود استوفی مدتی
شیخ رفتم و گفتم من پیر شده ام و اطفال خورد دارم چون من نمانم حال چگونه بود فرمود تا چیاث کند
از فرزندان خیاث که دیگر نیافتند حضرت شیخ را عزیمت هراة شد چون بدشکیبان رسید جمعی
از بزرگان که همراه بودند پرسیدند که حضرت شیخ بهراة درخواهد آمد شیخ فرمود اگر نه ملجأ مشایخ
ماضی شهر هراة را با نجه انصاریان گفته اند این خبر بهار بن عبدالله رسید گفت ما برویم شیخ احمد را بر
دوش گیریم و بشهر آریم پس فرمود تا محفه بدری وی شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره بیرون آوردند
و در شهر منادی کردند که همه اکابر باستقبال شیخ الاسلام احمد بیرون آیند چون بدشکیبان رسیدند
و بخدمت حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارک وی بر ایشان افتاد بر جای خود بماندند و حالتها عظیم پیدا آمد
و روز دیگر محفه آوردند و استدعا نمودند که قرار بر آنست که شما را بر دوش بشهر بریم کرم فرمایید
و در محفه نشینید حضرت شیخ اجابت کرد و در محفه نشست و دوبار و پیش محفه را شیخ جابر بن عبدالله
و قاضی ابوالفضل یحیی برگرفتند و دوبار دوی پس را امام ظهیر الدین زیاد و امام فخرالدین علی هیضم

برگرفتند و روانه شدند و هیچکس دیگر نمیدانند و حضرت شیخ خاموش میبود تا ساعتی برفتند پس فرمود
که محفه را بنهید تا سخنی بگوییم چون محفه را بنهادند فرمود که چون حسن اسب شما سوار شوید تا
دیگران محفه بردارند تا هر کسی را نصیبی باشد آنگاه بر سوار شدند و دیگران محفه برگرفتند چندان خلق
از شهر و روستا آمده بودند که بسیار کس بود که نوبت محفه بوی نرسید چون بشهر آمدند در خانقاه شیخ
الاسلام عبدالله الانصاری نزول فرمودند در شهر هراة مردی بود نام وی شیخ عبدالله زاهد مدت سی سال
روزه وصال داشته بود و مشهور و معروف و صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را اندرز را
حکم وی کرده بود و دوازده سال در خانه وی بکر مانده بود چون شیخ الاسلام احمد بهراة رسید آن زاهد
ضعیف خود را گفت زنهار که از راه امتحان خواهی رفت مرو که نه آن مرد است که تصور کرده اگر در دل
داری که آنچه او فرماید فرمان بری و بجای آری برو و اگر نه گرد او مگرد که زیان کنی زاهد گفت برو جامه
بیار که نو نمایی جامه پوشید و بخدمت حضرت شیخ آمد و سلام کرد حضرت شیخ جواب داد و فرمود
که چون آمده ای سلام ما کردی میبایستی کان عورت بر تو حجت گشت فرمان خواهی برد زاهد چون دانست که وی
چراغ بان نهد فرمود که باز گرد و گذر بر کوی سنگین کن بر دکان محمد قصاب مروزی که در آنجا گوشت
است برقان آویخته بستان و قدری دوشاب و روغن از بقال بستان و در دست گیر و بخانه
برکه من حال سلعته قد بری من الکبر بگو تا از آن گوشت قلیه سازند و از آن روغن و دوشاب
شیرینی و با آن عورت افطار کن و آنچه درین دوازده سال بر تو واجب بوده است بجای آر و بجای فرود
و غسلی برآر هم در ساعت هر چه چندین سال طالب آن بوده بیامد اگر نیاید بپاداش احمد بگیر تا از
عهده آن بیرون آید چون این سخن بگفت زاهد با خود گفت مرا دیگر کاری میفرماید که در وسع من نیست
و من درین سی سال در خود هیچ قوت ندیده ام تا آن بکو به چه قوت دل خوش کنم حضرت شیخ بدانست که زاهد چه
می اندیشد فرمود که برو سهل باشد مترس اگر حاجت افتد از احمد مدد خواه زاهد برخاست
و آنچه شیخ فرموده بود بجای آورد و قلیه و حلوایی ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام خوردن
حرکتی در زاهد پیدا شد و خواست که بمباشرت مشغول شود زن گفت چندان توقف کن که از طعام بپردازیم

جون از طعام فارغ شدند زاهد خواست که بمباشرت برداند درخود قوت آن نیافت از حضرت شیخ
استمداد همت کرد شیخ درمیان جمع نشسته بود تبسم فرمود کفت یا زاهد کار براباش و منتظر کرد است
آمد زاهد مقصود بحصول پیوست وروی بحمام نهاد جون غسل کرد درساعت هرجه درون حمام
دیوار شهر بود بروی کشف شد روی بحضرت شیخ نهاد انخانقاه شیخ الاسلام عبدالله الانصاری رحمه
بردند جون خادم کفش شیخ راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد کاری در پیش است بعد
ساعتی ترکانی با خاتونی خود در آمد پسری دوازده ساله در غایت جمال اما بد وحشیم نابینا در آورد و
ای شیخ حضرت حق سبحانه و تعالی مرا مال و نعمت بسیار داده است و بیش ازین فرزند ندارم و جون تو
هیج دریغ نداشته مکر روشنایی جشم وبرادر اطراف عالم کردانید بر هر جا بزرکی و عزیزی و طبیبی
انجا بردیم هیج فایده نداشت ما را جنان معلوم شده است که هرجه از خدای تعالی درمیخواهی راست میشود
واکر نظر بدیکار فرزندکی تا جشم وی روشن شود هرجه داریم فدای تو و مانیم و مولای تو
خود را درین خانقاه بر زمین میزنیم تا هلاک شویم مرده زنده کردن و نابینا بینا کردن وابرص را علاج
کردن معجز عیسی است صلوات الله علیه احمد کاین حدیث است پس برخواست و روان شد مرد و زن
خود را در میان سرای بر زمین زدن کرفتند جون شیخ بمیان دالان خانقاه رسید حالتی عظیم بروی
ظاهر شد و برزبان وی بکذشت که ماکنیم ما خانکه جند کس از ائمه که حاضر بودند از وی شنیدند پس
شیخ بازکشت و بخانقاه درآمد و برکنار صفه بنشست و فرمود کان کودک را پیش من آرید آوردند دو ابهام
بردو جشم کودک نهاد و بکشید و کفت انظر باذن الله عز وجل کودک درحال بهر دو جشم بینا کشت
بعد از ان جمعی از ائمه سوال کردند که اول برزبان شما رفت که احیاء موتی وابرای اکمه وابرص معجزه عیسی است
علیه السلام و باز دوم برزبان شما کذشت که ماکنیم ما این دو سخن جون بهم راست اید شیخ فرمود که انجه
اول کفته شد سخن احمد بود و جز آن نشاید بود جون بالا رسید بر پیر ما فرود آوردند که احمد باش
مرده را زنده عیسی میکرد و ابرا اکمه وابرص میکرد آن ما کنیم ما بانک بر وی زنند کفتند بازکرد که ما روشنا
جشم ان کودک در نفس تو نهاده ایم این حدیث بر دل من جنان زور آورد که بزبان بیرون آمد پس از جمع

وبعضی همه از جمع بود اما بر پشت و پیش احمد ظاهر شد روزی اکابر هرات بحضرت شیخ درآمدند و میان ایشان
در فقه حدیث و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این سخن میکویید ایشان ازین سخن عظیم متغیر شدند
و کفتند که ما هر این دلایل ثابت هستی صانع جل شانه هر این دلیل حفظ باشد ما را امتحان میخواهند شیخ فرمود که
اکر هر کلامی هر این دلیل حفظ باشد ما را امتحان میخواهی شیخ فرمود که اکر هر کلام هر این دلیل حفظ دارید
جز تقلید نیست ایشان کفتند ما را برین سخن برهانی باید شیخ خادم را کفت سه دانه مروارید و طشتی حاضر
کن حاضر کرد شیخ با ایشان کفت اصل این مروارید جه بوده است کفتند قطره آب باران بهاری که صدف کرفته است
و بتحو صله وی بقدرت کامله حق سبحانه مروارید شده پس شیخ الاسلام آن مرواریدها را در طشت افکند
و فرمود که هر که از سر تحقیق روی فرا این طشت کند و بکوید بسم الله الرحمن الرحیم این مروارید اب
کردد و بیکدیکر بود و انمه کفتند این عجب باشد که شما بکویید فرمود که نخست شما بکویید جون نوبت بمن
رسد من نیز بکویم ایشان بنوبت کفتند مروارید ها همجنان برقرار بود جون نوبت بشیخ رسید حالتی بروی
ظاهر شد روی فرا طشت کرد و کفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مروارید آب کشت و بیکدیکر پیوست
طشت میکشت حضرت شیخ کفت اسکن باذن الله فی الحال یکدانه مروارید تا سه همه منعقد شد همه متحیر
شدند و بانجه حضرت شیخ فرموده بود اعتراف نمودند و ولادت حضرت شیخ در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بوده است
ووفات در سنه ست و ثلثین و خمسمایه **شیخ ابوطاهر کرد رحمه الله** وی صحبت داشته بوده است مر شیخ
الاسلام احمد را با وی موافقت تمام بوده است و بوی منسوب است شیخ الاسلام احمد کفته است که روزی پیش
از من زندالو بخواست کفتم یکسال تمام روزه داری ترا زندالو دهم قبول کرد جون سال تمام شد پیش
کفت من آن جوع بجای آوردم تو نیز بو عده خود وفا کن آمدم بر زیر آن درخت زردالو بودند دیدم که شاخها زرد
الو دخوریده و همجنان درست آمد کفته بر داشتم و بالا میکردم نفس فریاد بر آورد که احمد بالا میکوی بخواهی کرد
کفتم ترا خواهم داد تا بخوری با نفس زندالو داد م این همه زرد الوست نفس از آن نیست که بر روی درخت جاوری
کذشته است نفس کفت که با تو عهد کرده که بعد ازین هیج آرزوی نخواهم این من ده کفتم راست آمد اکنون
زردالو جند از درخت باز کردم و پایی جند بخوردم و با جند در آستین نهادم و بخدمت شیخ ابوطاهر کرد

او که پیر صحبت من بود رفتم و پیش او نهادم و ساعتی در آن نگریست پس گفت احمد را از زردالوی و
آورده گفتم ای شیخ وقت نیست از درخت ملک خود بدست خود باز کرده ام گفت احسنت زردالوی
وقت نی آید و طلب بر ما بی بندی تا ما را بینامی نهی من ادب گوش داشتم و خاموش استاد
و بواطن با حق سبحانه مناجات میکردم که خداوندا تو میدانی که بدرخت ملک خود بدست خود کردم و آن
درخت از پس میراث دارم این حال بر وی کشف کردان ساعتی بود پسر را بخواند و گفت که برو و کوی
ان صعه یار و بکش و بگو تا بشو رباجی سازند که احمد از صفرای گرسنگی بر سر و دماغ زده است
جز میگوید و جه میگوید من خاموش میبودم چون طعام آوردند بدل من در دادند که گوشت و شوربا
کما او جز حلال نیست ما نمیخوریم شیخ ابوطاهر گفت چرا نمیخوری گفتم این مسئله است الحاح کرد که
راست بگوی ابجه بدل من در داده بودند بگفتم پسر را طلبید و احوال گوشت پرسید گفت رمه دور
بود از نظر قصاب گرفتم قصاب را طلب کردند گفتند آن گوشت اگر سقط بود که تخته ظلم کرده
بودی آورده که بکش کشتم یک نیمه تخته برد و یک نیمه مانده بود شیخ زاده آمد و برداشت شیخ ابوطاهر
سر در پیش انداخت و در آن نزدیکی صومعه بود بانجا در آمد و کرسین بر من نقد آورد و مناجات
کردم که خداوندا مرا با هیچکس انس نماند بشی پیری داشتم که با او ساعتی صحبت میداشتم چنان کرد
که از شرم دیگر بخدمت وی نمیتوانم ساعتی در پیش آمد که بود شیخ ابوطاهر در آمد و بنشست من بدان حالت
میگویم که خداوندا هم چنانکه حال گوشت بر وی کشف کردانیدی حال زردالو نیز کشف کردان
مرا مناجات بود که حضرت علیه در آمد و می بود که یا ابا طاهر ملک احمد را وقف نام کردی وا
حلال کرد ابوعلی حنتوا با جدی هیچ باز خواست نرسد که وی را به زیرین میرود ابوعلی فارمدی رحمه الله تعالی
نام وی فضل بن محمد است شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود و منفرد بطریقه خود
بوده در موعظت شاگرد امام ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف بدو طریقت
یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم کرکانی طوسی و دیگر بشیخ بزرگوار ابوالحسن خرقانی که پیشوای مشایخ و
قطب الزمان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارمدی گفته است که در ابتدا جوانی بنشابور بطلب علم مشغول

بودم شنیدم که شیخ ابوسعید ابوالخیر از میهنه آمده است و مجلس میگوید من برفتم تا وی را بینم چون
چشم من بجمال وی افتاد عاشق وی شدم و محبت این طایفه بر دل من بیشتر شد یکروز در مدرسه در حجره
خود نشسته بودم آرزوی دیدار شیخ در دل من پدید آمد و وقت آن نبود که شیخ بیرون آید خواستم که صبر کنم
نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم چون بسر چهارسو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی انبوه میرفت من هم بر اثر
ایشان برفتم بی خویشتن شیخ بجایی در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه نشستم چنانکه
شیخ مرا نمی دید چون بسماع مشغول شدند شیخ را وقت خوش شد و وجد بر وی ظاهر شد و جامه شق کرد
چون فارغ شدند شیخ جامه بیرون کرد و پیش وی پاره میکردند شیخ یک آستین با تیریز جدا کرد و بنهاد و
آواز داد که بوعلی طوسی کجایی من جواب ندادم گفتم مرا نمی بیند و نمیداند مگر از مریدان شیخ کسی بوعلی طوسی
نام دارد شیخ دیگر بار آواز داد جواب ندادم سوم بار آواز داد جمع گفتند مگر شیخ ترا میخواند برخاستم
و پیش شیخ آمدم شیخ آن تیریز و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون این آستین و تیریزی آن خرقه بستدم و
خدمت کردم و جایی عزیز نهادم و پیوسته بخدمت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ فواید بسیار بود و
روشنایی ها پدید آمد و حالها روی نمود چون از نشابور برفت من پیش استاد امام ابوالقاسم قشیری آمدم
و حالی که مرا پیدا می آمد با وی میگفتم او میگفت ای پسر بعلم آموختن مشغول باش و هر روز آن
روشنایی زیادت میشد و سه سال دیگر بتحصیل مشغول بودم تا یکروز قلم از محبره بر کشیدم سفید بر
برآمد برخاستم و پیش استاد امام رفتم و حال خود با وی گفتم استاد امام گفت چون علم دست از
تو بداشت تو نیز دست از وی بدار و بکار و معامله مشغول گرد برفتم و رختها از مدرسه بیرون
آوردم و بخدمت استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام در گرمابه بود تنها من رفتم و دلوی چند آب
در گرمابه ریختم چون استاد برآمد و نماز بگذارد گفت این که بود که آب در گرمابه ریخت من بلرزیدم گفتم چون بی
کر دادم خاموش بودم استاد گفت ای ابوعلی مرحبا ابوالقاسم بهفتاد سال یافت تو بیک دلو آب یافتی
پس مدتی مجاهدت پیش استاد امام نشستم یکروز حالتی بمن در آمد که در آن حالت گم شدم آن واقعه
با استاد امام گفتم گفت ای بوعلی روش من از این فراتر نیست هرچه از این فراتر بود بدان راه نمیخود اندیشه

کرده که مرا پیری باید که مرا این مقام را از تو بدیدی و آن مقالات زبانت نمیشنیدم و من نام شیخ ابو القاسم
کرکانی شنیدم آرزوی بطوس نهادم جایگاه وی نمیدانستم چون بشهر طوس رسیدم جای او پرسیدم
نشان دادند در شدم تا جماعتی از مریدان خویش در مسجد نشسته بود من دو رکعت تحیة مسجد بگزاردم و
پیش وی در آمدم وی سر در پیش داشت سر بر آورد و گفت بیا ای بو علی تا چه داری سلام کردم و
بنشستم و واقعهای خویش بگفتم شیخ ابو القاسم گفت آری ابتدات مبارکست هنوز بدرجه نرسیده اما
اگر تربیت یابی بدرجه بلند برسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او مقام کردم و مدتها که مرا ایشان
در آن بانواع مجاهدت و ریاضت فرموده بود پس من اقبال کرد و عقد مجلس فرمود و بفرمود تا خویش را حکم
من کرد و همه خواجه بو علی فارمدی گوید که پیش از آنکه شیخ ابی القاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابو سعید
ابو الخیر بطوس آمد بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی بعد باشد که چون طوطی در سخن آیندت بونما
که شیخ ابو القاسم مرا عقد مجلس فرموده سخن بر من گشاده گشت شیخ ابو بکر النساج الطوسی رحمه الله
تعالی وی از اصحاب شیخ ابو القاسم کرکانیست و با ابو بکر بیوی صحبت داشته است از وی پرسیدند
که دیدار مطلوب بچه توان دید گفت بدیده صدق و آیینه طلب وی فرموده که هر که آب تشنگی بستاند
و مکرست این که بی بخشند دعوی طلب مطلوب نشاند و همی گفته تا هستی تو هوم سوخته نشود
دیده دل بسوز عبرت از غیر دوخته نشود خلوت خانه جان بشمع تجلیات جانان افروخته نگردد
که تخم دردمندی کاشته نگاری و نفس بر کاغذ ناشسته نگارند گوید که در بدایت طلب مجاهده
بسیار کشید و مجاهدت وی بمشاهده نینجامید بدرگاه خدا و تعالی بنالید بسر وی ندا کردند که
نساج با در طلب قناعت کن تا یابی چه کار تو همی گفته تو کار آنست که منع و عطا از خدای
بینی عین القضات در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی یعنی ابو
بکر نساج در مناجات گفت الهی ما الحکمة فی خلقی خداوندا در آفریدن من چه حکمت است جواب آمد
که الحکمة فی خلقک رؤیتی فی مرآة روحک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که جمال خود را در آیینه
روح تو ببینم و محبت خود را در دل تو افکنم حجة الاسلام محمد بن محمد بن محمد الغزالی رحمه الله کنیت وی

ابو حامد است و لقب وی زین الدین انتساب وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست وی گفته است قد
سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی سره روحه عن شیخه ابو القاسم قدس الله روحه انه قال ان الاسماء
التسعة والتسعین تصیر اوصافا للعبد السالک وهو بعد فی السلوک غیر واصل وی اوایل حال در طوس
و نشابور بتحصیل علوم و تکمیل آن اشتغال نمود بعد از آن بنظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام یافت
و با جماعتی از افاضل که بنظام الملک بودند در مجالس متعدد مناظره و مجادله کرد و بر ایشان غالب شد
تدریس نظامیه بغداد را بوی تفویض کردند در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه ببغداد رفت همه اهل عراق شیفته
و فریفته او شدند قدری بلند و مرتبه ارجمند یافت بعد از آن همه را ترک کرد و طریق زهد و
انقطاع پیش گرفت و قصد حج کرد در سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه حج گزارد و بشام مراجعت نمود و مدتی
آنجا بود و از آنجا به بیت المقدس رفت و از آنجا بمصر و مدتی در اسکندریه بود بعد از آن بشام مراجعت
کرد و آنقدر که خواست آنجا بود و بعد از آن بوطن باز گشت و بحال خود مشغول شد و از خلق عزلت
گزید و از کتب معتبره تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل
چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن از کتب مشهوره و بعد از این همه بنیشابور عود کرد و بنظامیه نشابور
تدریس گفت و بعد از چند گاه ترک کرد و بوطن باز گشت و از برای صوفیه بنای مدرسه کرد و اوقات
خود را بر وظایف خیر توزیع کرد از ختم قرآن و صحبت ارباب قلوب و تدریس علوم تا آن زمان که
بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جمادی الآخر سنه خمس و خمسمایه یکی از اکابر علما گفته است
که روزی میان نماز پیشین و نماز دیگر بمسجد حرام درآمدم و حالتی از وجد و احوال ظاهر فرو گرفته
بود نمیتوانستم که بایستم و بنشینم جایی میطلبیدم که ساعتی استراحت کنم بجماعت خانه صوفی رباطها که
در حرم داشت در آمدم و بر پهلوی راست بیفتادم و دست خود را در زیر روی ستون ساختم تا
مرا خواب نگیرد و طهارت من منتقض نشود ناگاه یکی از اهل بدعت که بآن مشهور بود مصلی بر در آن
جماعت خانه بینداخت و از جیب خود لوحی بیرون آورد گمان میبرم که از سنگ بود بر آنجا چیزها نوشته بود
آن را بوسید و پیش روی خود نهاد و نماز دراز گزارد و روی خود را بهر دو جانب وی مالید و تضرع

کرده بود از آن خود باز کرد و از ابو سعید و در چشمها مالید و در جیب خود نهاد چون از آن بدیدم مرا از آن
کراهت بسیار شد با خود گفتم چه بودی که رسول صلعم زنده بودی تا ازین مبتدعان چه جدالی از سماع
ابجد سکبینه سکبینه و با این شکرخواب را از خود دور میکردم تا طهارت مر فاسد نشود ناگاه آن
غایب شده در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه ایست بسیار گشاده و مردم فیبانیا ایستاده اند
و در دست هر یک کتابیست مجلد و همه پیش شخصی در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفتند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم خواند و تصحیح عقاید و مذاهب خود کنند شخصی در آمد گفتند
شافعیست رضی الله عنه و در دست وی کتابی بمیان حلقه در آمد و بر رسول صلی الله علیه و
سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم جواب داد و مرحبا گفت شافعی پس وی بنشست و
از کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند بعد از آن شخصی دیگر در آمد گفتند ابو حنیفه است رض
و در دست وی کتابی ملوی شافعی بنشست و از آن کتاب مذهب و اعتقاد خود خواند
و همچنین یک یک از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر اندکی و هر که عرض مذهب خود
میکرد هوی ملوی دیگری بجای نشاندند چون همه فارغ شدند ناگاه یکی از روافض آمد و در دست
وی جزوی جلد ناکرده و در انجا ذکر اعتقاد عقاید باطل ایشان و قصد کرد که بمیان حلقه در
آید و آنرا بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند که یکی از آنان که پیش رسول صلعم بودند بیرون
آمد و ویرا از جزو منع کرد و جزو را از دست وی گرفت و بینداخت و ویرا ایذا و اهانت
کرد من چون دیدم که قوم فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خواهد پیش آمدم و در دست من
کتابی بود مجلد آواز دادم و گفتم یا رسول الله این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام
اگر اذن فرمایی بخوانم رسول صلعم گفت چه کتابست گفتم قواعد العقاید است که غزالی تصنیف
کرده مرا بنشاند اذن داد بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا بخبر رسیدم که غزالی میگوید
والله تعالی بعث النبی الامی القرشی محمدا الی کافة العرب والعجم والجن والانس چون باینجا
رسیدم اثر بشاشت و تبسم در روی مبارک وی صلی الله علیه واله وسلم ظاهر شد چون نعت و صفت وی

رسیدم من التفات کرد و گفت این غزالی غزالی کجا ایستاده است گفت غزالی منم یا رسول الله
پیش آمد و سلام گفت یا رسول صلعم جواب داد و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست وی را
بقراءت هیچکس چندان استبشار ننمود که بقرائت من قواعد العقاید را چون از خواب در آمدم
در چشم من اثر گریه بود از آن احوال که مشاهده کرده بودم شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سره که قطب الزمان
خود بود چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با موسی و عیسی علیهم السلام مفاخرت
و مباهات کرده است بغزالی رح و حضرت رسالت صلعم بتر بعض منکران غزالی امر فرمود و اثر سوط
تا وقت بدن او ظاهر بوده من کلامه رضی الله عنه فی مکتوب الی بعض اصدقائه روح هست
نیست بمانست که کس را به او راه نبود سلطانی قاهر و متصرف وی بود و قالب اسیر بیچاره و
هرچه بیند از قالب بیند و قالب از آن بیخبر کل عالم را با قیوم عالم همین مناسبت که قیوم عالم هست
نیست نمانست که هیچ ذره را از ذرات عالم قوام و وجود نیست بجز بقیومی وی و قیوم
هرچیز بضرورت با وی بهم باشد و در حقیقت وجود وی را بود و وجود مقومه از وی بر سبیل عاریت
بود و هو معکم اینما کنتم این بود ولیکن نه مانند المعیت جسم با جسم یا معیت عرض با عرض یا معیت
عرض با جسم و آن هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت چه نتوان کرد و معیت قیومیت
جسم را هست ملک معیت حقیقت است و این نیز هست نیست نمانست که کسانی که این
معیت را شناسند قیوم را میجویند و با وی نیابند و اضافه کرده باوی که هوای صافی که از زمین
بر خیزد و بصورت مناره مستطیل بر خویشتن می پیچد کسی اندیشه ندارد که خاک خود را می پیچد
می جنباند و نه که با ذره از آن هواست که محرک او نیست لکن هوا را نتوان دید و خاک را که محرکی
نیست هست و هوا هست نیست نمای خاک را جز حرکت جز مسخری و محرکی نیست در دست
هوا و سلطنت هوا راست و سلطنت هوا ناپیدا شیخ احمد غزالی رحمه الله وی از اصحاب
شیخ ابو بکر نساجست تصنیفات و اولیعت معتبر و رسائل فی نظم دارد یکی از آنها رساله سوانح
که لمعات شیخ عراقی بر سنن آن واضعست چنانچه در دیباچه لمعات میگوید اما بعد این کلمه چند در

مراتب عشق بو سنن سوانح زبان وقت املا کرده یکی از فصول سوانح اینست معشوق بهمه حال
معشوق است پس استغنا صفت اوست و عاشق بهمه حال خود عاشق است پس افتقار صفت
اوست و عاشق همیشه معشوق را در بایست پس افتقار همیشه صفت اوست و معشوق را هیچ در نبایست
که خود دارد لاجرم صفت او استغنا باشد شعر همواره تو دل ربوده معذوری هم هیچ
بیانه بوده معذوری من بی تو هزار شب بخون در بوده تو بی تو شبی نبوده معذوری روزی در مجلس
وعظ وی قاری این آیه بر خواند که یا عبادی الذین اسرفوا الآیه وی گفت شرفهم بیاء الاضافة الی
نفسه بقوله یا عبادی ثم انشد وهان علی اللوم فی جنب حبها وقول الاعادی انه لخلیع اصم
اذا نودیت باسمی وانی اذا قیل لی یا عبدها لسمیع نقلست که یکی از وی حال برادرش حجة الاسلام
پرسید که وی کجاست گفت وی در خونست سائل وی را طلب در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب
نمود قصه با حجة الاسلام گفت راست گفت من در مسئله از مسائل استحاضه فکر میکردم یکی از صو
انقروین بطوس رسیده حجة الاسلام در آمد و وی را حال برادر خود شیخ احمد پرسید احمد سیاه است
گفت گفت با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت پیش آورد تامل کرد و گفت سبحان الله
ما طلب کردیم و احمد یافت گویند که وقتی کوی محصر بود چهار پایان وی گشاده شدند و دم کردند
پیش وی گفتند یا امر است و اینست گفت چون ما فرود آمدیم هر که خواهد سوار شود و در سنه سبع
وعشرین وخمسمائه از دنیا رفته و قبر وی در قزوین است خواجه یوسف همدانی قدس الله سره
کنیت وی ابو یعقوبست امام عالم عارف ربانی صاحب الاحوال والمواهب الجزیله والکرامات
والمقامات بود الجلیله در ابتدا به بغداد رفت و ملازمت مجلس ابو اسحق شیرازی کرد و کار وی بالا گرفت
و بر اقران خود در علم فقه و غیر آن خصوصا در علم نظر فائق آمد و شیخ ابو اسحق وی را با صغر سن
بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم میکرد و از جمعی کثیر در بغداد و اصفهان و سمرقند حدیث سماع کرده
بعد از آن ترک همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهدت پیش گرفت و مشهور است که انتساب
وی در تصوف بشیخ ابو علی فارمدیست و گفته اند که با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت

داشته است در روم و ساکن شد و از آنجا بهراة آمد و چندگاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو التماس آمدن
کردند بمرو آمد و باز بهراة آمد و بعد از آن عزیمت مراجعت کرد بمرو در راه فوت شد در شهور سنه خمس و
ثلاثین خمسمائه بهمان جا که فوت شد دفن کردند و بعد از چندگاه بمرو نقل کرده شد و مزار وی بمرو
ظاهر و مشهور است شیخ محیی الدین العربی قدس الله روحه در بعض از مصنفات خود میگوید که در سنه اثنین
وستمائه شیخ اوحد الدین حامد کرمانی در شهر قونیه در منزل من بود وی گفت که در بلاد ما خواجه
یوسف همدانی رح که زیاده از شصت سال بر سجاده شیخی و ارشاد نشسته روزی در زاویه خود بود
که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن که در غیر جمعه بیرون آید و آن بر وی
گران آمد و نمیدانست که کجا میباید رفت بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت تا هر جا که خدای تعالی
خواهد وی را ببرد آن مرکب وی را از شهر بیرون برد و به بیابانی در آمد تا وی را بمسجدی ویرانی رسانید و بایستاد
شیخ فرود آمد و بمسجد در آمد دید که شخصی سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با
هیبت گفت یا یوسف مرا مشکل شده است و ذکر کرد شیخ از آن بیان کرد بعد از آن گفت ای فرزند هر گاه
ترا مشکلی شود بشهر در آی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن شیخ گفته است که آن جوان نظر کرد و
گفت هر گاه مرا مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفیست مثل تو شیخ ابن العربی گوید که من انجا دانستم که
مرید صادق بصدق خود بحرکت شیخ سبب میتواند کرد شیخ محب الدین برغش شیرازی فرموده
که وقتی جزوی چند از سخنان مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم ابیاتی خوش آمد طالب آن
میبودم که تا بدانم که مصنف کیست و از کلام وی چیزی بدست آورم شبی بخواب دیدم که پیری
باشکوه و وقار محاسنی سفید و وجناتی نورانی از درون خانقاه در آمد و بموضعی رفت تا وضو سازد
جامه سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت آب زر آیه الکرسی بر آن نوشته از آن پیر
بمن داد گفت نگاه داری چنانکه سرتا پای جامه را گرفته بود من در عقب وی بر فقه جامه را بیرون کرد
وبمن داد در زیر آن جامه سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و بهمان طریق آیه الکرسی بر آن نوشته از آن نیز بمن
داد و گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت این دو جامه یکی بتو میدهم کلام ابی

من اخبار نکرده وکفته هرچه تو خواهی نیک آید جامه سبز را من بوشانید و سفید را خود بوشید
بس کفت مرا بی شناسی من مصنف آن جزوها ام که طالب وی بودی ابو یوسف همدانی
و انرا رتبة الحیوة نام است و مرا دیکر مصنفات است از ان خوشتر مثل منازل آن برین و منازل
السالکین چون از خواب در آمده عظیم خرم شده جنین کوید که وی در نظامیه بغداد وعظ
میکفت فقیهی معروف بابن سقا در مجلس برخاست و مسئله برسید کفت بنشین که کلام
تو را بوی کفر می ایم و شاید که مرک تو نه بر دین اسلام باشد بعد از ان مدتی نصرانی با سم
رسالت از بادشاه روم بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب خلیفه آمد ابن سقا بجانب وی رفت
و از وی التماس مصاحبت کرد و کفت میخواهم که دین اسلام را بکذارم و در دین شما در آیم نصرانی
شد و بر نصرانیت بمرد کویند ابن سقا قران حفظ شد داشت در مرض موت از وی برسیدند
که هیچ از قرآن بر خاطر تو مانده است کفت هیچ باقی نمانده است الا این ایت که ربما یود الذین کفروا
لو کانوا مسلمین و بعضی قصه ابن سقا بر غیر این وجه حکایت کرده اند خانچه در ذکر شیخ محی
الدین عبد القادر کیلانی قدس سره بیاید انشاء الله هم خلفا خواجه یوسف همدانی قدس سره چهار اند خواجه
عبدالله برقی و خواجه حسن اندقی و خواجه احمد لسوی و خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بعد
از خواجه یوسف هر یک ازین چهار در مقام دعوت بوده اند و حلقها دیکر بطریق ادب در خدمت
وی بوده اند و خواجه احمد لسوی بطرف ترکستان عزیمت کرد جمع یاران را بمتابعت خواجه
عبد الخالق دلالت کرد همچنین است در رساله بعضی از متاخران مشایخ این خاندان خواجه عبد
الخالق غجدوانی قدس سره روش ایشان در طریقت حجت است و مقبول همه فرق اند علی الدوام در راه صدق
و صفا متابعت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و سلم و مجانبت و مخالفت بدعت و هوا کوشیده
است و روش خود را از نظر اغیار بوشیده است و ایشانرا سبق ذکر قد جولانی از حضرت
خواجه خضر بوده علیه و بران سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر ایشانرا بفرزندی قبول
کرده اند و فرموده که در حوض آب در آی و غوطه خور و بدل کوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنین

کردند و این سبق را کرفتند و بکار مشغول شدند و کشادها یافتند و از اول حال روزکار ایشان بتربیت
همه خلق مقبول و محمود بوده چون دانشمند شیخ الشیوخ عالم عارف ربانی خواجه امام ابو یعقوب یوسف
همدانی قدس الله سره به بخارا آمدند خواجه عبد الخالق صحبت ایشان دریافتند معلوم کردند ایشانرا
همه ذکر بوده و در صحبت ایشان میبودند مدتی که در بخارا بودند کفته اند که خواجه خضر پیر سبق ایشانست
و خواجه یوسف پیر صحبت و خرقه و بعد از خواجه یوسف خواجه عبد الخالق بریاضت مشغول
شدند و احوال خود را پوشیده میداشتند و ولایت ایشان چنان شد که در وقت نماز بکعبه میرفتند و
می آمدند و در شام ایشانرا مرید بسیار پدید آمد و خانقاه و استانه پیدا شد در ایام عاشورا جمعی انبوه
در خدمت خواجه نشسته بودند و ایشان در معرفت سخن میکفتند ناکاه جوانی در آمد بر صورت
زاهدان خرقه در بر سجاده بر کتف در کوشه بنشست حضرت خواجه بوی نظر کردند بعد از ساعتی
آن جوان برخاست و کفت حضرت رسالت فرموده است اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر
بنور الله عز و جل سر این حدیث چیست خواجه رحمه الله فرمودند سر این حدیث انست که زنار
ببری و ایمان آری ان جوان کفت معاذ الله که مرا زنار باشد خواجه بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست
و خرقه از سر جوان برکشید در زیر خرقه زناری پیدا شد ان جوان فی الحال زنار ببرید و ایمان اورد
حضرت خواجه فرمودند ای یاران بیایید تا ما نیز بموافقت این نو عهد زنارها قطع کنیم و ایمان آریم
چنانکه وی زنار ظاهر ببرید ما نیز زنار باطن را که او عبارت از عجب است ببریم تا چنانکه وی آمرزیده
شد ما نیز آمرزیده شویم حالت عجب بر یاران ظاهر شد در قدمهای خواجه می افتادند و تجدید توبه
میکردند روزی پیش درویشی خواجه میکفت اکر خدای تعالی مرا مخیر کرداند میان بهشت و دوزخ من دوزخ را
اختیار کنم چه در عمر من بر مراد نفس نرفته ام و در ان حالت بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد
حق تعالی خواجه این سخن رد کردند و فرمودند که بنده را با اختیار چکار هر کجا کویند برو برویم و هر کجا کویند باش
باشیم بندکی اینست نه آنکه تو میکویی ان درویش کفت شیطانرا بر روندکان راه هیچ دست باشد خواجه
فرمودند که هر روندی که بسر حد فنا و نفس رسیده باشد و براحت نفس رسیده باشد و در احتشام شود غیرت بود و هر کجا غیرت شیطان

بروی ظاهر شد بگریزد و این چنین صفت آن کس را مسلم شود که روی بر راه حق دارد و کتاب
خدای را عز و جل بدست راست گیرد و سنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدست چپ و میان این دو
روشنایی راه را سلوک کند روزی مسافری از راه دور بحضرت خواجه آمده بود ناگاه جوانی خوش
صورت بحضرت خواجه آمد و طلب دعایی کرد خواجه دعا فرمودند آن جوان ناپیدا شد آن مسافر پرسید
که آن جوان چه کس بود خواجه فرمودند که فرشته بود مقام وی آسمان چهارم بسبب تقصیری که از وی آمد
مقام خود دور افتاده بود و به آسمان دنیا آمد با فرشتگان دیگر گفت چه کار کنم که حق مرا باز بهمان مقام
رساند فرشتگان وی را بخانه ایشان دلالت دادند آمد و دعا درخواست کرد دعا کردیم و اجابت شد و بمقام خود
باز رسید آن مسافر گفت خواجه مرا مددی ایمان مدد کنید باشد که ازین دامگاه شیطان جان سلامت
بریم خواجه فرمودند که بعد از ادای فرایض هر کس دعا کند مستجاب شود تو برکار باش و ما را بدعای خیر
یاد کن بعد از فرایض و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که درین میان اثر اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق
ما خواجه عارف ریوکری رحمة الله تعالی خواجه عبد الخالق را خلیفه است خواجه احمد صدیق
وخواجه عارف ریوکری و خواجه اولیاء کلان و سلسله نسبت ارادت حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند
رحمه الله هم ازین جماعت بخواجه عارف میرسد خواجه محمود انجیر فغنوی رحمة الله تعالی وی
از خلفای خواجه عارفست خواجه علی رامیتنی رحمة الله تعالی وی از خلفاء خواجه محمود است و لقب
ایشان درین سلسله حضرت عزیزانست و ایشان را مقامات عالیه و کرامات ظاهره بسیار بوده است
و صنعت بافندگی مشغول میبوده اند و این فقیر از بعضی کابر چنین استماع دارد که اشارت با ایشان
است مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده است گر نه علم حال فوق قال بودی کی شدی
بنده اعیان بخارا خواجه نساج را و قبر ایشان در خوارزم مشهور است یزار و یتبرک به
از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرمودند که کندن و پیوستن و نیز از ایشان پرسیدند که مسبوق
نضاء مسبوقانه کی برخیزد فرمودند که پیش از صبح و از ایشان منقولست که میفرموده اند اگر در روی زمین
یکی از فرزندان خواجه عبد الخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نشدی خواجه محمد بابا

وفا

سماسی رحمة الله تعالی خلیفه حضرت عزیزان و خدمت خواجه بهاء الدین را نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده
است و ایشان را بارها گذر بر قصر هندوان میافتاده فرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید و زود باشد که
قصر هندوان قصر عارفان شود تا روزی از منزل سید امیر کلال که از خلفاء ایشانند بر طرف قصر عارفان رو
میکردند فرمودند که آن بوی زیاده شده است همانا که آن مرد متولد شده است و چون ترول فرمودند
از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود جد ایشان معامله بر سینه گذاشت و نیاز تمام بخدمت
خواجه بابا بردند فرمودند که وی فرزند ماست و ما او را قبول کردیم و توجه باصحاب کردند و گفتند این آن
مرد است که ما بوی وی شنیده بودیم مقتدای روزگار شود و امیر سید کلال را فرمودند که در حق فرزند
بهاء الدین تربیت و شفقت دریغ نداری و ترا بحل نکنم اگر تقصیر کنی فرمودند مرا نباشم اگر در وصیت خواجه
تقصیر کنم حضرت خواجه بهاء الدین میفرموده اند که چون خواستم که متاهل شوم جد من مرا بحضرت
خواجه محمد بابا فرستاد به سماس که برکت ایشان باین منزل برسد چون بلقاء ایشان مشرف شدم اول
کرامتی که مشاهده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی و تضرعی در من پیدا شده بود برخاستم و
بمسجد درآمدم و دو رکعت نماز گزاردم و سر بسجده نهادم و تضرع و نیاز تمام نمودم در آن میان بر زبان من
گذشت قوت کشیدن بار بلای خود و تحمل محنت محبت خود مرا کرامت فرمای چون بامداد بحضرت
خواجه رسیدم فرمودند که ای فرزند در دعا چنین میباید گفت الهی بخیر رضای حضرت تو در این بنده
ضعیف را بر آن دار بفضل و کرم خود حالی که حکمت خود بدوستی بلایی فرستد عنایت خود آن دوست را
فرو نگذاری و حکمت آن را بروی ظاهر گردانی باختیار طلب بلا دشوار است گستاخی نباید کرد بعد از آن
طعام حاضر شد چون بخوردیم قرصی بما دادند در خاطر من گذشت که اینجا سیر خوردیم و همین ساعت
بمنزل خواهیم رسیدن این نان ما را بچه کار آید چون روان شدیم من در رکاب ایشان بنیاز تمام میرفتم و اگر
در باطن من بی شدی میفرمودند خاطر نگاه باید داشت در راه بمنزل یکی از محبان رسیدیم بر نشاط
و نیاز تمام پیش آمد چون نزول فرمودند در آن فقیر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفتند حقیقت حال
باز گوی جریان گفت شیر حاضر است ولیکن نان پیدا نیست خواجه توجه بمن کردند و فرمودند که آن قرص

بیاردیدی که عاقبت بکار آمد و مرا از مشاهده آن احوال بحضرت ایشان ارادت زیادت شد سید امیر
رحمه الله وی خلیفه خواجه بابا است و خدمت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه محمد بابا
قدس سره در حق شما تمامی بجای آورده هست صحبت و تعلیم آداب سلوک طریقت و تلقین ذکر از ایشان است
روزی مجمعی عظیم بود خدمت امیر خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بهاء الدین
قدس سره حضرت محمد بابا قدس سره در حق شما تمامی بجای آوردم در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و دریغ نداری چنان
کردم و اشارت سینه خود کردند و گفتند پستان از برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشریت
بیرون آمد اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر جا بویی بمشام شما میرسد از
ترک تا تاجیک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر مکنید چنین از حضرت خواجه که فرموده‌اند
که چون این سخن از حضرت امیر رح ظاهر شد ان واسطه ابتلا شد که اگر بر همان صورت متابعت میبودی
از ابتلا دورتر و بسلامت نزدیکتر میبود روزی خدمت امیر حضرت خواجه گفتند چون استاد شاگرد
تربیت کند خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جای گیر
افتاده است و اگر خللی در کار شاگرد بیند آن خلل اصلاح نماید آنگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است
و هیچکس دست تصرف بروی ننهاده است و تربیت معنوی نکرده است در نظر من بتربیت وی مشغول
شوید تا اثر آن مطالعه نمایم و مرا بر صحت شما اعتماد شود خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت سید
امیر شده و از غایت رعایت ادب در امتثال آن امر متوقف گشته خدمت امیر فرمودند توقف نباید
کرد حضرت خواجه امتثال امر ایشان کردند متوجه باطن امیر برهان شدند و بتصرف در باطن وی
مشغول شدند در حال آثار آن تصرف در ظاهر و باطن او پیدا گشت و حالی بزرگی در وی پدید آمد و
اثر شکر حقیقی ظاهر شد قثم شیخ رحمة الله علیه وی از مشایخ ترکستان از خاندان خواجه محمد قثوی
رح خدمت خواجه بهاء الدین بر موجب آن سخن که خدمت امیر کلال بایشان گفتند که اکنون اجازت است
هر جا بویی بمشام شما میرسد از ترک و تاجیک طلبید و در طلب کاری تقصیر مکنید بنزدیک قثم شیخ
در اول حرب میبودند و دوست حرب دامنش یاران می انداخت ایشان از غایت حرارت طلب بودند

هم چنان بر سبیل تبرک تمامی خوردند سه بار دران مجلس همچنین واقع شد دران همان مجلس خادم شیخ در آمد
و گفت سه شتر و چهار اسب غایب کرده‌ام شیخ ایشان حضرت خواجه کردند و بترکی گفتند این بخشی تو نوع
بگیر چهار کس از مریدان خان بهیبت در ایشان در افتادند که کویی خوبی در میان است حضرت خواجه هم
فرمودند هر کرا شناخت صفت مشایخ ترک باشد هر آینه از ان طریقها ایشان بکلی از ایشان نو امید شود
و معترض شود خواجه بمراقبه و زانو در آمدند و متوجه گشتند هنوز از ادای نماز شام خادم در آمد و گفت
شتر از اسبان خود آمدند حضرت خواجه دو سه ماه که ما پیش در ملازمت قثم شیخ رح بودند
آخر الامر ایشان را تشریف داد و گفت مرا نه فرزند بوده هم توبی وقت بر همه مقدمی و سالها چون از نوجی
بخشش بخارا آمدی خواجه رعایت او کردندی و گفتی این صفت طلب کاری که در تو می بینم در هیچکس
از طالبان و صادقان مطالعه نکردند و این قثم شیخ از غایت انقطاع و کمال بی ملتی که داشت در آخر
جنون یکی از پسرها بخارا در آمد و انواع سودا کرد و بیرون آمد و آثار صحت بروی ظاهر بود بر در کنجه نشست
و آنان که با وی بودند از فرزندان و مناجان همه را بخواند و گفت زمانی قرار رسیده است کلمه توحید را بر
مواظبت بگویید بگفت و دیگران بگفتند و در حال جان تسلیم کرد خلیل آتا رح خدمت خواجه بهاء الدین فرمودند
که سی در اوایل این کار در خواب دیدم که ... حکیم آتا رح از کبار مشایخ ترکند مرا بدرویشی سفارش
مینمایند چون بیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا جده بود صالحه والده بزرگ
خواب با ایشان بگفتم فرمودند که ای فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالب آن
میبودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد او را شناختم پرسیدم نام او خلیل بوده
وقت با او مکالمه و مجالست واقع شد چون بمنزل رسیدم شب رسید قاصدی بیامد که آن درویش
خلیل ترا میطلبد و ایام تیرماه بود بار میوه بر گرفتند و نزد ملک او رفتم چون او را دیدم خواستم
آن خواب را با او بگویم بزبان ترکی گفت آنچه در خاطر تست پیش ما عیانست حاجت بیان نیست حال
من دیگر شد و میل خاطر صحبت او بسیار شد در صحبت او احوال شگرف و چیزهای غریب عجیب
مشاهده میشد بعد از مدتی او را پادشاهی مملکت ما وراء النهر مسلم شد و مرا چیزهای بزرگ از آن

مشاهده می افتاد و با من شفقت بسیار میکرد گاه بلطف و گاه بعنف مرا آداب خدمت در
می آموخت وانا الجهت فی ان دسیاری بمن رسید و در مقام سبیل و سلوک در این راه قوی بکار آمد و مدت
شش سال بدین طریق در خدمت وی بودم که در ملازمت سلطنت او میبودم و در خلا محرم صحبت
خاص او بودند و پیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت می افتاد بسیار وقت در خلوت خواص
بارگاه خود میگفت هر که از جهت رضاء حق تعالی مرا خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم
میشد که مقصود او کیست بعد از آن چون مملکت مجازی او را زوال شد و در لحظه آن ملک و حشمت
هباء منثورا گشت تمامی کار دنیا بر دل من سرد شد و بعد از آن بولایت که از دیهای بخاری ساکن
شدم خواجه بهاء الدین نقشبند رحمة الله تعالی علیه نام ایشان محمد بن محمد البخاری ایشان را
نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد بابا سماسی است و تعلیم آداب طریقت بحسب صورت
از سید کلال که خلیفه گذشت اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده اند و تربیت ایشان از روحانیت
خواجه عبد الخالق غجدوانی یافته اند نقل کرده اند که شبی در مبادی احوال و غلبات جذبات
بر سه مزار متبرکه از مزارات بخارا رسیدند بهر مزار چراغی دیدم افروخته در چراغدان
روغن تمام و فتیله اما فتیله را اندک حرکتی می بایست داد تا از روغن بیرون آید و تاریکی برافروزد
مزار آخر من متوجه قبله نشسته و بدان توجه غیبتی افتاد مشاهده کردند دیوار قبله شق شد
و تختی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشیده و جمعی گرد آن تخت جماعتی بودند خواجه محمد
بابا را در میان ایشان شناختند دانستم که ایشان از گذشتگانند از آن جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجه
عبد الخالق اند و آن جماعت خلفاء ایشان و بهر یک اشارت کرد خواجه احمد صدیق و خواجه
اولیاء کلان و خواجه عارف ریوگری و خواجه محمود انجیر فغنوی و خواجه علی رامیتنی
قدس الله تعالی ارواحهم چون بخواجه محمد بابا رسید گفت ایشان را خود در حالت حیوة دریافته
و شیخ تو اند بود و ترا کلاهی داده و ترا آن کرامت کرده اند که بلائی نازل شده از برکت تو دفع
شود آنگاه آن جماعت گفتند گوش دار و نیک شنو که حضرت خواجه بزرگ خواهند فرمود که در سلوک راه

حق سبحانه تعالی از آن خالی نباشد از آن جماعت در خواستم که بحضرت خواجه سلام کنم و بجمال مبارک ایشان
مشرف شوم پرده از پیش بر گرفتند پیری دیدم نورانی سلام کردم جواب دادند آنگاه سخنانی که بمبدء سلوک
و وسط و نهایت تعلق دارد با من در میان آوردند و گفتند آن چراغها که بآن کیفیت که بتو نمودند اشارت و بشارت
ترا باستعداد و قابلیت این راه اما فتیله استعداد را در حرکت می باید آورد تا روشن شود و اسرار ظهور کند
دیگر فرمودند و مبالغه نمودند که در همه احوال قدم بر جاده امر و نهی نهی و عمل و عزیمت بجای آوری و از رخصتها
و بدعتها دور باشی و دائما احادیث مصطفی صلی الله علیه و سلم پیشوای خود سازی و متفحص و متجسس
اخبار و آثار رسول الله صلعم و صحابه کرام ایشان باشی و بعد از این سخنان آن جماعت مرا گفتند شاهد حال
تو آنست که فردا علی الصباح فلان جای بروی و فلان کار کنی و تفصیل آن در مقامات ایشان مذکور است
گفت بعد از آن متوجه نسبت شدم بخدمت امیر سید کلال چون بموجب فرموده ایشان بنسف رفتم و بخدمت
امیر قدس سره رسیدم خدمت امیر الطاف فرمودند و التفاتها نمودند و مرا تلقین ذکر کردند و بطریق نفی و
اثبات و بطریق خفیه مشغول شدند و چون در واقعه مامور بودم بعمل بعزیمت بذکر علانیه مشغول نگشتم
کسی از ایشان سوال کرد که درویشی شما موروثی است یا مکتسب ایشان فرمودند جذبة من جذبات
الحق توازی عمل الثقلین باین سعادت مشرف گشتم باز از ایشان پرسیدند که در طریقه شما ذکر جهر و خلوت
و سماع میباشد فرمودند که نمیباشد پس گفتند بنا طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق
و بباطن با حق سبحانه و تعالی شعر اندرون شو آشنا و ز برون شو بیگانه وش این چنین زیبا روش
کم میبود اندر جهان اند حق سبحانه و تعالی میفرماید شعر رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله اشارت بآن
مقامست گویند که حضرت خواجه هر گز غلام و کنیزک نمیبوده است ایشان را از این معنی سوال کردند فرمودند
بندگی با خواجگی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که سلسلهٔ شما بکجا میرسد فرمودند که از سلسله کسی بجای
نمیرسد فرمودند شبهای خود را اهمت نهید که هر که عنایت حق سبحانه خود را بدین شناخته بود و مکر و کید او
دانسته بود او این عمل سهل است از روندگان این راه بسیار بوده اند که گاه دیگری بخود نهاده اند و بار آن
کشیده میفرمودند قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا با هم اشارت بآنست که هم طریقا العینی بعی این وجود طبیعی بیاید کرد

وآثار معبود حقیقی میباید بود شیخ جنید قدس سره فرموده اند نفی وجود تو ولیک ما از هیچ طرف نیست ولیکن جز
بترک اختیار و دید صدور اعمال حاصل نمیشود و میفرموده اند تعلق بما سوی رونده این راه را حجابی بزرگست منع
حجابست و بحاصلی چیزی نه ما بکیلی و اصلی ام الخبیثه ایمان را چنین تعریف کرده اند که الایمان عند اهل التحقیق
جمیع ما فی القلوب من المنافع والمضار سوی الله تعالی و میفرمودند طریقت ما صحبت است و در خلوت
شهرتست و در شهرت آفت خیریت در جمعیتست و جمعیت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر [illegible]
قد نون الساعة اشارة بآنست که اگر جمعی از طالبان این راه با یکدیگر صحبت دارند خیر و برکت بسیار است
امید است که ملازمت و مداومت بر آن منتهی بایمان حقیقی شود و میفرموده اند طریقت ما عروة الوثقی است
چنگ در زدن بمتابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم زدنست و اقتدا بآثار صحابه کرام رضی الله عنهم
و درین طریقت باندک عمل فتوح بسیار است اما رعایت متابعت سنت کاری بزرگست هر که از طریقت
ما روی بگرداند خطر دین دارد و میفرموده اند طالب می باید که در زمانی که با دوستی از دوستان حق صحبت
میدارد واقف حال خود باشد و زمان صحبت را با زمان گذشته موازنه کند اگر تفاوتی یابد بحکم اصبت فالزم
صحبت آن عزیز را غنیمت دارند و میفرمودند لا اله نفی آلهه طبیعت است الا الله اثبات معبود بحق
جل وعلا محمد رسول الله خود را در مقام متابعت در آوردنست که بحقیقت کلمه توحید برسد و حقیقت
کلمه آنست که از گفتن کلمه ماسوی بکلی نفی شود بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیزان
علیه الرحمة والرضوان میگفته اند زمین در نظر این طائفه چون سفره ایست ما میگوییم چون روی ناخنی است
هیچ چیز از نظر ایشان غائب نیست میفرموده اند سیر توحید میتوان رسید اما سیر معرفت رسیدن دشوار
وی که حضرت خواجه سیف مبارک میر هفته اندکی از بزرگ زادگان خراسان تعلیم ذکر کرده بودند وقتی از حضرت
با ایشان گفتند که فلانکس سالهاست ذکر گرفته بود که مشغولی کرد فرمودند که باکی نیست پس از وی پرسیدند
که مارا هیچ جواب بدیدی گفت آری فرمودند که همین بس است ازین سخن معلوم میشود که هر گاه رابطه با ایشان درست
میباشد امید است که آخر الامر ملحق بایشان گردد و آن سبب نجات و رفع درجات وی شود سخنی در حضور ایشان
گفت فلانکس رنجور است توجه خاطر شریف در بودن میباید فرمودند اول بازگشت خسته میباید انگاه توجه خاطر شکسته

١٠٨

از خدمت ایشان طلب کرامات کردند فرمودند که کرامات ما ظاهر است با وجود چندین بار گناه بر روی
زمین میتوانیم رفت میفرموده اند که از شیخ ابو الخیر قدس سره پرسیدند که پیش جنازه شما کدام خوانیم فرمودند که
آیت خواندن بزرگست این بیت خوانید چیست ازین خوبتر در همه آفاق کار دوست رسد نزد دوست یار بنزد
یار هم حضرت ایشان فرمودند پیش جنازه ما این بیت خوانید شعر مفلسانیم آمده در کوی تو
شیئاً لله از جمال روی تو از خدمت مولانا جمال الدین خالدی رح که بسبب سلوک و طریقت خواجه بهاء الدین قدس سره
حیات اللهی شده است پرسیدند هیچکس از مشایخ طریقت از متأخران هست است شیخ قطب الدین نام پیری
از اصحاب خواجه بخراسان تشریف آورده اند حکایت کرد که من خردسال بودم حضرت خواجه مرا فرمودند که
فلان کبوترخانه رو و کبوتر بچه چند بیار چون کبوتر بچگان را آورده مرا بخاطر آن میل کرد که یک کبوتر بچه
زنده نگاه داشته بخدمت خواجه بیاوردم چون کبوتر بچگان را بپختند و بر حاضران قسمت کردند مرا نداد
گفت فلانکس ضیفت خود زنده گرفته است وفات ایشان در شب دوشنبه سیم ماه ربیع الاول سنه ٧٩١
بوده است قدس الله سره **خواجه علاء الدین عطار** رحمه الله نام وی محمد بن محمد البخاری است از کبار
اصحاب خواجه بهاء الدین بوده و حضرت خواجه در ایام حیات خود حوالت تربیت بسیاری از مریدان و طالبان
با ایشان میکرده و میفرموده که علاء الدین بار بر ما سبک کرده است لاجرم انوار ولایت و آثار ان علی الوجه
الاکمل از ایشان بظهور پیوسته و بیمن صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طالبان از پایگاه
نقصان به پیشگاه قرب و کمال رسیدند و مرتبه تکمیل و اکمال یافتند این فقیر از بعضی عزیزان شنیده است
که قدوة العلماء المحققین واسوة الکبراء المدققین صاحب التصانیف الفائقة والتحقیقات الرائقة
سید الشریف الجرجانی رح که توفیق انخراط در سلک اصحاب ایشان یافته بوده و نیاز و اخلاص تمام بجای
ملازمان ایشان داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کلا نرسیدم از رفض نرستم
و تا بصحبت خواجه عطار قدس سره نپیوستم خدای را نشناختم و بعضی از کلمات قدسیه ایشان که در مجالس
صحبت میفرموده اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره روحهما در فقیده کتاب آورده بودند و چندی
از آن بر نیت تبرک و استشهاد مذکور میگردد سابقه عنایت ازلی را سبب دید و از امیدواری بآن عنایت

میباید نمود و نرسان و توانا بود از ظهور استغنای حقیقی به خاموشی الهیه صفت باید که خلقی بود
تا آگاه داشت خطرات مانع نبود احتراز از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیست سال در تجلی آن
بوده‌ام ناگاه بنسبت خطره گذشت که متمکن گردد که تمکن از شده در مجاری فیض بدید آید نیابی بی
دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن نفی کردن ظاهرا بامر مرشد در حضور باغیبت
برای نفی خطرات است که تمکن یافته است در باطن و سبب آن آنست که هر معنی که در لباس صورتی
است بوده هر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که تمکن یافته است نفی میباید کردن در خود رفتن
وانچه در رفتن واصل معتبر درین راه نیست و علامت در خود رفتن از خود در رفتن است غیبت آن
خود و حضور با حق سبحانه نتیجه عشق است و نتیجه محبت مفرطه است عشق هر که بیشتر غیبت او
از خود و حضور با حق سبحانه معشوق قاب بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده است و فراموش
کرده فنا بود و چون هستی سالک هم بر سالک پوشیده شود فنا در فنا بود و بعد از هر نمازی که از پنج
نماز و بعد از مناکرهٔ علم بیست بار کلمه استغفار از گفتن ممد است در سعی و توجه که ذکر کرده شد صیقل
بر روی آینه باید بر دسته آینه یا بر پهلو یا بر پشت قائم نه هد و درین زمان بذکر خفیه که مشغولند بعضی میگویند
نه بل مقصود بسیار گفتن نیست در یکنفس سه کرت گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل فرود
آرد چنانچه اهل مشغول بیش از صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق شیخ عطار رح میگوید
بیت — صد هزاران قطره خون از دل چکید تا نشان قطره زان یافته باید بیکنفس نه کرت گوید یا بیست
کرت اگر نتیجه ندهد از سر گیرد آن هزار مشایخ کبار روح الله ارواحهم بزیارت کسی بهمان مقدار قبر
میشد اند بود که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و از آن صفت در آمد اگرچه قرب
صوری را در زیارت مشاهدهٔ مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه بارواح مقدسه را بعد صوری
مانع نیست در حدیث نبوی که صلوا علی حیثما کنتم بیان و برهان این سخن است و مشاهدهٔ صور مشابه
اهل قبور که اعتبار دارد در جنب شناختن صفت ایشان بدان توجه و بدان زیارت و با این همه خواجه
بزرگ قدس الله سره میفرمودند مجاورت حق سبحانه احق و اولیست از مجاورت خلق حق عز و جل

واین بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار گذشتی که بیت تو تا کی گرد دربان بر بستی بکو بکار مردان گو دو
رستی مقصود از زیارت مشهورهٔ اکابر دین رضی الله تعالی عنهم اجمعین میباید که توجه بحق سبحانه و تعالی
آن بود که آن حق را سبحانه وسیله کامل توجه حقیقی با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق باید که هر چند تواضع
ظاهر بخلق بود بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص مر خدای را
باشد عز و جل بان معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت و حکمت بیند و الا آن ضعیف بود نه تواضع طریقه
مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و امر نسبت جذبه از طریق مراقبه مرتبه وزارت و تصرف در ملک
و ملکوت میتوان رسید و اشراف بر خواطر و بنظر موهبت نظر کردن و باطنی را منور کردن باید از
دوام مراقبه است و این معنی جمع وقول اند هاهنا ملست و این معنی جمع وقول منیا بمبنا منه عزیزان قدس الله
رحمه الله سوال کرده اند از ذکر علانیه میفرمودند بالجماع در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن جایز است و بدو
هر نفس اخیر نستا وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه سیم رجب سنه
اثنین و تسعین و سبعمائه بوده است و روضهٔ مطهرهٔ ایشان در دیه نوجفانست ذکر خواجه محمد پارسا قدس الله سره نام
ایشان محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاریست قدس الله سره ایشان نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله
تعالی روحه حضرت خواجه بزرگ قدس سره در حق ایشان فرموده اند و بحضور اصحاب خود با ایشان
خطاب کرده اند که ما حقی وامانتی که از خلفا خاندان خواجگان قدس الله اسرارهم بما رسیده ضعیف
رسیده است و این فقیر دربن راه کسب کرده است آن امانت بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف
بما سپرد بقبول میباید کرد و آن امانت را بخلق حق سبحانه میباید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند
و در مرض اخیر در غیبت ایشان در حضور اصحاب و احباب در حق فرموده اند مقصود از ظهور ما
وجود اوست او را بهر دو طریق جذبه و سلوک تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد
و در محل دیگر فرموده اند صفت برخ بنظر موهبت او را کرامت کردند و قصه برخ رضی الله عنه در کتاب
قوت القلوب مذکور است و در محل دیگر بنظر موهبت و یا اسم بخشیدند تا هر چه گوید آن شود و در محل
دیگر فرموده اند هر چه او میگوید حق میگوید آن میکند بحکم حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اقسم علی الله سبحانه

لازم سیکوید کی او میکوید و در محلی دیکر او را تلقین ذکر خفیه فرمودند و او را اجازت دادند بعلم بر
موجب الجذبه دانداند دقایق وحقایق اداب طریقت وتعلیم ان الی غیر ذلک من التشریفات اللتی
لا تعد ولا تحصی وچون در محرم سنه اثنین وعشرین وثمانمائه بر نیت طواف الحرام وزیاره متبرکه
روان شدند همه سادات ومشایخ وعلماء مقدم شریف ایشان را مغتنم شمردند و باکرام واعزاز تمام
تلقی نمودند بخاطر می آید که چون از ولایت جام میکذشته اند و قیاس چنان مینماید که در اواخر جمادی
الاولی تا اوایل جمادی الآخر بوده باشد از سال مذکور پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و غلمان
بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند وهنوز عمر من پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را که
مرا بردوش کرفته پیش کرفته پیش محفه محفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و
وبکمال کرمانی عنایت فرمودند وامروز از ان شصت سالست هنوز صفای طلعت منور
ایشان در چشم منست ولذت دیدار مبارک ایشان در دل من وهمانا که رابطه اخلاص واعتقاد وارادت
ومحبتی که این فقیر را نسبت بخاندان خواجکان قدس واقعست ببرکت نظر ایشان بوده باشد و امید میدارم
که بیمن همین رابطه در زمره محبان و غلمان ایشان محشور کردم بمنه وجوده وچون بنشابور رسیدند
بواسطه حرارت هوا وخوف راه میان اصحاب سخنی میکذشته است و فی الجمله فتوری در عزیمت راه یافته
بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتفأل کشاده اند این ابیات برآمده شعر
رویدای عاشقان حق باقبال ابد ملحق ∴ روان باشید همچون مه بسوی برج مسعودی ∴ مبارک باد مان این ره
بتوفیق امان الله بهر شهری وهر جایی بهر دشتی که بیوذید ∴ از انجا این مکتوب بهجا فرستاده اند
باسمه سبحانه وتعالی نوشته شد این مکتوب در روزی که بیرون آمده شد بود از نشابور بحیث وسائر
بلاد المسلمین عن الآفات والمخافات وان روز یازدهم از جمادی الآخر سنه اثنین وعشرین وثمانمائه
در حال صحت وسلامت ورفاهیت ووثوق تمام بفضل واکرام الهی جل ذکره وهو قلب وقوة یقین وبحیث
فضل نامتناهی عم اشارت وبشارت کان رسول الله صلعم یتفأل ولا یتطیر وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لم یبق بعدی من النبوة الا المبشرات یریه المؤمن او یری له وهذا حدیث متفق علی صحته شعر

یا بنی الهیتی حدثنک الموت واعتصمی بالحرم والتجائی وچون در کشف صحت وعافیت وسلامت ونزاهت
بمکه معظمه رسیده اند واركان حج تمام کذارده اند وایشان را مرضی عارض شده چنانکه طواف وداع در محافی
کذاردند واز انجا بجانب مدینه شدند و بنده را اصحاب را طلبیده اند واملاء فرموده اند که بسم الله الرحمن الرحیم جاء
سید الطائفة الجنید قدس فی صحوة یوم السبت التاسع عشر من ذی الحجة سنة اثنین وعشرین وثمانمائة
عند انصرافنا من المکة المبارکة زادها الله تعالی تکریما وبرکاته ونحن قریب مع الرکب وانا بین النوم والیقظة ضا
رضی الله تعالی عنه فی الزیارة والبشارة فقصد المعنی فحفظت هذه الکلمة وسمعتها ثم استیقظت من الحالة
الواقعة بین النوم والیقظة الحمد لله علی ذلک وبعد از ان کلمات دیکر هم بعبارات عربی املاء فرموده اند
که ترجمه آن این میشود که این کلمات الطائفه واخذ از سید الطائفه قدس الله سره واقع شده جامعه بامید
وقتنا نیست شامله عامه مارا واولاد مارا واحباب واصحاب حاضر وغایب مارا نیرا که صفای مشایخ
عظام وادعیه کرام کرده شده بهر موقف ومقام صالح دینی ودنیوی همه که وان قصد مقرون بقبول والحمد لله
سبحانه حاطبنا مبارکا ولی نعمه بکافی مزید روز چهارشنبه بیست وسیم بمدینه رسیده اند واز حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم بشارتها یافته اند وان مسوده املاء را طلبیده اند تا بران زیارت کنند چون مطالعه
کرده املا فرموده اند که هم اینجاست وزیارت نوشته اند روز پنجشنبه در رحمت حق پیوسته مولانا شمس
الدین فناری رومی واهل مدینه وقافله بر ایشان نماز کذارده اند وشب جمعه در ان منزل مبارک تحویل فرموده
در جوار قبه شریفه امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه ایشان را دفن کرده اند وحضرت شیخ زین الدین خوافی
از مصر سنکی سفیدی تراشیده آورده است ولوح قبر ایشان ساخته وبالا عبای قبر ممتاز است یکی از
ثقات که از مخصوصان ومتبرکان ایشانند خواجه ابو نصر خیی فرموده که در ان وقت که حضرت والد
من فوت من شده بودند بر بالین ایشان حاضر بوده ام چون حاضر شدم روی مبارک ایشان را کشاده
نظری کنم تا نظری کنم چشم کشادند وتبسم نمودند خلق قلق واضطراب من زیاده شد یا بای ایشان آمد
وروی خود بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشید وچون خبر ایشان که در مدینه رسول الله صلعم نقل کردند صحبت
از اکابر عجم رسیده فرمود که هم انجا باید که لحد انجا سازید یکی از مریدان ومعتقدان کوید که چون حضرت خواجه علاء

مجلس میکردند وقت وداع گفته خواجه شما رفیقید فرموده‌اند که رفیقیم و رفیقیم در انفاس متبرکه ایشان که
یکی از اصحاب نوشته بود که خاطر این فقیر دائما نگران احوال ظاهری و باطنی شما میباشد و علی الدوام نیست
ان یراد منتظر نظرات فی علت الحی میبود سید الطائفه جنید قدس سره فرموده است ان بدت عین من الکرم
الحقت المسیئین بالمحسنین و با این همه امید مستمر است تو ذکر او دین قدس الله ارواحهم اجمعین
انکه کوشش در استغفار و بخشش را حشیه میکرد و حضرت خواجه ما را قدس سوال کردند که طریقت بچه توان
یافت فرموده‌اند بشرع و دیگر مداومت المحافظه علی الامر الوسط فی الطعام لا فوق الشبع و لا الجوع المفرط و به تقلیل
منام علی الطریق اعتدال المزاج کوشیدن علی الخصوص بین العشائین و قبل الصبح حیث لا یطلع علیه احد
توجه در خود رفتن و نفی خواطر علی الخصوص نفی نسبت حال و ماضی و استقبال بنیک موثر است فی رفع الحجب
عن القلب و یکبر اذا سکت اللسان عن فضول الکلام نطق القلب مع الله سبحانه و اذا نطق اللسان سکت القلب
و صمت علی قسمین صمت بلسان و صمت بالقلب عن الخواطر الا و ان من صمت لسانه و لم یصمت قلبه خف وزره
و من صمت لسانه و قلبه ظهر له سره و تجلی له ربه عز و جل و من لم یصمت لسانه و لا قلبه کان مملکة الشیطان
و سخرة له اعاذنا الله من ذلک و من صمت قلبه و لم یصمت لسانه فهو ناطق بلسان عن الحکمة ساکت عن فضول
الکلام رزقنا الله من ذلک بفضله و کرمه خواجه ابونصر پارسا رحمة الله تعالی و بعد از وی بجای وی
نشستند خلیفه بحق وی بود خواجه حافظ الدین ابی نصر محمد بن محمد بن الحافظی البخاری رح که مایه علوم شرعیه
و رسوم طریقت از ابو الدین بزرگوار خود رسانیده بودند و در خفی وجود و بذل موجود کار از وی که را ایشان
ستر حال و تلبیس لشانه بوده‌اند و در خفی که هر که از ایشان طالب شدی که در این راه قدمی نهاده باشند و از علوم این
طائفه بلکه از سائر علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردندی فرمودی که بکتاب رجوع کنم چون کتاب
بگشادی بهمان آمدی که آن مسئله بودی یا یک دو ورق پس یا پیش کم از این تخلف کردی روزی در مجلس شریف
ایشان ذکر شیخ محیی الدین العربی قدس الله سره و مصنفات وی میرفت از والد خود نقل کردند که ایشان میفرمودند
که فصوص جانست و فتوحات دل و نیز میفرمودند که هر که فصوص را نیک داند وی را داعیه متابعت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم قوی میگردد توفی رحمه الله فی شهور خمس و ستین و ثمانمائة و قبر ایشان در بلخ است خواجه

حسن عطار رحمة الله تعالی ایشان فرزند خواجه علاء الدین عطارند و ثمره و نتیجه ولایت ایشان
جذبه قوی داشته‌اند و صفت جذبه هر که در هر که میخواسته‌اند تصرف میکرده‌اند و وی را از مقام حضور و شعور باین
عالم بکیفیت بیخودی و بی شعوری میرسانیده‌اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی را ارباب سلوک را علی السبیل
الندرة بعد از مجاهده بسیار میسر میشود در همه ماوراء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان
و زیران اشتهار تمام دارد و هر که بدستبوس شریف ایشان مشرف شدی از پای بیفتادی و دولت غیبت
و بیخودی دست دادی چنین استماع افتاده است که یکروز بامداد از خانه بیرون آمدند و کیفیتی غالب
داشتند هر که را نظر بر ایشان افتاد همه را کیفیت بیخودی روی نمود و بیخود بیفتاد و یکی از دوستان
ایشان بعزیمت سفر مبارک بهراة رسید آثار جذبه و غیبت و بیخودی و حیرت از وی ظاهر بود که در
بازارها میگذشت چنان مینمود که وی را امری باطنی فرو گرفته است و با مشغله خلق و گفت و گوی ایشان
چندان شعوری ندارد و عزیزی از این سلسله که این فقیر بخدمت ایشان میرسید میفرمودند که کار از دو
بیش از این نیست که علی الدوام صورت خواجه حسن را مراقب میباشد و نگاه میدارد و برکات این
نگاه داشت صفت جذبه ایشان بوی سرایت کرده و خدمت خواجه حسن خلیفه طریق سلسله خواجگان
گاهی بزیارت یاران بدیه آمده‌اند و یاری ایشان را مرید استه‌اند در وقتی که بعزیمت سفر مبارک به شیراز
رسیده بوده‌اند یکی از اکابر آنجا که نسبت با ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده است
مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجه بزیارت وی درآمده بوده‌اند عزیز صحت یافته و خواجه مریض شده
و بدان مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب دوشنبه عید قربان سنه ست و عشرین و ثمانمائه بوده است و نعش
مبارک ایشان را از شیراز بولایت صغانیان که مدفن والد بزرگوار ایشانست نقل کرده‌اند مولانا یعقوب
چرخی رحمه الله در اصل از چرخ بوده‌اند که یکی از دیههای غزنین است و از اصحاب خواجه علاء الدین عطارند
از اصحاب خواجه بزرگ قدس سره رسیده بوده‌اند و بعد از وفات خواجه بزرگ قدس سره صحبت خواجه علاء الدین
رسیده‌اند از وی آورده‌اند که میفرموده‌اند که اول بار صحبت خواجه بزرگ قدس سره رسیدم فرمودند که ما بخود کاری نمیکنیم
امشب ببینیم اگر ترا قبول میکنند ما نیز قبول کنیم در خدمت مولانا میفرموده‌اند که هر که شبی از آن شب تو که بود

و که در فکر آن بوده‌ام که این در من بقبول بگشاید یا رد کند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند که قبول
که قبول کردند اما تو در صحبت خواجه علاء الدین خواهی بود بعد از آن من بولایت بدخشان افتادم
و خدمت خواجه علاء الدین بعد از وفات خواجه بزرگ قدس سره بصغانیان آمدند و متوطن شدند پس
کسی پیش من فرستادند که حضرت خواجه فرموده بودند که در صحبت ما خواهی بود پیش ایشان رفتم و
مادام حیات ایشان در صحبت ایشان بودم و جناب مخدومی و مجاز ارشادمآبی خواجه ناصر الدین عبید الله
ادام الله ظلال ارشاده علی مفارق الطالبین بصحبت ایشان رسیده‌اند فرمودند که در هرات بودم مرا داعیه
خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجه ولایت صغانیان شدم و محنت و مشقت بسیار بآنجا رسیدم و
سخنان ایشان چنان معلوم شد آن راه را تمام یا اکثر پیاده رفته بودند فرمودند که چون بصحبت ایشان
مشرف شدم بوجه مبارک ایشان اندک بیاضی که موجب نفرت طبیعت میباشد بود با من در لباس
سیاست و درشتی گویی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و درشتی کشیدند که نزدیک بود که باطن
من از ایشان منقطع شود و مرا اساس تمام حاصل گردد بسیار مغموم و محزون شدم و چون بار دیگر
بمجلس شریف ایشان رسیدم بر من ضعف محبوبی چنان ظاهر شدند که هرگز هیچکس را چنان محبوب
ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که در خدمت خواجه این سخن میفرمودند در نظر این
فقیر بصورت عزیزی بر آمدند که مرا رابطه ارادت و محبت تمام بنسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا رفته بود
فی الحال خلع آن صورت کردند مرا اضطراب شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد از بعضی
همراهان شنیده که وی هم از آن مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که این خلع و لبس صورت بشیوه و
اختیار ایشان بود اثبات این معنی را که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند چنین استماع افتاده است
که خدمت مولانا یعقوب میفرموده‌اند که طالبی که بصحبت عزیزی می‌آید چون خواجه عبید الله باید
آمد چراغ مهیا ساخته و فتیله و روغن آماده کرده همین کوکردی میباید داشت خدمت خواجه عبید الله
فرمودند که مولانا یعقوب با خدمت شیخ زین الدین هم سبق بوده‌اند خوافی رحمه الله پیش مولانا شهاب الدین
سیرامی هم سبق بوده‌اند روزی از من پرسیدند که میگویند شیخ زین الدین بحل وقایع و تعبیر منامات مشغول

مینماید و درین باب اهتمام تمام دارد گفتم آری چنانست ساعتی از خود غایب شدند و طریقه ایشان چنان
بود که ساعت فساعت از خود غایب میشدند چون حاضر شدند این بیت خواندند شعر چو غلام آفتابم
همه از آفتاب گویم نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم خواجه علاء الدین غجدوانی رحمه الله
خدمت خواجه عبید الله فرمودند که خواجه علاء الدین غجدوانی از اصحاب بزرگ بود و خدمت
وی را بصحبت خواجه محمد پارسا فرموده و استغراق تمام داشت و غایت شیرین سخن بود و گاه بودی که از میان سخن
از خود غایب شدی وقتی که خواجه محمد پارسا بسفر مبارک حج میرفته‌اند وی را همراه برده‌اند یکی از اکابر میفرموده
گفته است که از خدمت خواجه درخواست کردم که خدمت خواجه علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شده است
از وی کاری بنمی‌آید اگر وی را ازین سفر معذور دارید بود نمیماند فرمودند که با وی هیچ کار نداریم جز آنکه
وی را میبینیم از صحبت عزیزان یادی آید مولانا نظام الدین خاموش رحمه الله وی از اصحاب خواجه علاء الدین
است و خدمت خواجه بزرگ را در اوان تحصیل در صحبت یکی از علمای نواحی بخارا دیده بوده است و بعد از آن
بصحبت خواجه علاء الدین رسیده است و پیش از رسیدن بصحبت ایشان بانواع ریاضات و مجاهدات
مشغولی مینموده است و در تزکیه نفس و تصفیه دل جهدی بلیغ مینموده میگفته‌اند که اول بار که عزیمت صحبت
خواجه علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجه بزرگ بیرون منزل ایشان نشسته بود چون مرا دید گفت مولانا نظام
الدین وقت که از هواها و باکن کیمیا خود بکنی این خاطر گران آمد خدمت مولوی مخدومی مولانا سعد الدین
الکاشغری رحمه الله میگفته‌اند که پیوسته پیش جامه ایشان چرب میبود و مرا اشکال میشد که سبب آن چیست
اثنای طعام خوردن بجهت غلبه حالی که داشتند چمچه از دست ایشان می‌افتد و سفره باقی که میخوردند بر جامه
ایشان می‌ریزد و چرب میشود هم ایشان میگفته‌اند که چون در صحبت خواجه علاء الدین آثار جذبه و غلبه حال
بر ایشان ظاهر شده بوده است خدمت خواجه خواسته‌اند که ایشان را از آن باز آرند فرموده تا هیزم بند
و خدمت خواجه فوطه بسته‌اند و خود بان اشتغال مینموده‌اند هیزم حسین رسید مولانا نظام الدین را طلبیده
و تیشه بدست وی داده‌اند که هیزم اشکنند و چون تیشه بر هیزم انداخته مغلوب شده‌اند و تیشه از دست ایشان
افتاده خواجه فرموده‌اند که مولانا نظام الدین بر جبر که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول کرده است

ما منسوب اند که وی را از ان باز داریم و هم ایشان کفتند که مولانا نظام الدین فرموده است که روزی خدمت

خواجه را عزیمت زیارت خواجه محمد علی حکیم ترمذی شد من همراه برفتم و هم آنجا که بودم متوجه شدم رو

ایشان ظاهر شد حضرت خواجه بمزار ایشان رسیده بودند حالی یافته بودند همانا که جهت ازان داشتند

بودند چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی و تصرفی کنند من بیز متوجه شدم خود را بمثابه

کبوتری یافتم خواجه را چون شاهبازی که در عقب من پرواز میکرد هر کجا میکریختم در دنبال من بودند آخر

مضطر کشته پناه بروحانیت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بردم وعد انوار بی نهایت آن محو شدم حضرت

خواجه را مجال تصرف نماند ازان غیرت بیمار شدند و هیچکس سبب بیماری ایشان نمیدانست و هم ایشان میکفتند

که یکی از معتقدان و مخلصان ایشان را مرضی قوی عارض شد کفتند بعیادت وی بیایم و بر در راه که میرفتند

کفتند که هیچکس مارا نمی خدمتهای شایسته کرده است میباید که چون عبادت وی بکنیم بزیر بار وی

در آییم و مرض وی را بر داریم خاطر من ازان سخن بسیار ترسان شد چون بر بالین وی بنشستیم وی بر بستر

افتاده بود و مجال سخن و حرکت نداشت در خدمت مولانا ساعتی متوجه شدند آن شخص را باز نشست و آغاز

سخن کردن کرد ایشان از سر باز آوردند و کفتند این بار هم چاره نیست که بسیار سخن میکویی چون بیرون

آمدیم کفتند دیدیم که در رفتنی است و بار وی برداشتنی نیست بار از او بوی جدا کردیم و آن هم در میان مرض

برفت و هم ایشان میکفتند که یکی از منکران نسبت با ایشان سخنی میکفت و من نیز در معامله سخنی میکفتم

چنانکه سخن دراز کشید و از آنجا که ما بودیم تا منزل ایشان مسافت بعید بود که امکان نبود که آواز برسد

چون بامداد پیش ایشان رفتیم کفتند دوش آواز شمارا شنودیم بی داد میباید که هر کس هر چه میکوید

خاطر خود بان مشغول نداری و در کار خود باشی جناب مخدومی خواجه عبیدالله ادام الله تعالی ظلهم فرمودند

که یک روز احرام ملازمت ایشان بسته بودم یکی از آشنایان مرا در راه پیش آمد و وی حرفی چند بی

و آثار آن بر وی ظاهر بود و مرا بسخن نگاه داشت چون بصحبت ایشان رسیدم کفتند مکر تو حرفی مستی

کفتی کفتند پس تراچه حالتست کفتم در راه مستی رسیدم و با هم سخنی چند کفتیم کفتند ایں ا

اوست که بتو سرایت کرده و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین کفتند که یکی از اکابر سمرقند

که نسبت با اخلاص و محبت تمام و ارادت بسیار داشت بیمار شد و مشرف بر موت کشت فرزندان و ملازمان

وی نیاز مندی تمام کردند مشغولی کردم و دیدم که وی را امکان نقاوت نیست مکر در متن کرفتم و صحبت با وی

صد بار چند کاه نسبت باطنی واقع شد که مقتضی ما هات و ائلال کشت و النحص سنی اوست که دران با

سعی نماید وانرا دفع کند اما خود سختی داریم کردم و خود را بان بنا و خاطر از وی کرفتیم بلو را از متن

کردیم شاد و بمرد و هم وی کفته که روزی خبر بمن آوردند که خدمت مولانا بیمار شده اند چون پیش ایشان

رسیدم ایشان را تبی عظیم کرفته بود چنانکه آتش کرده بودند و جامهای بسیار بر ایشان پوشیده و از هیچ

تسکین نیافته بود ساعتی بنشستم یکی از اصحاب ایشان که کندم بآسیا برده بود در آمد با جامهای تر و سر و پای

بسیار خورده که در راه آسیا در آب افتاده بود چون خدمت مولانا وی را دیدم کفتند وی را کرم سازید که این سرما

و تبی که بمن سرایت کرده است چون چنان کردند مزاج ایشان تسکین یافت بحال خود باز آمدند خواجه

عبدالله امامی اصفهانی رحمه الله وی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است قدس الله سره روحی کفته است

که اول بار که بصحبت حضرت خواجه رسیدم این بیت خواندند بیت تو زخود کم شو کمال اینست و بس

تو بمان اصلا وصال اینست و بس وی در بعضی رسائل خود ذکر کرده است که طریقه توجه طائفه علیه و پرورش

نسبت باطنی چنانست که هر کاه خواهند که بان اشتغال نمایند اول صورت آن شخص که این نسبت از او

یافته اند در خیال آورند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود بعد از ان آن خیال را

نفی نکنند بلکه از انکاه دارند و بچشم و کوشش قوی با آن خیال متوجه بقلب شوند که عبارتست از حقیقت

جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اکرچه آن از حلول در اجسام منزه است

اما چون نسبتی میان او و میان این قطعه لحم صنوبری واقع است چشم و فکر و خیال و همه قوی را آن باید

کماشتن و حاضر او بودن و بر دل نشستن و ما شک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودی رخ نمودن

آغاز میکند آن کیفیت را دارا و فرض میباید کردن و از پی آن رفتن و هر فکری که در آید متوجه حقیقت قلب

خود کشته نفی آن فکر کردن و بان چیز مشغول شدن و بان محل بکلی در کریختن و تا آن نفی شود الخ

صورت آن شخص باید کردن و از لحظه نگاه داشتن تا باز آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آن

صورت واقعی نکند و همه وی گشته در معنی کلمه طیبه نفی عبارتست از اندراج کردانیدن کثرت وجود
اسباب در عین واحد که مقصود و مطلوب همه سالکانست و اثبات عبارت از مشاهده کردن آن عین
در همه صور و اینجا را عین واحد دیدن پس لا اله یعنی این صور متوهمه غیر بیش منفی است و لیکن
بآن یک اصل است و الا الله یعنی این معنی واحدست که بآن صور می نماید مولانا سعد الدین
کاشغری رحمه الله تعالی در اوائل حال بتحصیل علوم اشتغال داشته و کتب متداوله مطالعه کرده بوده اند
و جمعیت صوری نیز داشته اند چون داعیه این طریقه پیدا کرده اند ترک و تجرید تمام کرده مولانا نظام الدین
پیوسته اند میگفته اند که بعد از چند سال که بصحبت ایشان مشرف بودم مرا داعیه زیارت حرمین
شریفین زادهما الله شرفا و تکریما قوی شد اجازت خواستم فرمودند که هر چند میگویم امسال
نرو در میان قافله حاجیان بی بینم و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوهم میبودم و ایشان
گفته بودند که بر من ست چون میروی آن واقعه را بخدمت مولانا زین الدین عرض کن که مرد مقتدا
و بر جای شریعت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوافی بوده که آن روز خراسان در
مقام ارشاد و تسلیک متعین بوده اند چون بخراسان رسیدم رفتن حج خلیفه مولانا نظام الدین گفته
بودند در توقف افتاد و بعد از آن سالها بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم آن
واقعه را عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بیعت کن و در قید ارادت ما در آی گفتم عزیزی که این طائفه از
گرفته ام هنوز در قید حیاتست شما میفرمایید اگر میدانید که در طریقت این طائفه این جایز است جا
کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتم مرا باستخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید گفتند تو
استخاره کن ما هم استخاره کنیم چون شب رسید استخاره کردم دیدم که طبقه خواجگان بزیارت
گاه هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا میبوده اند در آمدند و در حقها میکنند و دیوارها می افکندند
و آثار قهر و غضب بر ایشان ظاهر بود دانستم که آن اشارت بمنع است از آنکه در طریقه در آیم خاطر
من فارغ شد پای دراز کردم و با سویکی در خواب شدم چون بامداد در مجلس در آمدم فی الحال مرو
خود با ایشان بگویم گفتند طریق یکیست و همه بیکی باز میگردد و همان طریق خود مشغول باشید اگر

واقعه را مشکلی پیش آید تا بملا بگوی اشد که توانیم مدد کنیم و خدمت مولوی را غلبه و استیلا معنی
که بآن مشغول میکردند ظاهر بود باندک توجهی آثار کیفیت و بیخودی روی مینمود کسی را که بآن معنی
وقوف نبود توهم آن میکرد که ظاهر بود باندک توکه مگر ایشانرا خواب می آید میگفت اگر ساعتی
با سر احتی اشتغال نماید دود بنماید ایشان تبسم میفرمودند که مگر اعتقاد نداری که ما را ورای خواب
امری دیگر میباشد روزی میگفتند که بعضی درویشان فرق میان خواب و بیداری جز بآن نمیتوانند
کرد که در خود خفتی که بعد از خواب میباشد میابند و الا کیفیت مشغولی ایشان در خواب و بیداری
جز بآن نمیتوانند کرد که در خود خفتی که بعد از خواب میباشد می یابند و الا کیفیت ملک طریقه است
بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع میشود صافی تر و قوی تر میباشد مرا کان که اینجا میکنند
ایشان بحال خود میکردند والله اعلم یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت
کرد که ما در مجالس وعظ که معارف در وقتیکه میگذشت شعر بسیار میشنید و شعر و وزن یاد بسیار
میرفته و از آن محجوب میبودم یکروز با ایشان گفتم گفتند هرگاه که شعر آید مرا در خاطر
در می آید همان وقت که ایشان بسفر حجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسها که عزیزی وعظ میگفت
آغاز تغیر شدن گرفت با ایشان توجه کردم دیدم که از در مدرسه در آمدند و در پیش افتادم و دویدند
خویشتن بر دوش من نهادند من از خود بیرون رفتم و بیهوش افتادم اثر آن ماند که بحال خود باز آمدم مجلس
وعظ بشکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بزمین رسیده بود و آن روز پنجشنبه بود از ماه رمضان که
از آن تا عید پنج شنبه دیگر بود آن در خاطر گرفتم که چون از مکه باز آیند با ایشان بگویم چون ایشان
از مکه مشرف باز آمدند بخدمت ایشان مشرف شدم و جمعی پیش بودند که شنیدم که از ایشان بگویم
روی با من کردند و گفتند پنج شنبه بود که بعد از آن تا عید دیگر پنج شنبه پنجشنبه بود توفی ره فی
اثناء الصلوة الظهر من یوم الاربعاء سادس من شهر جمادی الاخری سنة ستین و ثمانمائه خواجه عبید الله
ادام الله برکات وجوده علی المفارق الطالبین امروز مظهر آیات و مجمع کرامات و ولایات طبقه
خواجگان و رابطه التیام و واسطه انتظام سلسله شریفه ایشان قدس الله ارواحهم حضرت شیخ مخلصا

و نیازمندان ایشانند امیدواری چنانست که برکت وجود شریف ایشان التیام و النظام این سلسله
الی یوم القیام امتداد یابد هرچند از بی هنر امثال این سخنان صورت گستاخی دارد اما چندانکه با خود
اندیشه کرد از خود دید یافت که خاطر بران قرار نداد که این مجموعه که مقصود از جمع ان ذکر
معارف و نشر مناقب این طایفه است از ذکر ایشان خالی شد لاجرم شرح مناقب و احوال این سلسله شریفه را
بعضی از کلمات قدسیه که رقم زده خامه معارف نگار ایشان شده مسک الختام کرد اند بدین توجهی
شدن دل از غیر حق سبحانه دلیلست بر مظهریت دل و تجلی حق سبحانه را بوصف احدیت که میل معارف تجانف
اسما و صفات فی این معنی متعذر است چه قابلیت قبول عکوس انوار تجلیات ذات فی نفی شدن از
التفات بهر چه وصمت حدوث یافته است معتبر نسبت نفی شدن دل موقوف افتاده است بر تجلی ذات
بوصف احدیت حصول این معنی را مبدا از تحقق بایمان بالله و برسول الله و بما جاء من عند الله و من عند
رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله اسبابیست از اتحاد در سول الله ریاضات که شرعیه از اخذ
ان منع نکرده است و دوام ذکر بشرط وجدان مذکور بوصف انکسار و خضوع بکمال متابعة مر رسول
صلی الله علیه و سلم لکن هیچ سببی در تحصیل این نسبت قوی تر از ان نیست که صدق و نیاز تمام مجالست
با جماعتی لازم وقت خود کرده اند که باطن ایشان مظهر ان تجلی گشته و بسطوة این تجلی حساب وجود غیر
از پیش بصیرت ایشان برداشته شده و از شهود غیری بتمامی آزاد گشته و بصاد حقیقی از مزاحمت شعور
بخود و غیر خود خلاص گشته هدایت تحقق تمام حق ایشان از ان برد خود بوجود موسوب حقانی مشرف
کرداند از بیخودی و سکر حال افاقه یافته و دیگران را بواسطه حصول سعادت حقیقیه که عبارت از فنا
شده درین مقام هیچ جز از ممکنات ایشان را درین مقام هیچ از شهود حق سبحانه محجوب نتوانند کرد اینجا پس
واجب باشد کیا انکه در تخلیص از گرفتاری دل بوجود آن که بحقیقة حجاب عبارت ازین گرفتاریست
با شنایی که سبب خلاصی میشود تمسک نموده خود را بیش از مردن خلاص کردانید اگر مناسب استعداد خود
اشتغال بذکر داند تقصیر و اهمال بخود بجای ننهد و اگر در خود استعداد ان داند که صحبت ارباب
شهود دل از گرفتاری رو بتر خلاص میشود خود را صحبت این برگزیدگان نگاه داشتن ادب صحبت اکرم

کنند زمانی خالی دل از گرفتاری بغیر حق زمان حصول وصول و شهود است چون دل از مزاحمت شعور
بوجود غیر نجات یافت غیر گرفتاری بشهود حق سبحانه هیچ نیست مصرع اوباش و عشق و ستیزه کر چه زار و بیابانی
هدا انکه بسطوة نفی مادون حق را از غبار التفات بغیر حق آزاد گشت غیر اثبات حق هیچ نماند شعر تیغ لا در قتل غیر حق
درکشان پس که غیر لا چه ماند ماند الا الله باقی جمله رفت شاد باش ای عشق شرکت سوز رفت زمان غیبت
از ما سوی حق سبحانه بحقیقت زمان وصول و شهود وجود است زیاده ازان نیست که بحکم اناء ان احوال تجلیات
ارباب کشف و وجود پیش از تمکین درین معنی ارباب ذوق را از با انان این مقام عالی منقسم ند ظهور
این معنی مقدمه فناست و مبشر است نظهوریت تاشیر صبح سعادت و وصول از مطلع احدیت که استغراق
و استهلاک گشت در شهود ذات بی مزاحمت شعور بوجود غیری بلکه درین مقام اگر ترقی واقع شود شعور
از ذوق تجلیات اسمایی منقطع شود اشارت ان بزرگ شان مروده است که سا المنتهی الیه دکه منصو
شود باوصاف حق سبحانه فهو هو عنده و اصحاب از وصل مقصود شهود ذاتیست بی مزاحمت شعور باوجود کثرت
مرتبه اتصاف باوصاف مرتبه تجلیات صفاتیست بی کثرت او خبیر متعذر است اگر خواهی که درین مقام
حضور با حق سبحانه از مکر و وسوسه شیطان ایمن باشی ملکه ملک را اطلاع بر حضور تو شود ملکه نفس را وقوف
بر حضور تو نشود بر تو باد که هم قسمی را مردی کنی که دل ایشان در ذکر دلت مستغرق شده باشند و از خود
رهایی یافته غیر ازین معنی بعضی شهود و بعضی بوجود کرده اند و بعضی تجلی ذلت و بعضی بر ایلی داشت اگر این سعادت
دست ندهد باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذبه خواجگان را قبول کرده بر تو میسر شود که این طریقه بر ساید تا بدین
دولت عظمی که موقوف است و نسبت بر سبیل لیس وراء الله المنتهی و الی ربک المنتهی لیس وراء عبادان قریة
عاشقان را شادمانی غم اوست مزد کار و اجرت و خدمت هم اوست غیر معشوق ار تماشایی بود عشق نبود
هرزه سودایی بود عشق آن شعلست کان چون برافروخت هرچه جز معشوق باقی جمله سوخت باید که شغل در
داشت آگاهی باین وصل بود که در دخول و خروج نفس واقف باشد که در نسبت حضور مع الله قوی واقع
شود تا برسد بجایی که بی تکلف نگاه داشت او حیثیه این نسبت حاصل بود و تکلیف شوانده که این صفت او دهند
دور کند کاهات نگاه او را تمام از خود بستانند از خود خبر بوده از وقوف قلبی مقصود باید که چون او را بخود

برهمه میمون بر نکاه داشت نسبت آکاهی بود کمال سعی بجای آرد ما قوی باواسطه عوارض نفسانیه با اوهام
نیابد و دوام التجا و افتقار صفت انکسار بجناب حق سبحانه قوی ترین سببی است در دوام این نسبت باید که
از حق سبحانه بوصف نیاز تقاضای این صفت جوید اکر عمر ابدی در نکاه داشت این نسبت سعی کند شود حق او کزارده
نشود عزیزی لا یفنی تنیه کو نیابد نشان این نسبت سه معنی مشاهده به است که حق سبحانه را کاسه هر فراق
چون لمعه انوار غیبی نهایت بر ارواح و اشباح تاختن آرد جمله کان لا یکن خبان نیست کرداند که از ایشان نام
ماند نه نشان لکن این بان معنی است که چون حضور دل بحقیقه ذکر که مثمر است از حرف و سوط و واسطه
بر ذکر بود درجه ترقی کند که دیگر برای حقیقه دل کنجایی نماند درین حال دل را مشاهد کویند و حق را مشاهد و
ذوق مشاهده وقتی دست دهد که اکاهی او از وصف حضور فنا شود حضوری باشد بی مزاحمت شعور بحضور
بیمقدار دیشعور بحضور هضالی در حضور حق سبحانه واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده
بصیرت دل آید فکیف که در نظر حس از لیجاست که عطش متعطشان زلال وصال مشاهده سره که تسکین
نیابد بلکه تشنکی ایشان زیادت کردد والله تم اعلم عشاق اوی شنبی سخن در محبت ذاتیه مبهرهت که عبارت از
ارتباط مشتبی است بحق سبحانه بی اکه او را سببی داشد یا موجبی شناسند بلکه سبیل ولانجدابیست که بر دفع آن قدرت
نباشدکان دو قسم است در نواحی تاشکند این نسبت را با فقیر کی دائم بکر حلقه اصحاب ما سکینت و از دوری
وکرین کج میکر بکر روز بجهت طهارت برخواستم و تحیه با فیطهان مسارعت نمودم چون فارغ شدم از وبرینه
که سبب آمدن تو اینجا چیست وجد کریان صحبت میکردی کفت من هم میدانم ازین غور مسافر که هرکاه که اینجا
می ابوید خاطر حق دهو کشتی حضرت حق بمن بی با ابر و خوی دل از همه باسبها خالی سیدا رو را از آن لذتی عظیم ببر
وچون بیرون می روم آن نسبت تهی مشبوه وان قسم دیگر صورت بنابه خوب داشت و با اصحاب
مختلط بود و دران نواحی مردم بسیار بود با قفلی خاطر داشتم و اصحاب ما را نیز با آن مطعون میداشتند هم
او را عذر حق اهیه هرچند مبالغه کردند سود نداشت آخر بکریه شد و اضطراب بسیار کی بود کفت آخر
شما را در بنجهات که من اینجا نیام و دیدین من مریم و مرا مشوش کردند و باطن من در کیفا کیش با نسبها فقه
و از نبن نسبت جمعیت که اینجا از خود با زمی یابم دو وافقم یاران و برامعنو دانا [illegible] را سید که ملول

این نسبت شد تمنا به که بارها راه خانه خود که میکو دو هرکاه مرا با او بهمی بودی چون از منزل بیرون آمدی
با بر در خانه بودی با بر در راه بودی و چون خواستمی که او را کار فرمایان کار کرده بودی با میکردی رها نیدنم غ کاهو بی
که محبوس هوس اما سو نیست بی تا نبر جذبه که لازم است مقام محبوبی را که از نسبه که متابعت مصطفوی بنیه نکرده
طلبک بانباعه ان کنت متوجها الا حقیقه الحقائق اللتی بها فی کل موجود بحقیقت موجودات کونیا انما
ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله باین حقیقت اینما بابی و هو معکم انجاست بلا اوبان
نبی تو دیکر دانا انکس که زخود دار دخبر بر خوانید از حیوة کسی راست که دلش از حیوه بر به باشد و بکی
حق سبحانه که حرارت طلبش بکارد که محبت دنیا که بحر بر دل کردد تا جان کرد که اندیشه اش جز حق سبحانه
هیچ نباشد فیض تحسین مظاهر کثیره است هرچه موجود است او را از تجلی ذاتی نصیبیست که او را وجه خاص
میکویند این وجه را الخناب بحق سبحانه واقعست بحسب دوام توجه اکر بتاثیر اسم الهادی از تصرف
اسم المضل بجات یابد بدوام انجذاب بنات مقدسه از خود بکلی نیست شده و همین ملحوق کشته عرا حق
سبحانه بینه و بینه داند والعیاذ بالله تبلیس اسم المضل طریقه مستقیمه انجذاب بنات که کند کم ما رحود کشته
جز خود نبیند جز خود نداند همه آن کند که ظلمتش بظلمت افزاید همه محجوب و ممنوع از شهود وحدت کردد
او را روح در طاعت ملکه طاعت نیز نباشد و هذا بهادیوی و اخروی و صوری و معنوی را مستعد و مهیا
کرده خلاصی ازین بلیات را اسبابست از توبه نصوح و مباشرت اعمال صالحه و بانکار سر صدق و نجد
طائفه که صحبت دلی از خود رهانی یافته اند قیام نمایند و تمامی خود را از ایشان کم کند رزقنا الله و ایاکم
دانی که بهشت بر آکس است که اجر مرضی رسول الله صلعم نیست از او نیست شده باشد و اجزا دست
رسول الله صلعم ملکه او و با هست او از و تمام کم شده باشد و اسم شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی
در و هیچ نباشد و بدین مقام بواسطه اتصاف صفات نبویه مظهر تصرف حق سبحانه کشته و تصرفات الهی در وی
مستعدان تصرف کرده و تمام از خود خالی شده و مراد حق سبحانه انبیا ده بلا از پس که در کار همان بکردان
بکرده بودی یاد رها کرده بودی یقین نمی بیند که تا سیر اش لمثا اراده باهیت او سوخته باشد و انهار انان او هیچ
و بصیرت دل در آینه پیر جمال مراد میبینی از مجموع طلبا کرده و وقتا او حال پیر کشته و در بندکی

از آزادی فارغ آمده و سر بار جز بر آستانهٔ پیر ننهاده‌اند و اعراض از مجموع کرده سعادت خود دادن
او را دانسته و شقاوت خود ندادن او بلکه رقم نیستی بر ناصیهٔ وجود کشیده و از نفوذ شعور بوجود غیر نیز
خلاص کشته بیت از آن که دیده رای نگار دست فارغ است از باغ و بوستان و تماشاء لاله زار اگر پرسند
که توحید چیست بگو تخلیص و تجرید آیینهٔ آگاهی از غیر حق سبحانه اگر پرسند وحدت چیست بگو استغراق
در هستی حق سبحانه اگر پرسند سعادت چیست بگو خلاصی از خود بدید حق سبحانه اگر پرسند شقاوت چیست
بگو از خود درماندن و از وی باز ماندن اگر پرسند وصل چیست بگو نسیان خود بشهود نور وجود حق اگر
پرسند فصل چیست بگو حجاب از حق سبحانه اگر پرسند که شکر چیست بگو ظاهر شدن حال بر دل که
دل شو اند بوشیده دارد چیزی را که پوشیدن آن چیزی پیش از این طاقت واجب است میفرمودند که مولانا لحسا
شاشی از اصحاب امیر حمزه فرزند امیر سید کلال بود رحمه الله و استغراق تمام داشت و بر اقتضاء اعتبار از
تکلیف کرده در محکمه وی حاضر میشدم در مقابله وی با نجم بود که من وی را میدیدم و وی مرا نمی‌دید لجا
می‌نشستم و تطارد وی یاسیکردم هرگز از وی ذهولی و فتوری فهم نکردم و هم وی فرمودند که خواجهٔ
بزرگ را قدس الله سره در خواب دیدم که در من تصرفی کردند و من بیخود بیفتادم چون با خود آمدم خواجه را
من گرسنه بودند خواسته که در عقب بروم با بهاء من در همهٔ بیخود بیخبر بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مرا
یاد و هم ایشان فرمودند که یکبار دیگر خواجه محمد پارسا را در خواب دیدم خواست که در من تصرف کند
متنبه شدم تا لحقت آن بوده که خواجه بزرگ تصرف کرده بوده اند و میفرمودند که این فقیر در زلی
رسید موفقیه فی خدمت مولانا حسام الدین و مولانا شرف الدین شاشی مشرف شدم در بن فقره
اضطراب و اضطراری بود ایشان فرمودند مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت از این انتظار
نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار است بعد از تحقق چنین انتظار که ظهورش از غلبهٔ محبت است
راه بر چنین انتظار نیست بیت گر نداریم از شکر جز نام بهره این بسی بهتر که اندر کام زهر آسمان هنبه
مرش آمد خود و تندی عالیست پیش خاک دو جز امثال ما صبر از طریق ذوق دریافت این حکایت
میسر نیست که تماشای الحنین کشف و کوی یا شب بی نرسیماید از اشتغال بغیر این کشف و کوی یار رضا الله صحوا

انتظار بر قضیهٔ اعاجز منه محمد از ذکر بعضی احوال و اقوال خواجگان و بیان روشن برفتیار آن
بعد تخصیص خدمت خواجه بهاء الدین و اصحاب ایشان قدس الله تعالی اسرارهم معلوم شد که طریقهٔ ایشان
اعتقاد اهل سنت و جماعت است و اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلعم دوام عبودیت که
عبارت است از دوام آگاهی بجناب حق سبحانه بی مزاحمت شعور بوجود غیری هر کروهی که نفی این عزیزان
کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بعث ظاهر و باطن ایشان را فرو گرفته در مدد حسد و عصبیت
دید بصیرت ایشان را کور ساخته لاجرم انوار هدایت و آثار ولایت ایشان را نمی‌بینند و این نابینایی خود را حجت
و انکار آن انوار و آثار که از مشرق تا مغرب گرفته است اظهار کنند هیهات هیهات بیت
نقشبندیه عجب قافله سالاراند که برند از ره پنهان بحرم قافله را از دل سالک ره جاذبهٔ صحبتشان میبرد
خلوت و ذکر چله را قاصری گر کند این سلسله طعن قصور حاش لله که برآرم بزبان این گله را همه شیران جهان
بستهٔ این سلسله‌اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را **شیخ ابو الحسن بستی** وی چون خواجه بو
بهائی از اصحاب شیخ علی فارمدیست و این رباعی مشکل مشهور که از رسائل عین القضاة همدانی معلوم
منسوب است از آن وی است بیت دیدیم نهان گیتی اصل جهان و ز علت عار بر گذشتیم آسان آن نور سیه ز
نقطه برتر دان زان هم بگذشتیم نه این ماند و نه آن **شیخ حسن سکاکی سمنانی رحمه الله تعالی** وی
از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنانست و شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله در
اوائل در آنجا بوده و از مقنیات برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب بویست **محمد بن حمویه**
الجوینی کنیت وی ابو عبد الله است از اصحاب شیخ ابو الحسن بستی است و وی بعلوم ظاهری و باطنی
آراسته بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات خود میگوید که کم کسی از این طایفه علوم ظاهری و باطنی
امام محمد حمویه ابو حامد غزالی و برادرش شیخ احمد غزالی از بن جمله اند و خواجه امام محمد حمویه بکرمان نیز از بن جمله است
جدا انکه علم داند و از بزرگانست در سلوک و وی را کتابیست در تصوف سلوة الطالبین نام در آنجا بیخ خانی
و دقایق این طریق درج کرده است **عین القضاة همدانی قدس الله سره** کنیت وی ابو الفضائل عبد الله بن محمد
المیانجی است و عین القضاة لقب وی است با شیخ محمد بن حمویه صحبت داشته است و با شیخ امام احمد غزالی

نیز وفضائل وکمالات معنوی وی از مصنفات وی ظاهر است حجة الغزالی وجهواریی اندر کشف حقائق و
شرح دقائق که وی کرده کم کسی کرده است وازوی خوارق عادات چون احیا و اماتت بظهور آمده است
ومیان وی وحضرت شیخ احمد مکاتبات ومراسلات بسیار است وازانجمله رسالهٔ غیبیه است که شیخ احمد بوی
نوشته که در فصاحت وبلاغت وروانی وسلامت توان گفت که از نظیر نیست عین القضاة در کتاب
زبدة الحقائق میگوید که بعد از آنکه از گفت وگوی علوم رسمی ملول شده بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام اشتغال
نمودم ومدت چهار سال در آنجا بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم پنداشتم بمقصود واصل شدم با
خود گفتم شعر. انزل منزل ربت وباب وادع فهذا مربع الاحباب ونزدیک بود که از طلب باز ایستم
وبر انجه حاصل کرده بودم از علوم اقتصار نمایم ومدت یکسال درین بماندم تا که سیدی ومولائی الشیخ
الامام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رح بهمدان که موطن من بود تشریف آوردند ودر صحبت وی دری
روز بر من چیزی ظاهر شد که از من وطلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما شاء الله ومرا اکنون
شغلی نیست جز طلب فنا در آن چیز واگر چه عمر نوح یابم ودرین طلب فانی سازم هیچ نکرده باشم وان
چیزیست عالم را فرو گرفته است چشم من بر هیچ چیز نیفتد که روی وی را در آن نبینم وهر نفسی که نه اشتغال
من در آن بیفزاید بر من مبارک مباد وهم وی گفته که پدر من وجماعتی از ائمهٔ شهر من حاضر بودند در جای
مقدم صوفی پس بسیار رقص میکردیم وبو سعید ترمذی سخنی میگفت پدرم بنگریست گفت خواجه احمد غزالی
قدس الله سره دیدم که با ما رقص میکرد ولباس او چنین وچنین بود ونشان میداد ابو سعید گفت مرگم
آرزوست پس گفتم بمیر در حال بیهوش شد وبمرد مفتی وقت حاضر بود گفت چون زنده را مرده میکنی مرده را
زنده میتوانی کرد گفتم مرده کیست گفت فقیه محمود گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده گردان در ساعت زنده
شد وهم گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب بینی بجز از خدای فرآن مجازی میدان حقیقه فاعل حقیقی خدای
دان آنجا که گفت قل یتوفیکم ملک الموت مجازی میدان حقیقتش اینجا شد که الله یتوفی الانفس حین موتها
بودن محمد مجازی میدان وگمراه کردن میدان وگمراه کردن ابلیس مجازی میدان یضل من یشاء حقیقی میدان
کریم که خلق را اضلال ابلیس میکند ابلیس را بدین صفت که آفرید مکو موسی از بهر این میگفت ان هی الا

فتنتك نظم همچو من از لعل یار باهشت که ما دام هجی یار بکشیدن گفت لعل یار با نیز هم نسبت بگویم کو
توتوانی شنیدن خدایا این بلا نشه از قسمت ولیکن کس غبیار کچیدن همین ازین رنگ که از لعل یار زهر ریزد
ودندان آن خوبان چون ماه ببین خوبی با صفت آفریدن که ازبهر لب ودندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن
شیخ برکة بن ابی حدادة عین القضاة رحمه الله در مصنفات خود از وی حکایت میکند بجا میگوید
برکه جز فاتحه وسورهٔ چند از قرآن یاد نداشت وان نیز قرائت درست نتوانستی خواند وقال له قول قمانه که چه بود اگر
بر سبیل حدیث موزون بزبان همدانی هم ندانستی ولیکن میدانم که قرآن او میداند ومن نمیدانم الا بعضی از آن
وان بعض هم نه از راه تفسیر وغیر آن دانسته ام از راه خدمت او دانسته ام وجای دیگر گفته است که از
خواجه احمد غزالی شنیدم که گفت هرگه شیخ ابو القاسم کرکانی گفتی ابلیس چون نام او بردی گفتی خواجه خواجگان
وجای دیگر گفته که برکه رضی الله عنه حکایت کرد که مریدی بود عزیز خود را گفت که هرگه درویش کاو بود
گفت درویش کاو کم بود وچه بود گفت آنکه بامداد از خانه بدر آید وگوید امروز کیجا یابم پس گفت ای بدبا
من بوده ام درویش کاو بوده ام شیخ محمد رحمه الله تعالی عین القضاة در مصنفات خود از وی حکایت
کند که میگوید که از وی شنیدم که شیخ گفت که ابلیس گفت از من سیاه گلیم تر اسخیه بود وپس از وی سخن بگرفت
وجای دیگر گفته پیران چون کامل شوند وابتدا که هر مریدی بکدام مقام رسد وعاقبت کار چه باشد کار مجمع
بسیار شنیده بودند که فلان آمد وفلان خواهد بود وفلان را چنین حالی است شیخ ضیاء الدین ابو النجیب
قدس الله سره در علوم ظاهر وباطن بکمال بوده است مصنفات مؤلفات بسیار دارد ونسبت وی بدوازده
واسطه با بابکر صدیق رض میرسد ونسبت وی در طریقت بشیخ احمد غزالی است وی در کتاب آداب المریدین
گفته است واجمعوا ان الفقر افضل من الغنی اذا کان مقرونا بالرضی فان احتج محتج بقول النبی صلعم الید
العلیا خیر من الید السفلی فیقال له الید العلیا مثال المفیضة باخراج ما فیها والید السفلی یأخذ المنفقة بجمع
الشیء فیها ففی تفضیل السخاء والعطاء دلیل علی فضل المفضل فمن فضل الغنی للانفاق والعطاء علی الفقر کان
کمن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة در تاریخ امام یافعی میگوید که یکی شیخ النجیب سهروردی را
گفت که روزی شیخ در بازار بغداد میگذشت بدکان قصاب رسید که گوسفندی آویخته بود شیخ ایستاد وگفت

این میگوید که من مرده ام نکشته بمکان قصاب رسیده بود سعد چون بخود باز آمد صحبت قول شیخ
اقرار کرد و تائب شد توفی رحمه الله فی شهور سنه ثلث و ستین و خمسمائه شیخ عمار یاسر رحمه الله وی
از اصحاب ابو النجیب سهروردیست در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف ایشان کمال تمام داشته است
شیخ نجم الدین کبری در کتاب فوائح الجمال آورده که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت
در آمدم بخاطر من گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون فتوحات غیبی دست دهد انا
بو بینه هلط البان حتی یوسافر چون برای این بخلوت در آمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون آمدم
شیخ فرمود اول تصحیح نیت کن صباح از ان بخلوت در آی بر توی نور باطن بر دل من یافت کما بهاد او هم
کردم و حجابها انفصم الجنید در میان چیه که بو سینه بود هم گفتم این خلوت غلط منیست و این گمراهی
امکان بیرون آمدن نیست و عزم کردم تا کر داعیه بیرون آمدن غالب شود آن چه را از ان سازم تا سا
عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ بدمن گرید و گفت بدل که نیت درست ساختی چون در آمدی
اتمام خلوت دست داد و بیمن همت شیخ در ابواب فتوحات بر من گشاد شیخ روزبهان کبیر مصری رحمه الله
وی کازرونی الاصل است اما در مصر میبوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردیست اکثر اوقات در مقام
استغراق میبوده و شیخ نجم الدین کبری صحبت وی رسیده و اعجاب یافته استعمال نموده و خلوتها داشته
و شیخ روزبهان وی را دامادی قبول کرده و وی از دختر شیخ دو پسر آمده و فی کتاب تحفة البررة سمعت
شیخی ابا الجناب یقول سمعت شیخ روزبهان مصر یقول قیل لی مرارا اترک الصلوة فانک لا تحتاج الیها
قلت یا رب انی لا اطیق ذلک کلفنی شیئا آخر شیخ اسمعیل قصری رحمه الله تعالی وی نیز از اصحاب شیخ ابو النجیب
سهروردیست و شیخ نجم الدین صحبت وی رسیده است و وی از محمد بن مانکیل و وی از محمد بن رمضان
المعروف بخادم الفقرا و وی از ابو العباس بن ادریس و وی از ابو القاسم بن رمضان و وی از ابو یعقوب
طبری و وی از ابو عبدالله عثمان و وی از ابو یعقوب نهرجوری و وی از ابو یعقوب سوسی و وی
از ابو الواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله ارواحهم و وی از امیر المومنین علی بن ابی طالب
و وی از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم کما ذکر الشیخ علاء الدوله

... شیخ نجم الدین کبری ... جناب و نام وی احمد بن عمر الخیوقی
و لقب وی کبرا و گفته اند که وی را کبری از آن لقب کرده اند که [illegible] انی که بتحصیل علوم مشغول بوده با هر که مباحثه
و مناظره کردی بر وی غالب آمدی فلقبوه بهذا السبب الطامة الکبری ثم غلب علیه ذلک اللقب فحذفوا الطامة
و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقله جماعة من اصحابه ممن یوثق بهم و قال بعضهم هو ممدود شیخ الیاری
ای هو نجم الکبار الکبرا علی جمع تکسیر الکبیر والصحیح الاول کذا فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله و وی را شیخ ولی
تراش میگفته اند بسبب آنکه در غلبات وجد نظر مبارکش بر هر که افتادی بمرتبه ولایت رسیدی روزی بازرگانی
بر سبیل تفرج بخانقاه شیخ در آمد شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر ان بازرگان افتاد در حال بمرتبه ولایت
رسید شیخ پرسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت وی را اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق
را بحق ارشاد کند روزی شیخ با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعوه را دنبال کرده ناگاه نظر شیخ بر آن
صعوه افتاد برگشت و باز را گرفته پیش شیخ فرود آورد روزی بتحقیق و نقل یا اصحاب گفت میرفت شیخ سعد الدین
حموی را که یکی از مریدان شیخ بود بخاطر گذشت که آیا درین امت کسی باشد که صحبت وی بدر سگ اثر کند شیخ بنور
فراست بدانست برخاست و بدر خانقاه رفت و بایستاد ناگاه سگی آنجا رسید و بایستاد و دنبال می جنبانید
شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بجنبش یافت و بیخود و متحیر شد و روی از شهر بگردانید و بگورستان رفت
و سر بر زمین میمالید تا آورده اند که هرجا که می آمد و میرفت قرب پنجاه سگ گرد وی حلقه کرده بستی و بر
قبر وی عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از مریدان محی السنه که سید امامی باشد کتاب شرح السنه را
پیش وی اندر رفتنی در آمد که وی را نمیشناخت اما از مشاهده وی نفیر هام شیخ را بافت حیا که محل قرار
نماند برسید که این چه کس است گفتند بابا فرج تبریزیست که از جمله مجذوبان و محبوبان حق است شیخ
التفت بفرا بود بامداد بخدمت استاد آمد و التماس کرد که برخیزید که بزیارت بابا فرج رویم استاد با اصحاب
موافقت کردند و بر در خانقاه بابا فرج خادمی بود بابا شادان نام چون آن جماعت را دید درون رفت و اجازت
خواست بابا فرج گفت اگر با خبر بدرگاه خداوند قصر مروند مستو اند آمد که در آیند شیخ گفت چون نظر
بابا بر هم [illegible] دم معنی بخشش را دانستم هرچه پوشیده بود بیرون آورده و دست برسینه نهاد هم اسباب

واصحاب موافقت کردم پس پیش بابا فرج درآمدیم و بنشستیم بعد از لحظه حال بابا متغیر شد و عظمتی
پدید آمد چون قرص آفتاب درخشان گشت و جامه که پوشیده بود بر وی شکافته شد چون بعد از ساعتی
بحال خود برآمد برخاست و آن جامه را بر من پوشانید و گفت ترا وقت خواندن نیست وقت آنست که سر دفتر
جهان شوی حال بر من متغیر شد و باطن من از هرچه غیر حق منقطع گشت چون از آنجا بیرون آمدیم استاد
گفت از شرح السنه اندکی مانده است بدو سه از اخوان دیگر [illegible] چون با سر درس رفتم بابا فرج را
دیدم درآمد گفت دی هزار منزل از علم الیقین بگذشتی امروز باز بر سر علم میروی من ترک درس
کردم و بریاضت و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و واردات غیبی روی نمودن گرفت گفتم حیف باشد
که آن فوت شود از آنها می نوشتم بابا فرج را دیدم که از در درآمد و گفت شیطان ترا شوریده میکند این
سخنان منویس دوات و قلم را بینداختم و خاطر از همه بپرداختم امیر اقبال سیستانی در کتابی که در
آنجا همه سخنان شیخ خود شیخ علاء الدوله قدس سره جمع کرده است از شیخ خود نقل کند که شیخ نجم الدین کبری
بهمدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی
هم از آنجا باسکندریه رفت و از وی نیز اجازت حاصل کرد و وقت بازگشتن شبی رسول را در خواب دید
و از آنحضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو الجناب پرسید
که ابو الجناب مخففه فرمود که لا مشدده چون از آن واقعه باز آمد معنی آن ویرا روی نمود که از دنیا اجتناب
میباید کرد در حال التجرید اختیار کرد و در طلب مرشد مسافر گشت و بهر کس که میرسید ارادت درست
نمیکرد بسبب آنکه دانشمند بود و سر او بهیچکس فرو نمی آمد و چون بملک خوزستان رسید در دزفول در آمد
آنجا رنجور شد و هیچکس او را مقامی نداد که آنجا نزول کند عاجز گشت از کسی پرسید درین شهر هیچ مسلمانی
نباشد که مردم رنجور غریب را جای دهد تا من آنجا روم چند بیاسایم آنکس گفت آنجا خانقاهی هست
و شیخی آنجا نیک ترا خدمت کند گفتم نام او چیست گفت شیخ اسمعیل قصری شیخ نجم الدین بخانقاه او
دادند در صفه مقابل صفه درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری دراز کشید و گفت با این همه رنجوری
چندان رنج نمی‌رسید که از سماع ایشان که من سماع را عظیم منکر بودم و در وقت [illegible]

سماع میکردند شیخ اسمعیل از گرمی سماع ببالین من آمد و گفت میخواهی که برخیزی گفتم بلی دست من بگرفت و
کشید و بمیان سماع برد زمانی نیک مرا بگردانید و بر وی دیوار تکیه داد من گفتم که در حال خواهم افتاد چون
بخود آمدم خود را تندرست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود ندیدم مرا ارادت حاصل شد روز دیگر بخدمت
وی رفتم و دست ارادت گرفتم و بسلوک مشغول شدم مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطنی خبر
شد و علم را فرو داشتم مرا شبی در خاطر آمد که از علم باطن با خبر شدی و علم ظاهر تو از شیخ زیادتست بامداد
مرا شیخ طلب کرد و گفت برخیز و سفر کن که ترا بعمار یاسر میباید رفت من دانستم که شیخ بر آن خطر من واقف
شد اما هیچ نگفتم و برفتم بخدمت شیخ عمار و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا مرا شبی همین بخاطر آمد بامداد شیخ عمار
فرمود که نجم الدین برخیز و بمصر رو و بخدمت شیخ روزبهان که این هستی را وی بسیلی از تو بیرون برد برخواستم
و بمصر رفتم چون بخانقاه وی در رفتم شیخ آنجا نبود مریدان همه در مراقبت بودند هیچکس بمن التفات نکرد یکی
از وی پرسیدم که شیخ کجاست گفت شیخ بیرونست و وضو میسازد بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که در آب
اندک وضو میساخت مرا در خاطر آمد که شیخ نمیداند که درین قدر آب وضو جایز نیست چگونه شیخی باشد او
وضو تمام ساخت و دست بروی من افشاند چون آب در روی من رسید در من بیخودی پیدا شد شیخ بخانقاه در
آمد من نیز در آمدم و شیخ بشکر وضو مشغول شد و من بر پای و بر منتظران که شیخ سلام باز دهد و اسلام گویم
همچنان بر پای ایستاده غایب شدم دیدم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را میگیرند و بآتش
می اندازند و بر رهگذر آتش پشته ایست و شخصی بر سر آن پشته نشسته و هرکه میگوید من تعلق بوی دارم
او را رها میکنند و دیگرانرا در آتش می اندازند ناگاه مرا بگرفتند و بکشیدند چون بآن رسیدم گفتم من تعلق دارم
مرا رها کردند بر پشته بالا رفتم دیدم که شیخ روزبهان است پس او رفتم و در پای او افتادم او سیلی سخت بر قفای
من زد چنانکه از قوت آن بروی در افتادم و سیلی سخت بر قفای من زد و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن
چون بیفتادم از غیب بهوش باز آمدم شیخ سلام نماز باز داده بود پیش رفتم و در پای او فتادم شیخ در شهادت
نیز همان سیلی در قفای من زد و همان لفظ گفت آن رنجوری از باطن من رفت بعد از آن امر کرد مرا که باز گرد
بخدمت شیخ عمار و چون باز گشتم مکتوبی بشیخ عمار نوشت که هر چند مس داری بفرست تا زر خالص میکردانیم

وباز بر تو سفر بسته از آنجا بخدمت شیخ عمار آمدم و مدتی آنجا بودم چون سلوک تمام کردم وی مرا از روم
که بخوارزم روم من گفتم آنجا مردمان عجب اند و این طریق را و مشاهده را در نیابند گفت برو باک
مدار بخوارزم آمد و این طریقه را منتشر گردانید و مریدان بسیار جمع آمدند و بارشاد مشغول شد
چون کفار تاتار بخوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زیادت بر شصت بودند و سلطان محمد
خوارزمشاه گریخته بود و کفار تاتار پنداشتند که وی در خوارزمست بخوارزم در آمدند شیخ بعضی اصحاب خود را
چون شیخ سعد الدین حموی و شیخ رضی الدین علی لالا و غیر ایشان طلب داشت و گفت زود برخیزید و
ببلاد خود روید که آتشی از جانب مشرق افروخت که تا نزدیک مغرب خواهد سوخت این فتنه ایست
عظیم که در این امت مثل این واقع نشده بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعایی کند شاید که این
بلا از بلاد مسلمانان مندفع شود شیخ فرمود که این قضاییست مبرم دعا این نمیتواند که دفع کند پس اصحاب التماس کردند
که چارپایان آماده است اگر چنانچه حضرت شیخ نیز با اصحاب موافقت کند ما در ملازمت ایشان بخراسان
متوجه شوند دعو نمی آید شیخ فرمود که اینجا شهید خواهم شد و مرا اذن نیست که بیرون روم پس اصحاب متوجه
خراسان شدند چون کفار بشهر در آمدند شیخ اصحاب باقی مانده را بخواند و گفت قوموا علی اسم الله
نقاتل فی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقه خود را در پوشید و میان محکم ببست و آن خرقه پیش گشاده
بود بغل خود را از هر دو جانب بسنگ کرد و نیزه بدست گرفت و بیرون آمد چون با کفار مقابل شد در
ایشان سنگ می انداخت تا آن مقدار که هیچ سنگ نماند کفار وی را تیرباران کردند یک تیر بر سینه مبارک وی
آمد بیرون کشید و بینداخت و بران برفت گویند که در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت
ده کس نتوانستند که وی را از دست شیخ خلاص دهند عاقبت پرچم وی را ببریدند بعضی گفته اند حضرت
مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود اشارت باین قصه و انتساب خود بحضرت شیخ کرده آنجا
که گفته است نظم ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند نه از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند بیکی دست
می خالص ایمان نوشند بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند و کانت شهادته قدس الله روحه فی سنه
ثمان و عشر و ستمائه حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان یگانه جهان و مقتدای زمان

بوده اند چون شیخ مجد الدین بغدادی و شیخ سعد الدین حموی و بابا کمال جندی و شیخ علی رضی الدین لالا
و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ نجم الدین رازی شیخ جمال کمال الدین گیل و بعضی گفته اند مولانا بهاء
ولد والد مولانا جلال الدین رومی نیز از ایشان بوده است قدس الله اسرارهم شیخ مجد الدین
بغدادی رحمه الله کنیت وی ابوسعید است و نام وی مجد الدین شرف بن مؤید بن ابی الفتح البغدادی رح
وی باصل از بغدادک است خوارزمشاه از خلیفه بغداد التماس طبیبی کرده بود وی را فرستاده و بعضی گفته اند
که از بغدادک است یکی از دهها خوارزم وی از مقربان سلطان بود شیخ رکن الدین علاء الدوله فرموده است
که آن میگویند امرد بوده است که بصحبت شیخ رسیده است خلاف واقع است مردی تمام بود اما صورت
لطیف داشت وی را شیخ اول بخدمت متوضا مشغول ساخت والده وی فرستاد و او طبیبه بود کسی بخدمت
شیخ فرستاد که فرزندم مجد الدین مردی نازکست و این کار نمیتواند اگر شیخ فرماید من ده ترک بفرستم تا
خدمت متوضا کنند و وی بخدمت دیگر مشغول گردد شیخ فرمود که وی را بگویید که این سخن از تو عجبست
که علم طب میدانی اگر پسر ترا صفرای وی زحمت دهد من دارو و غلام ترک دهم پسر تو بعینه
باید شیخ رکن الدین علاء الدوله میفرماید که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که مردی در حساب
بود و کار کرده با من گفت چون گفت که تو بر این خاندان ارادت آوردی و سلوک جز بمتابعت بایزید کردی
گفتم من این میدانم اما یک نوبت وضو می ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله گشاده و از آن نور فضای
پیدا شد و آسمان و ستارگان و مشتری مینمود پرسیدم که این چیست یکی گفت این نور سلطان بایزید است
ساعتی شد آسمانی دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید گفتم این چیست یکی گفت نور مجد الدین بغدادی است
آن درویش متعجب شد بعد از آن گفت این زبان سخن که در مراتب ایشان بیانی میکنم تا ترجیح میدهم
شیخ مجد الدین را بر سلطان بایزید اما هر کس را حق تعالی حواله کرده است مشربی چون او توجه بان مشرب
کرده و متوجه آن طریق شد حق سبحانه ثبات خود را در آن طریق شیخ او را داد علی مراتب بر وجه لوم
و اکثر علی الحقیقه مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو درجه علم جز بمتابعت حقیقی حبیب مطلق صلی الله
علیه و سلم نیست هر کس متابع تر مرتبه وی عالی تر روزی شیخ مجد الدین با جمعی از درویشان نشسته بود

سکر بر وی غالب شد ما بیضهٔ بط بودیم در کنار دریا و شیخ ما شیخ نجم الدین مرغی بود بال تربیت بر ما
فرود آورد تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم در دریا رفتیم و شیخ در کنار ماند شیخ نجم الدین
بنور کرامات از آن اطلاع یافت بر زبان ما بگذشت که در دریا میرد شیخ مجد الدین آن را شنید بترسید پیش
شیخ سعد الدین حموی آمد و تضرع بسیار کرد که روزی که حضرت شیخ را وقت خوش باشد مرا خبر
کن تا بحضرت آیم و عذر خواهم وقتی شیخ را در سماع حال خوش شد شیخ سعد الدین شیخ مجد الدین
را خبر کرد شیخ مجد الدین پای برهنه بیامد و طشتی پر آتش کرد و بر سر نهاد و بجای کفش بایستاد
شیخ بوی نظر کرد و گفت چون بطریق درویشان عذر بخواستی ایمان و دین بسلامت
بردی اما سر برود و در دریا میری و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سرداران ملک خوارزم در
سر تو شود و عالم خراب گردد شیخ مجد الدین در قدم شیخ افتاد و ماند و باندک فرصتی سخن شیخ ظهور
آمد شیخ مجد الدین در خوارزم وعظ میگفت و مادر سلطان محمد عورتی بود بغایت جمیله بوعظ شیخ
می آمد و گاه گاهی بزیارت وی میرفت مدعیان فرصت جستند تا شبی که سلطان بغایت مست بود
عرضه داشتند که مادر تو بمذهب امام ابو حنیفه بنکاح شیخ مجد الدین در آمده است سلطان بسیار
رنجه شد فرمود که شیخ را در دجله انداختند انداختند چون خبر بشیخ نجم الدین رسید متغیر گشت و گفت انا لله
و انا الیه راجعون فرزند مجد الدین در آب انداختند و مرد پس سر بسجده نهاد و زمانی نیک در سجده بود
پس سر از سجده بر آورد و گفت از حضرت عزت در خواستم تا بخون بهای فرزند ملک از سلطان محمد بستاند
اجابت فرمود سلطان را خبر دادند بغایت پشیمان شد پیاده بخدمت شیخ آمد و طشتی پر زر بیاورد و شمشیر
و کفن بر سر آن نهاده و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و گفت اگر دیت باید اینک زر و اگر قصاص
میکنید اینک شمشیر شیخ در جواب فرمود که کان ذلک فی الکتاب مسطورا و خون بهای او ملک شست و سر تو
و سر بسی خلق و ما نیز در سر شما شویم سلطان محمد نومید بازگشت و عنقریب چنگز خان خروج کرد
و رفت آنچه رفت روزی فی الحال در مجلس شیخ نجم الدین این بیت را بخواند ... خوش باشد اندر ازل
جامهٔ عشقی کز لیک خط سبز بر کنارش بودی شیخ محاسن خود را گرفت و شیخ دست بر گلو نهاد

شمشیر

کز لیک خط سبز بر کنارش بودی و مما انا کرد با این بشارت بشهادت خود کرده باشد بعد از این رباعی
گفت بیت در بحر محیط غوطه خواهم خوردن یا غرقه شوم یا گهری آوردن کار تو مخاطره است خواهم کردن
یا سرخ کنم روی ز تو یا گردن در خدمت شیخ نجم الدین کبری درویشی بود از غیر سکر دائما دیوانگی
سکر دی میکردند و بمقام عالی رسیده بود تا غایتی که تا وی از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخاستی
روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد از زمین برخاست و طاقی بلند بود آنجا بر آن طاق نشست
و در وقت فرو آمدن از بالا بر گردن شیخ مجد الدین بغدادی جست و با پیاده فرو آمد و شیخ مجد الدین
مهمان چرخ میزد این زنگی مرد بلند و گران بود و شیخ مجد الدین بس نازک و لطیف چون از سماع فارغ
شدند گفتند ندانستیم که زنگی است بر گردن من یا عنکبوت و از گردن او فرود آمد خسارا و ابتدا
بگرفت چنانکه قشان نماند بارها شیخ مجد الدین گفتی مرا در قیامت همین مفاخرت تمام است که آن درویش
زنگی بر گردن من باشد شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره گفته است که شیخ مجد الدین بغدادی فرموده که در
واقعه از حضرت پیغمبر صلعم پرسیدم که ما تقول فی حق ابن سینا قال صلی الله علیه و سلم هو رجل اراد
ان یصل الی الله بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا فسقط فی النار من این حکایت را پیش استاد مولانا
جلال الدین حلبی حکیم او گفت عجب و بعد از آن فرمود که از بغداد بشام میرفتیم تا از آنجا بروم
چون بموصل رسید شب در مسجد جمعه بودم چون در خواب شدم دیدم که کسی میگوید که الحال
نبوی که قائم کبری من نظر کردم جمعی دیدم که حلقه زده بودند و شخصی در میان ایشان نشسته بود و
نوری از سر وی نشسته بود تا بآسمان پیوسته وی سخن میگفت و ایشان می شنیدند گفتم این کیست
گفتند مصطفی است صلی الله علیه و سلم من پیش وی رفتم و سلام گفتم جواب گفتند و مرا در حلقه جای
دادند چون بنشستم گفتم یا رسول الله ما تقول فی الحق ابن سینا فرمودند که رجل اضله الله علی علم دیگر
گفتم ما تقول فی حق شهاب الدین مقتول قال هو من متبعیه بعد از آن گفتم از علماء اسلام نیز بپرسم
ما تقول فی حق فخر الدین رازی قال هو رجل معاتب گفتم ما تقول فی حق حجة الاسلام محمد الغزالی
هو رجل وصل الی مقصوده گفتم ما تقول فی حق امام الحرمین قال هو ممن نصر دینی گفتم ما تقول

فجعلني الي الحسن الاشعري گفت ان قلت وقولي صدق الايمان يمان والحكمة يمانية بعد از ان
کسی که نزدیک من بود آمرزش سوال الحاجة میکیی دعا در خواست کن که لمن تو فاند کند بعد از انکه نه یا رسول الله
مراد عايي يا موز فرموده قل اللهم تب علي حتی اتوب واعصمني حتی لا اعود وحبب الي الطاعات
وکره الي الخطيئات بعد از ان از من پرسيد که بکجا ميروي گفتم بروم فرمود که الزم ما دخل المعصوم
ومن از واقعه باز آمدم در الجانم فرموده بود مولانا موفق الدين کواشي الجابود و در آخر عمر جهت کشته بود
بزيارت وي رفتم پرسيد که تو کيستي گفتم گفت از کجا مي آيي گفتم از بغداد گفت بکجا ميروي گفتم بروم گفت
بروم ميروي گفت بلي گفت الزم ما دخل المعصوم من متعجب شدم و دست در دامن او زدم و گفتم سخن
تما در مجلس دوشين حاضر بوديد گفت و عيني دعي دست از وي باز داشتم و باز گشتم شيخ رکن الدين علاء
الدوله قدس سره گويد که مولانا جلال الدين مرد عزيز بوده واو را تصانيف مشهوره در علوم بسيار است
وميان او و ميان امام غزالي ده واسطه بيش نبوده است واين حکايت وي دليل است بر بحث ولفظ
شيخ مجد الدين قتل سنة عشر وستمائة شهيد کردند خاک وي از فنابر بوده و از نيشابور نقل کرده‌اند سنه
ثلث وثلثين وثمانمائه ويرا باسفراين نقل کردند شيخ سعد الدين حموي قدس الله روحه نام وي
محمد بن مؤيد بن ابي بکر بن ابي الحسن بن محمد بن الحمويه از اصحاب شيخ نجم الدين کبري است وفي تاريخ
اليافعي کان صاحب احوال ورياضات وله اصحاب ومريدون وکان سکن بسفح قاسيون مدة ثم
رجع الي خراسان فتوفي هناک در علوم ظاهري و باطني يگانه است مصنفات بسيار دارد چون
کتاب محبوب وسجنجل الارواح وغير ان در تصانيف وي رموز و کلمات مشکل وارقام واشکال بسيار
ودواير که نظر عقل وفکر از کشف وحل آن عاجز است وما دام که ديده بصيرت بنور کشف منور نشود
گشته ادراک ان متعذر است وي گفته است نبي من الله سبحانه ومن وقال من اصغي کلام ما بحسن قبوله
والاعتقاد في ذکره وقرع هذا الحديث له نصيب في طور من اطواره وشيخ صدر الدين قونوي بصحبت
وي رسيده است ميگويد که از وي شنيدم که ميگفت مواثيق هفت است و در ميثاق الست بربکم
از اباشيخ خود شيخ محيي الدين پرسيدم گفت کليات ميگويد که شيخ صدر الدين روزي در مجلس سماع

با شيخ سعد الدين

با شیخ سعد الدین در اثنای سماع روی بصفه که در ان منزل بود کرد و بادب تمام مدتی بر پا ایستاد
و بعد از ان چشم خود را پوشید و آواز داد که ای صدر الدین چون شیخ صدر الدین پیش آمد چشم
بر روی او بگشاد و گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در ان صفه حاضر بودند خواستم که چشم
که بمشاهده جمال آن حضرت صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم گشاده بود اول بر دیدن تو بگشایم وی گفته
است که وقتی روح مرا عروجی واقع شد و از قالب منسلخ گشت سیزده روز چنان بماند انگاه بقالب
آمد و قالب درین سیزده روز چون مرده افتاده بود و هیچ حرکت نمی کرد و روح چون بقالب آمد
و قالب برخاست خبر نداشت که چند روز افتاده است دیگران که حاضر بودند گفتند که سیزده
روز است تا قالب تو چنین افتاده است و از اشعار وی است که در کتاب محبوب ذکر کرده است
این رباعی عربی شعر یا راحة مهجتي و نور البصر استیقظ بک قلبی بوقت السحر
ناجیت ضمیر خاطری یا قمری انی انا فیک وانت لی فی نظری کافر شوی ار زلف
نگارم بینی مؤمن شوی ار عارض یارم بینی در کفر میا و بیزه در ایمان منکر تا لغزت یار و
افکارم بینی بی تو نظری نیست مرا در کاری بی روی تو خوش نیایدم گلزاری در باغ
رضای چون تو زیبا یاری پیدا و نهان روی تو دیدم باری بی تو نه بهشت بایدم نه رضوان
نی کوثر و زنجبیل و بحر حیوان با قهر تو دوزخ است دار رضوان با لطف تو دوزخ همه روح و ریحان
و این شعر نیز از ان قبیل است شعر انت قلبی وانت فیه حبیب وبسقم القلوب انت طبیب
لیس فی قلب من یحبک صدقا غیر ذکراک حالة تستطیب انت سقمی و صحتی و شفائی
وبک الموت والحیوة یطیب واذا ما نظرت فی بلطف عن فوادی واعینی لا تغیب
لک سری و مهجتی و ضمیری ما ادرکت هدو مالی نصیب عمر وی شصت سال
بوده است و در روز عید اضحی در سنه خمسین وستمائه از دنیا رفته است و قبر وی
در بحر آباد است رحمه الله تعالی شیخ سیف الدین باخرزی قدس الله تعالی روحه
وی از خلفای شیخ نجم الدین کبری است بعد از تحصیل و تکمیل علوم بخدمت شیخ آمد و تربیت
یافت در اوایل ویرا بخلوت نشانده در اربعین دویم بدر خلوت وی آمد و انگشت خود ۴ مبارکه
بر در خلوت وی زد و آواز داد که ای سیف الدین شعر منم عاشق مرا غم سازوار است
تو معشوقی ترا با غم چه کار است برخیز و بیرون آی انگاه دست ویرا بگرفت و از خلوت

داز خلوت بیرون آورد و بطرف بخاری روانه کردانید وقتی از برای شیخ نجم الدین از خطای کنیزکی آورده بودند شب زفاف با اصحاب کفته است که ما امشب بلذت مشروعه اشتغال خواهیم شما نیز در موافقت ترک ریاضت کنید و بفراغت داسودکی بسر برید چون حضرت شیخ این بکفت شیخ سیف الدین آن شب بریقی بزرکی پر آب کرد و بر در خلوت شیخ بایستاد چون وقت صبح شیخ بیرون آمد وی را دید کفت ما نه کفته بودیم که امشب بلذت و حضور خود مشغول باشید چرا خود باین ریاضت در رنج انداختی کفت شما فرمودید هرکس بلذت و حضور خود مشغول شود مرا هیچ لذتی ورای آن نیست که بر آستانهٔ حضرت شیخ بخدمت بایستم شیخ فرمود که بشارت باد ترا که سلاطین در رکابت تو بدوند روزی یکی از سلاطین بزیارت شیخ سیف الدین آمد و در وقت بازکشتن از شیخ درخواست کرد شبی نذر شیخ کرده ام التماس می نمایم که شیخ قدم رنجه فرمایند تا بدست خود سوار کنم شیخ التماس وی را مبذول داشت بدر خانقاه آمد پادشاه رکابش بکرفت تا سوار شد اسب سرکشی کرد و عنان در ربود قریب به پنجاه کام در رکاب شیخ بدوید شیخ با پادشاه کفت حکمت در رفتن این اسب آن بود که ما شبی در خدمت شیخ الاسلام شیخ نجم الدین بودیم ما را بشارت داد که پادشاهان در رکاب تو بدوند اکنون این مصدق قول شیخ شد و من کلماته القدسیة الرباعیات

هر شب بمثال پاسبان کویت ... میکردم کرد آستان کویت ... باشد که برآید ای صنم روز حساب ... نامم ز جریدهٔ سکان کویت

هر چند که ز عشق بیکانه شوم ... با عافیت آشنا و همخوانه شوم ... ناکاه پری رخی بمن بر کذرد ... برکردم از آن حدیث و دیوانه شوم

روزی بجنازهٔ درویشی حاضر شد کفتند شیخا تلقین فرمایید پیش روی میت آمد و این رباعی فرمود

کر من کنهی روی زمین کردستم ... لطف تو امید است که بکیرد دستم ... کفتی که بوقت عجز دستت کیرم ... عاجزتر ازین که اکنون هستم

توفی رحمه الله سنه ثمان و خمسین و ستمائه و قبر وی در بخاری است

عین الزمان جمال الدین کیلی رحمه الله تعالی وی نیز از خلفای شیخ نجم الدین است بسیار دانشمند و فاضل بوده است در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرده است بکتب خوانه در آمد و از لطایف علوم عقلی و نقلی مجموعهٔ انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون بنزدیک خوارزم رسید شبی در خواب دید که شیخ با وی کفت که ای کیلک پشته بینداز و بیا چون بیدار شد اندیشید که پشته چیست که من از دنیا هیچ ندارم و اندیشهٔ جمع آن نیز ندارم شب دیکر نیز همین خواب دید و شب سیم نیز از شیخ پرسید که شیخا پشته چیست کفت آن مجموعه که جمع کردهٔ چون بیدار شد آن را در جیحون انداخت چون بحضرت شیخ رسید کفت اکر آن مجموعه را نمی انداختی ترا هیچ فایده نمی بود پس وی را خرقه پوشانید و در اربعین نشاند و بعد از اتمام اربعین او را عین الزمان لقب نهاد شیخ جمال الدین در قزوین می بوده است یکی از سادات قزوین را عزیمت شیراز شد از شیخ

التماس

١٢٤

سیراز شد از شیخ التماس سفارشی کرد پادشاه شیراز که شیخ ارادت تمام داشت شیخ کاغذی طلبید و بر انجا نوشت که عسل و نان بوی داد چون آن سید به شیراز رسید و قصد ملاقات پادشاه کرد کفتند که وی درد شکم دارد و در حمام نشسته در حمام رفت دید که پادشاه بر سر حمام نشسته و از درد شکم عظیم داد پیش رفت و سلام کرد و کفت از کجا می آیی کفت از قزوین از وی احوال شیخ پرسید کاغذ را بوی داد و بکشاد دید که در وی نوشته که عسل و نان بایه کفت شیخ بنور معرفت و فراست و کرامت علاج ما نوشته فرمود تا آن را حاضر کردند بخورد و فی الحال شفا یافت و آن سید را رعایت بسیار کرد

بابا کمال جندی رحمه الله تعالی

چون خدمت بابا کمال جندی در صحبت شیخ بکمال رسید حضرت شیخ خرقه بوی داد و کفت در دیار ترکستان مولانا شمس الدین مفتی را فرزندیست که وی را احمد مولانا میکویند خرقهٔ ما را بدو رسان و تربیت وی بر ذمهٔ تو باد چون بابا کمال بجند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمد مولانا چون هنوز کودک بود در میان ایشان بود اما بازی نمیکرد و جامهای ایشان نکاه میداشت بابا کمال وی را دید برخاست و استقبال کرد و سلام کفت و بعد از آن کفت چند جامهٔ دیکران نکاه دارید و شما جامهٔ ما نکاه دارید خدمت بابا وی را در کنار کرفت و بخانه مفتی آمد و مفتی را کفت فرزند شما را شاید که خدمت ما فرستید نتواند کرد برادر خورد تر وی دانشمند مولانا فخر الدین و مولانا بابا کفت وی نیز بانصیب کرده اما ما بخدمت شیخ بخدمت وی آمده ایم احمد مولانا در اندک فرصتی در تربیت تمام یافت و صیت کمالات وی منتشر شد و بسی از طالبان در صحبت وی تربیت یافتند و بمرتبه کمال رسیدند یکی از ایشان شیخ جمال الدین کبرویست که تربیت برادر خود دانشمند مولانا که محمد نام داشت حواله بوی کرده بود و شیخ جمال الدین تربیت فرزند خود ابو الفتوح حواله به دانشمند مولانا کرده است و همانا که خواجه ابو الوفا خوارزمی را انتساب به ابو الفتوح است چنانچه در بیان سلسله مشایخ خود کفته است رباعی

جنید

رسید فیض علی را از احمد بخارائی ... پس از علی حسن آمد خزینه اسرار ... حبیب و طایی و معروف پس سری ... دو بو علی است دکر مغربی سراج اخیار ... عجب ابن همه بو القاسم پس از فسانج ... امام احمد پس سهروردی اعمار ... پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین ... که بود قلع اغیار و سرور اخیار ... کمال واحد و انکه کمال عبد ... و ذکر

وخدمت خواجه ابو الوفا از مشایخ صاحب اسرار توحید و اصحاب اذواق و مواجید شریف
تمام بوده است چنانکه از رسائل و اشعار ایشان بتخصیص رباعیات این معنی ظاهر است و اثبات
این دعوی را رباعی چند آورده میشود رباعیه ای آنکه تویی جناب جانم در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم
بنمای چشم من تویی می بینم دانای عقل من تویی میدانم من از تو جدا نبوده ام تا بودم این است دلیل طالع
مسعودم در ذات تو ناپدیدم از معدومم ور نور تو ظاهرم اگر موجودم چون محض حقوق ذات حق آمد
پس منکر باطل نشود جز جاهل در کل وجود هر که جز حق بیند باشد ز حقیقت حقایق غافل ای هست نه
آشکار است جهان بالعکس بود بشهود اهل عرفان بل او است همه آشکار و جهان نهان گر اهل حقی غیر
یکی هیچ مدان بشکست ولی نه آن یکی کش دانی یکی که نباشد آن یکی تا نانی خود را ز قبول اگر بر...
وانبش نه از دلائل برهانی بد کرده ام اعتذار بدتر ز گناه چون هست درین عذر سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل لا حول و لا قوة الا بالله وفات خواجه ابو الوفا در سنه خمس و
ثلاثین و ثلثمائه بوده است رحمة الله شیخ نجم الدین رازی المعروف بدایه رحمة الله وی از اصحاب
شیخ نجم الدین کبری است کتربیت وی را حواله به شیخ نجم الدین کرده بوده است در واقعه چنگیز خان صاحب
مرصاد العباد و تفسیر بحر الحقائق است وی را کشف حقائق و شرح دقائق قوت و قدرت تمام بوده است
صاحب مرصاد در واقعه چنگیز خان از خوارزم بیرون آمده و بروم رفته وی را با شیخ صدر الدین
قونوی و مولانا جلال الدین رومی اتفاق ملاقات افتاده گویند که وقتی در یک مجلس جمع بودند نماز
شام را بامامت او تمام کردند مولانا و شیخ صدر الدین بر وجه طیبت گفت که ظاهرا یکبار برای شما خواند چون نماز تمام
کرد و یکبار برای ما وفات وی در سنه اربع وخمسین وستمائه بوده است در شونیزیه بغداد بیرون
مقبره شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبر وی است والله اعلم و از منقولات وی است
این رباعی نظم شمع ار چه چو من داغ جدایی دارد با گریه و سوز آشنایی دارد سر رشته شمع بر
سر رشته من کان رشته سری بروشنایی دارد شیخ رضی الدین علی لالا الغزنوی قدس الله سره
وهو علی بن سعید بن عبد الجلیل اللالا الغزنوی و از شیخ سعید که برادر شیخ علی لالا است پسر عم حکیم

سنایی است بعد از حج بخراسان آمده و صحبت شیخ ابو یعقوب یوسف الهمدانی قدس سره رسیده و در آن وقت
که شیخ نجم الدین کبری بممالک میرفت بطلب حدیث در یک فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا میبود
فرود آمده بود و اتفاقا همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بودند تا آسمان و
شخصی بر سر نردبان ایستاده و مردمان یک یک پیش او می آمدند و دست ایشان میگرفت و میبرد
تا آسمان و لالا شخصی ایستاده بود دست ایشان بدست او میداد و ایشان را با آسمان در میبرد چون
واقعه را پیش پدر بگفت گفت آن شخص را می شناسی گفت میشناسم و نام او میدانم گفت طلب او بیا
کرد کلید تو در دست اوست پس شیخ علی لالا بطلب او سفر کرد و چندین سال در عالم سفر کرد و
از وی اثر و نشان نمییافت تا آن زمان که شیخ نجم الدین بخوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانید در آن
وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود در خانقاه شیخ احمد یسوی روزی شخصی از خوارزم آمده بود
شیخ علی لالا در خلوت بود شنید که شیخ احمد از وی میپرسد که در خوارزم هیچ درویشی هست و
مردمان بچه مشغولند آن شخص گفت جوانی آمده است و بارشاد خلق مشغول شده و خلقی بروی جمع
شده اند پرسید که چه نام دارد گفت نجم الدین کبری چون شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست
و میان در بست شیخ احمد یسوی فرمود که چه بوده است گفت سفر میکنم فرمود که صبر کن تا زمستان بگذرد
گفت نتوانم بخدمت شیخ نجم الدین آمد و بسلوک مشغول شد بعد از آن بحکم اشارت شیخ مجد الدین بیامد
گفت و مرید شد و شیخ نجم الدین شصت و پنج سالگی تربیت بوده است اما شیخ علی لالا در اول جوانی
بطلب مشغول شده بود و ایشان آن وقت هنوز بطلب مشغول نشده بودند و تحصیل میکردند شیخ علی لالا
بصحبت بسیاری از مشایخ رسیده بود گویند از صد و بیست و چهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته است
و بعد از آن وفات وی از آن جمله صد و سیزده خرقه باقی بود و سفر هندوستان کرده بود و صحبت ابو الرضا
رتن رضی الله عنه دریافته و امانت رسول صلی الله علیه وسلم از وی گرفته چنانکه شیخ رکن الدین علاء الدوله
از شیخ فرموده و گفته که صحب الشیخ رضی الله علی لالا صاحب رسول الله ابا الرضا رتن رضی الله
عنه فاعطاه مشطا من امشاط رسول الله و شیخ رکن الدین علاء الدوله و آن شانه در خرقه بپیچید و آن در کا

وبخط مبارك خود بران كاغذ نوشته هذا المشط من امشاط رسول الله صلى الله عليه وسلم وصل الى
الضعيف من صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم وهذه الخرقه وصل من ابي الرضا رتن الى هذا
الضعيف وهم شيخ ركن الدين علاء الدوله بخط مبارك خود نوشته كه چنين گويد كه آن امانت بوا شيخ
رضي الدين علي لالا بوده است از رسول صلى الله عليه وسلم وهذه الرباعيه من انفاس المقدسه
منقوله من خط بيده نظم همرجان بهزار دل گرفتار تست همدل بهزار جان خريدار تست
نه در طلبت نه خواب بايد نه قرار هر كس كه در آرزوی ديدار تست توفي قدس الله سره في الثالث
من ربيع الاول سنه اثنين واربعين وستمايه شيخ جمال الدين احمد جورفاني رحمه الله تعالى وي از
اصحاب شيخ رضي الدين علي لالاست شيخ ركن الدين علاء الدوله گفته است كه شيخ احمد عجب مرد
ذكر بوده است مرتبه عالي دارد ومن در عيب مرتبه سلوك او را مناسب يافته با شيخ ابو الحسن خرقاني
و از آن شيخ علي لالا را سلطان بايزيد قدس الله سره اروا حهم شيخ رضي الدين علي لالا گفته است
هر كه با خاموشي احمد ما در ساز داخه از جنيد وشبلي در يافته از وي نيابند روزي شيخ سعد الدين حموي
بجورفاني رسيد كسي فرستاد و شيخ احمد را طلب داشت شيخ احمد نيت عزلت كرده بود نيامد باز
كس فرستاد كه بيايد آمد كه مرا اشارتي رسيده است كه چون از صحبت تو شيخ علي لالا اجازت
نامه نوشته من بين تو هستم شيخ احمد جواب فرستاد كه من خداي را اجازت نامه نخواهيم رسيد
شيخ ركن الدين علاء الدوله گفته كه اين از وي بسيار خوش آمده است وقتي شيخ احمد كي از مريدان
را ديد كه مراقبه كرده بود كفش بيرون كرد وچند كفش محكم در هوس كردن او زد وگفت مراقبه كردن
شيخ جورا بخش ميبايد فرمود كه مراقبه كسي را روا بود كه يك هفته طعام نخورده باشد چون آواز پاي
شنود در خاطرش نيايد كه اين كس براي من طعامي آورده در سلخ ربيع الاخر سنه تسع وتسعين
وستمايه از دنيا رفته ابو المكارم علاء الدوله احمد رحمه الله تعالى وي از اصحاب شيخ احمد جورفاني است در
تسليك طالبان وتربيت مريدان وكشف وقايع ايشان شاني عظيم داشته است شيخ ركن الدين
علاء الدوله گفته است كه بدر من از من پرسيده است كه در اين زمان از اولياء كه ها مانده اند گفتم

هستند اين مجمل است در يمن وسمنان الدين شاه وجي است در ششه وخواجه خواجي در ابهر وچند كس ديگر
از مشايخ كه بر صراط المستقيم بوده اند برشمرده گفت چونست كه اين همه هستند وتو از شيخ نور الدين عبد
الرحمن آوردي وما ايشان التفات نكردي گفتم مرا مقصودي بود كه جز بارشاد او راست نمي آمد وچون
كه سلوك كنم واين طريقه بشناسم وكردان وقت در همه عالم استادي نبود غير او وم آن كار نبود
هميشه كه بزرگان كه اند تا هر كه بزرگي فرمان دهند بخدمت او روز رجب كسي را اما هيچكي كار داند باشد و
بتكان در كرمي رود عقل بروي بخندد وهم شيخ ركن الدين علاء الدوله گفته است كه در آخر الزمان اگر
وجود شيخ نور الدين عبد الرحمن نبودي سلوك بكلي محو گشتي ونشان نماندي اما چون حق تعالى اين طريق را
تا قيامت باقي خواهد داشت وي مجدد كرده وهم وي گفته كه نوعي در جاعي غايب شده امام غزالي
را ديدم كه نشسته بود وسر بزانو نهاده وقلم ميان دو انگشت گرفته متحير ازو پرسيدم كه چه ميشود
امام در چه فكر است گفت چگونه متفكر نباشم كه من در دنيا سيمرغ را صفت نوشتم واين ما
مي بينم همه غلط بوده اين واقعه بخدمت شيخ نور الدين عبد الرحمن گفتم فرمود كه عجب من نيز در دو
نشان بوده ام واو وصف مرا در معرفت سر عرض گفتن شروع نام بود در غيبت مي بينم كه حق تعالى مرا ميگويد كه تو عيبا
كه از هر حسرتي كه هست اما غزالي را هيچ حسرت بان نرسد كه سلوك تمام ناكرده بحضرت ما آمد بعد
از آن كه از غيب باز آمدم بر زبان خود عهد يافتم وخاموشي پيشه كردم وبكار خود مشغول شدم ولادت وي
شوال سنه تسع وخمسين وستمايه بوده ووفاتش در شهور سنه ... ابو المكارم علاء الدوله احمد بن محمد
السمناني رحمه الله تعالى وي در اصل از ملوك سمنان است بعد از آنكه چند سالي بخدمت سلطان وقت مشغول بوده
در يكي از حروب كه سلطان را با اعدا بوده ... رسيد بعد از آن در شهور سنه ثمانين وستمايه بصحبت
شيخ نور الدين عبد الرحمن كسرقي رسيد وبعد از مراجعت از حجاز در سنه تسع وثمانين وستمايه ارشاد
يافت ووفاتش در سنه عشرين وسبعمايه در خانقاه سكاكيه مدت شانزده سال صد وچهل اربعين بر آورده
گويند كه در سائر اوقات صد وسي اربعين ديگر بر آورده است وچون عمر وي بهشتاد وهفت سال
رسيد شب جمعه بيست ودوم رجب سنه ست وثلثين وسبعمايه در برج احرار صوفي آباد بجوار رحمت حق

همرجان بهزاجان

هر كس در آرزوی ديدار تست
نه در طلب نه خوب بايد نه قرار تست
همرجان بهزار جان خريدار تست
همرجان بهزار دل گرفتار تست

حق بیوست و در خطیره قطب الزمان عماد الدین عبد الوهاب مدفون گشت روزی پادشاه جوان
پیش شیخ آهویی فرستاد و سلام رسانید و نیاز مندی نمود که این گوشت صیداست بخورید که حلال باشد
شیخ گوید که مراد ازین حالت حکایت امیر یعقوب یاد آمد که آن وقت که بخراسان بود و من بزیارت مشهد
طوس رفته بودم او شنید و پانجاه سوار از عقب من بیامد و گفت که میخواهم که با ما در خراسان باشی
با او باشم چند روز با وی مصاحبت افتاد یک روز آمد و خرگوش آورد و گفت من خود زده ام بخور و گفتم
گوشت خرگوش سنت و هر کس که زده است من نمیخواهم خورد گفت چرا گفتم بقول امام جعفر صادق
رضی الله عنه حرام است و چون یکی از بزرگان انرا حرام داشته است نا خوردن ان بهتر است
برفت و روز دیگر بیامد و آهویی آورد و گفت این آهو را من زده ام بر تیری که خود بر اسپ ام ابرق
براستی نشسته بودم که ان بدوان ما در قلیم پیش از عادت بخم بر بخم عار سیده است گفتم این همان
حکایت مولانا جلال الدین درگزینیست که یکی از امرا معول که در حوالی همدان می نشست و با وی
دعوی ارادت میکرد روزی پیش وی در آمد و مرغابی نهاد و گفت این باز من گرفته است و حلال
باشد مولانا تناول فرما بمولانا گفت سخن در مرغابی نیست سخن درانست که باز تو دوش مرغ کهام
ببرده خورده است که امروز انرا قوت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است اسب تو نیز دوش
تا جوال کاه که خورده است تا قوت رفتن او آهو میتوانی زدن اکنون آن روا باشد القصه هر چند که
سنا و تحرید ما را دو بیناز اکنم بخورید شاید که چون بیان آورده کار نیکو برآید نیاز مندی او
درویشی از شیخ سوال کرد که چون این بدن را در خانه انداخته نیست و بدن مکتسب ارواح از معارف
شد و در عالم ارواح حجاب نیست چرا احتیاج است که بسر خاک ایشان رفتن و فایده چیست جر در مقابل
توجه بروح بزرگی همان باشد که بر سر خاک رفته شیخ فرمود که فایده بسیار دارد و یکی انکه چون بزیارت
کسی میرود و چندانکه میرود توجه او زیادت میشود و چون بسر خاک انکس رسد و بحس مشاهده کند خاک او را
از حس مشغول شود و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد و دیگر انکه هر چند ارواح را حجابیت
و همه جهان از ایکی است اما سبیلی که هیچ تا ابد با او صحبت داشته باشد و بدن محرم اوکه ابد الاباد

خواهد بود

همه جان بهزاد دل گرفتارست

الا با دخواهد بود الجا باشد بان موضع نظر او و تعلق او بیشتر باشد که موضع دیگر پس حکایت کرد که یکبوت در خلوت
جنید قدس سره بود و از خلوت وی ذوق تمام میرسید بسبب جنید که دران خلوت بوده بیرون آمده و قبر خاک
او رفته الجا ان ذوق نیافتم این معنی بخدمت شیخ قدس سره گفتم فرمود که ان ذوق بسبب جنید یافتی یا نه
کشیدی گفت در موضعی که در عمر خود بیداست که جنید الجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل میشود در بلخ
که چندین سال با او صحبت داشته است اولی بود که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که بسبب مشغولی حس
بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد اخر در خرقه که اهل دلی پوشیده ذوق ان مشاهده میتوان کرد
بدن ان خرقه نزدیکتر است و فواید زیارت بسیار است کسی اینجا توجه کند بروحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم
فایده یابد اما اگر بمدینه رود و در روحانیت مصطفی صلی الله علیه و سلم از رفتن او در رنج راه او با خبر باشد
و چون انجا رسد بحس ببیند روضه پاک انحضرت را و بکلی متوجه شود فایده این را با فایده ان چه نسبت و قبل
شاهده را این معنی تحقیق باشد وی فرموده که جمله انبیا برای آن آمدند تا چشم خلق را بگشایند به عیب خود
و کمال حق و بعجز خود و قدرت حق و بظلم خود و عدل حق و بجهل خود و علم حق و بذلت خود و عزت حق
و ببندگی خود و خداوندی حق و بفقر خود و غنای حق و بتقصیر خود و تمنا حق و بفنا خود و بقای حق
و همه برین قیاس نیز شیخ بر انست که چشم مریدان ان معانی بگشاید پس هر چند مرید در اثبات خود و
کمال خود بیش کوشد یا عملی کند که کمال او ظاهر شود شیخ از وی بیشتر رنجد چه شیخ این همه رنج از برای
ان میکشید تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود
چشم دیگر میگشاید پس در صنعت رنج شیخ میکوشید در خودی خویش درویش میباشد باید که در کمین نفس
باشد تا هر چشمی که در کمال خود گشاید حال ازامی بندد و اگر نه چنین کند تا او خبر نفس شود نفس از هر سر موی
چشمی بکمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس انیست و هم وی فرموده که ای مرد را
عجب اعتقاد ها دارد البته میگوید که درویش میباید که کار محتاج باشد نمیدانند که حق هرگز هیچ مرد را محتاج
نخواسته است بخلق چرا باید که بندگان خدای محتاج باشند آخر این همه دنیا را این همه صنعت برکت
ایشان بپای میدارد بلکه مقصود از آفرینش ایشان بوده اند آخر شیخ محمد الله نعابادی را قسم هر سال خرج سفر خانقاه

خانقاه دویست وهزار دینار زر سرخ بوده است ومن حساب میکنم پانصد هزار دینار اما اهل خیر
ووقف کرده ام بر صوفیه که بر طریقه ما باشند وهم وی فرموده که حق مر این زمین ومزارع بحکمت آفریده
ونخواهد که معمور باشد وفایده بخلق برسد واگر خلق بیابند که از عمارت دنیا که از برای فایده ودخل
کنند نه بجهت اسراف چه ثواب است هرکه ترک عمارت نکند واگر بیابد که از ترک عمارت وکاستن زمین
را معطل چه گناه حاصل میشود هرکه میخواهند که اسباب او خراب شود هرکس که زمینی دارد که
هر سال هزار من غله حاصل میتواند کرد اگر تقصیر واهمال پانصد من حاصل کند وبسبب او پانصد
من از خلق حق دور افتد بقدر آن از وی باز خواست خواهند کرد واگر کسی را حالی هست که
بنیاد عمارت آن نمی پردازد خوش وقت او واگر جائیکه از کاهلی ترک عمارت زمین کند ونام آنرا
ترک دنیا وزهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست وهیچکس کمتر از آدمی بیکار نیست
اجزو با ودنیو با وهم وی فرموده که ممکن نیست که کسی بمرتبه ولایت برسد الا که حق پرده بر سر
او پوشد واو را از چشم خلق نهان دارد ومعنی اولیائی تحت قبائی اینست واین قباب صفت
بشریت است نه پرده است از کرباس وغیره وصفات است که در وعیبی کند با هنری ارا از دو چشم
مردم محجوب فرماید ومعنی لا یعرفهم غیری اینست که تا نور باطن کسی را منور نکنند آن ولی را نشناسند
پس آن نور را ناشناخته بود نه آنکس وهم وی فرموده که درویشانی که بکار مشغولند میباید که بطالان در میان
ایشان راه نباشد که یک بیکار صد مرد در کار را از کار باز دارد نظم عدوی البلید الی الجلید سریعة
والجمر یوضع فی الرماد فیخمد وهم وی فرموده که میباید که درویشان جهد کنند که در وقت لقمه خوردن
نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم انداز ممکن
نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل نشود واگرچه لقمه حلال باشد وهم وی فرموده که حکیم ترمذی وجامی
از مقامات گفته اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء روزی در بغداد در خدمت شیخ بودیم فرمود که جماعتی
گفته اند بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء از اعذری هست وایشان از این سخن این خواسته اند که بدایة الاو
نهایة الانبیاء فی الشریعة ونهایة الانبیاء بدایة الاولیاء بدایة الانبیاء فی الطریقة زیرا که چون بکمال شریعت در کار

تمام شد

تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم وولی تا شهوت را بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس نبی را
شرایع با تبها کار باشد وولی را با تبا باشد زیرا که اگر بیان احکام کرد در مکه نازل شد سلوک کند وبحکم
که در آخر عمر در مدینه نازل شد التفات نماید هر کس بولایت نرسد الا که اگر انکار کند کافر گردد پس ابتدا
ولایت اینست که همه شرایع را بکمال قبول کند ومتابعت نماید تا در طریقت اینست هرچند ولی
سعی کند ومرتبه او عالی شود روح او را از نوع معراجی که جسمی را بوده حاصل شود ومحال است
که شود پس در انتها، ولایت روح ولی مشابهت بیابد بجسم نبی در طریقت نهایة الاولیاء بدایة الانبیا
باشد وهم وی فرموده که انبیا علیهم السلم از ارتکاب گناه عامدا معصومند واولیا از خوار داشت گناه
محفوظ مصطفی صلی الله علیه وسلم مرویست ان تغفر اللهم فاغفر جما وای عبد لک لا الما ورزیل
این بیچاره هیچ گناه بدتر از آن نیست که بنده خود را بتقصیر محروم سیماید اخی علی مصری رحمة الله
تعالی وی شیخی بوده در ملک شام وروم ومریدان بسیار بر وی جمع آمده اما چون مریدی منصف
بوده جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت که شما طالب حق اید من هم طالبم ومرشدی نیافته ام
که پیش او سلوک کردمی اما در واقعه دیدم ودر شهادت نیز می شنیدم که در خراسان مرشدیست کامل جمعی
تا برویم واو را دریابیم ودر خدمت وی چند روزی سلوک کنیم وازان چه خلق باکمال میرسد چیزی حاصل
کنیم القصه بنزدیک شیخ آمد ودر حلقه مریدان شیخ داخل شد با جمعی از اصحاب شیخ فرمود که ارادت ایشان
بتو بود از آن ارادت منست ووساطت بوده میان ایشان شود که نسبت نزدیک من میان شیخ ومصطفی آمده
هرچند خرقه بیشتر راه روشن تر وسلوک آسان تر است بخلاف اسناد حدیث که انجا هرچند واسطه کمتر است
حدیث صحیح تر است که انجا حدیث است هرچند واسطه بیشتر بود احتمال تغیر بیشتر بود واما انجا
که خرقه است هرچند نور مشایخ بیشتر بوده راه روشن تر بود وامداد ایشان بیشتر بود روزی حکایت
منصور حلاج میکردند اخی علی مصری از حال وی استفسار کرد حضرت شیخ فرمود که از نخود ورنجان وی کنار
بسیار فرمود گفت آن وقت که مرا حالی گرم بود بزیارت وی رفتم چون مراقبه کردم روح وی را در علیین
یافتم در مقام عالی مناجات کردم وگفتم خداوندا این چه حالست که فرعون انا ربکم الاعلی گفت وحسین

منصور انا الحق و هم بر دعوی خدایی کردند اگر اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در
سجین است چه حکمت گفت حسین منصور نما کردند و فرعون بخود بینی در افتاد و همه خود را دید ما را گم کرد و منصور
همه ما را دید و خود را گم کرد بنگر که چه فرق باشد شیخ نجم الدین محمد بن محمد الاذکانی و پدر
شیخ رکن الدین علاء الدوله است عمر وی بهشتاد رسیده بود در شهور سنه سبعین و سبعمائه از دنیا برفت و در
حصاری از اعمال اسفراین مدفون گشته وی گفته در قول رسول صلی الله علیه و سلم علیکم بالسواد الاعظم
ای بالقرآن اخی محمد دهستانی قدس سره شیخ فرموده است در اربعین شب پنجشنبه سی و یکم از اربعینه
غیب دیدم که جماعتی مسافران رسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق مرا با او نظری از عنایت
و او در این حالت چون شهادت آمدم خادم را گفتم زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده تا بیرون
آمدن من که بود قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند گفتم فردا روز جمعه چون از اربعین تمام شده
باشد در مسجد جامع انجا که من می‌بینم ایشان را بیاورند تا ایشان را ببینم چون روز جمعه بمسجد رفتم درویشان
مسافر بیامدند و سلام کردند چندان نظر کردم آن را که من دیده بودم در میان ایشان نبود گفتم مگر قومی دیگر خواهند
آمد نماز گذاردیم و بخانقاه آمدیم خادم آمد و گفت از این درویشان یکی تن که بخدمت ایشان مشغول است
مگر پیش ازین جایی ایشان بوده و بمسجد نیامده بود خواست میکند که شما را ببیند گفتم نیک باشد چون در
آمد از دور او را بدیدم دانستم که اوست بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت من خادم را
طلب کردم و گفتم برو و این جوان را که بیرون رفت بگوی می‌باید که اینجا روزی چند با ما باشی و ازین جا عزیمت
باز کردی که ما را با تو کار است چون خادم بیرون رفت او را دید باز گشته بود و ایستاده خادم از وی پرسید
که حال چیست گفت میخواهم که با خدمت شیخ بگویی که مرا قبول کند و هم اینجا بخدمت شیخ مشغول شوم خادم
گفت شیخ مرا از پی تو بازین مهم فرستاده است او را بیاورد و مسافران برفتند و او بخدمت شیخ مشغول شد
کرد به خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نباشد بگذشت بعد از سه سال که ذکر گفت و خلوتی چند بنشست و
حالهای نیکو او را روی نمود روزی در صفه بود دیدم او در صفه نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال وی
افتاد دیدم که او را روی عالی و منازل انداخته و حالی هر شکوفه بروی کشف گشته حالی برخاستم و آنجا رفتم

که او بود

که او بود و مغلوب شده بود و مست آن حال گشته بانگ بر وی زدم و گفتم این چه حالی و چه دیدی بگو
گفت می‌تواند گفت از این جای بگو گفت این است همین مقام عالی بود اما چون دیدم که در تجلی از بین پیدا
میشود گفتم این چیزی نیست و از نامی کردم باری در این مقام در صفه چیزی پیدا کرد و میتپید
دماغ او نمیرفت تا بعد از آن چند گاهی بر تجلی صمدیت متجلی شد و آن مقامیست که بدانجا احتیاج
باکل از سالک بر میخیزد چون بدانجا خود را دید غرور و پیدا شد و با خود گفت صفت نا خوردن
حق است و این صفت مرا حاصل است در باطن وی دعوی خدایی سر بر زدن گرفت و ترک نان خوردن
کرد چنانکه جوش میزد و شربت در دهان او میریختند باز بدر میریخت و حلق فرو می‌بست گفتم
اما مگر بخوشی خود بخورد هیچ نخورد تا شش سال برین برآمد و بخدمت قیام مینمود و یک سعادت
او آن بود که خود را هرگز از من بی نیاز ندانست و اگر نه این بودی هم در آن ورطه هلاک شدی و
من مدت سی و هفت سالست تا بارشاد مشغولم باشارت شیخ و چنین طالبان دیدم چنین
مریدی که این عجب است که او را التفات دنیا و نفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم و مدت بیست و
پنج سالست که در میان درویشانست و برادر او خادم است و دیگر خادمان که پیش او بوده اند مجلس
از لفظ او نشنیده باشد که مرا چیزی میباید نه از طعام و نه از جامه هر که چیزی که بحظ نفس تعلق داشته
باشد کسی از زبان او نشنیده و با آنکه رنج دیده کشیده هر که کسی او را خفته بودند و با کسی گفته و از هیچ
آزرده و نالیده الحق در آن مقام نا خوردن بماند تا شش سال بعد از آن گفته میرفتم او را با خود
ببردم و قصد من آن بود که دیدم که جماعتی حال را عجب پیدا شده و بقدرت خدای
بودند و ایشان از بان میداشت تا در راه بپید و یکان بماند که چیزی نخورد و آن شبه رفع کرد
و آن جماعت را شک برخاست و چون بمدینه رسیدیم او را گفتم اکرامت رسول صلی الله علیه و سلم
و مرید منی ادبی کرد که رسول صلی الله علیه و سلم کرده و من میکنم و اگر بر چیزی و بر و که پیش از این باید صحبت
من شوافی بود و علی دوستی خاطر بود لقمه او در دهان او نهاد و سه لقمه چنین کردم که در روزی بخورد
تا بمکه بعد از آن گفتم چنانکه همچنان که درویشان میخورند بخورد و از آن ورطه خلاص یافت

تقی الدین علی دوستی السمنانی وی نیز از اصحاب شیخ علاء الدوله رکن الدین علاء الدوله است ره
حضرت شیخ میفرموده‌اند که مادام که سالک در وقت تجلی صوری ادراک میکند آن تجلی صوری باشد
و حق منزه از آن صورت منزه باید باست اما آن تجلی حق باید دانست چنانچه موسی علیه السلام از درخت شنید
که انی انا الله هر که گوید این سخن خطا گفت کافر شود پس تجلی صورت را بدین صورت نوع اعتقاد باید
کرد در آن روز اخی علی دوستی حاضر بود شیخ فرمود که امثال مرا واقعه علی دوستی مانا به خوش آمد
و بجهت ثبات اعتقاد درویشان را گویم که حق تعالی بر زبان وی میراند میگفت حق تعالی بجودی خود از وی
برسید که مرا دیدی گفت نه خداوندا فرمود پس آنجا که دیدی چه بود گفت آثار و افعال و صفات تو بود
از همه صور منزهی حق تعالی در این سخن وی را ثنا گفت این معنی را از وی پسندیده داشت امیر سید علی
بن شهاب بن محمد الهمدانی قدس سره جامع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی و وی را در علوم اهل باطن مصنفات
بسیار است و مشهور چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده
خمریه فارضیه و غیر آن وی مرید شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بوده اما کسب طریقت پیش
صاحب السر بن الاقطاب تقی الدین علی دوستی کرده و چون شیخ تقی الدین علی از دنیا برفت باز رجوع
به شیخ شرف الدین محمود کرد گفت فرمان چیست وی توجه کرد و گفت فرمان آنست که در اقصای
عالم گردی سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را
در یک مجلس دریافت و سادس ذی الحجه سنه ستین و ثمانین و سبعمائه نزدیک بولایت کنر وفات
کرد و از آنجا بختلان نقل کردند شیخ عبدالله غرجستانی رحمه الله وی از اصحاب شیخ رکن الدین
علاء الدوله است و از یکی از دیهای غرجستان بوده که پدر وی فوت شده و مادر وی شوهر
دیگر را شوهر کرده روزی از وی امری واقع شده بود از آن شخص متوهم گشته گریزان شده و از دیه بیرون
آمد در آن نواحی درختی بود بزرگ و در پای آن درخت چشمه آبی بر آن درخت برآمد و در میان
شاخهای آن شد اتفاقا جماعتی از زهاد و عباد آنجا نزول کرده اند در چشمه آب عکس وی را دیده اند
وی را از درخت فرود آورده اند و همراه خود برده که از ایشان بجا

همراه برده چون نظر شیخ بروی افتاده بنور فراست کمال قابلیت وی را دید طریق در یافت و بعد از آن که
درویشان سفر کرده اند کسان فرستاده و وی را با ایشان درویشان اضطراب بسیار کرده اند و
حاکم و سلطان وقت رجوع نموده اند چون خطاب حضرت شیخ بتربیت وی مشغول شده و بحسن التفات
شیخ بمقامات عالیه رسیده و اشهر التفات و اهتمام که شیخ را بوی بوده است معلوم نیست که نسبت
بکسی دیگر بوده باشد چنانکه از بعضی مکاتبات که در مخاطبه وی گفته اند معلوم میشود و چون بمرتبه تکمیل و
ارشاد رسید حواله وی بولایت طوس شده است آنجا آمد و بارشاد طالبان مشغول گشته پادشاه
وقت از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد و در آن محاربه شهادت
یافته و جسد مبارک وی را بطوس نقل کرده اند و قبر وی آنجاست بابا محمود طوسی رحمه الله تعالی
وی از مریدان شیخ عبدالله بوده است وقتی شیخ عبدالله جمعی درویشان را با اربعین نشانده بوده یک
شب خادم را گفت که امشب دو درویش را واردی خواهد رسید واقف باش که بیخودی نکنند
و از خلوت بیرون نروند خادم حاضر میبود ناگاه بابا محمود و بعضی زنان وقتی دکان از خلوت بیرون
جست خادم در عقب ایشان بدوید نرسید و الیاس رسید وی را بگرفت و بابا محمود بکوه و صحرا نهاد
و الیاس بحسن تربیت و سیاست شیخ فی الجمله بحال خود باز آمد و بابا محمود همچنان مجذوب و مغلوب
بماند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر میشد چنانچه مشهور است اخی علی فیلون شاه
رحمه الله تعالی وی نیز از مریدان شیخ عبدالله است و بحسن تربیت وی بمرتبه کمال و بمرتبه تکمیل رسید
بود در آن وقت که شیخ عبدالله را لشکر استدعا کرده بودند وی در سفر بوده است شیخ فرموده که در این
لشکر بمرتبه شهادت خواهم رسید بعد از من طلب ما اخی علی را بباید شیخ حافظ بهاء الدین عمر ابرو
رحمه الله تعالی وی از مریدان اخی علی است گویند که وی خرد بود که والدش فوت شد چون بسن
تمیز رسید خویشان وی وی را بدکان دیبا فرستادند تا درزی گری بیاموزد در آن فرصت مولانا رضی الدین
علی یالانی رحمه الله که از مریدان شیخ عبدالله غرجستانی بوده است و صحبت دار حضرت علیه تربیه رسید برسید که
فرزند عم کجاست گفته اند که دی پیش درزی است مولانا گفته است هر کس پیش درزی باشد او را طلبید و

وهم اطوس برده است و بحافظ صالح سپرده تا قرآن یاد گیرد خدمت مولانا بعد از چندگاه بار بر لبنیا
گذشته است شیخ حافظ را دیدم متغیر شده استاد و برا گفته که شما تا فرزند عمر را از دهان طعام هامید هی که
خود میجوید گفته است حکمت چیزی دیگر بنا در مولانا فرموده است با وی بلخ روز با من چندان که
وی قرآن حفظ کند خبان کرده است شیخ حافظ گفته است که در اوائل که مرا داعیه سلوک راه خدای
تعالی پیدا شد در فنا بود مولانا شمس الدین خلیفه با ارشاد مشغول کرد و بوده ویرا با شیخ علی و در هم
ولایتی نام عزیزی بی سینه و متردد میبودم که بجا روسی در واقعه دیدم که منه لبیب لبس رفیع
عمارتی پی عالی و در انجا جامعخانه در غایت روح و پاکی و در پیش آن رواقی و در پیشان رواقی برده
آویخته و دران جامعخانه خلقی بسیار و در رواقی جمعی از اکابر نشسته و از میان جامعخانه تاجی
آویخته مولانا میگفت این تاج بر سر هر کس که راست می آید معنی با وی حواله است هر کس که می آمد و
امتحان میکرد بر سر هیچکس راست نمی آمد و من در گوشه نشسته بودم و نظاره میکردم ناگاه خدمت
مولانا بمن نظر کرد و گفت فرزند تو نیز پیش آی من خواستم که پیش روم ناگاه دیدم که آن پرده که در پیشان رواق
بود در حرکت آمد و از پس آن پرده شخصی با هیبت بیرون آمد و مرا گرفت و بدکان الحاج علی نهاد
و فرمود که بگیر این طفل را و شیر ده از هیبت آن از خواب در آمده بخود گفتم حواله بخدمت الحاج علی
شده احرام ملازمت وی بستم چون نظر بر من افتاد گفت حافظ دیر باشد آمدی دست بیعت بوی
دادم و توبه کردم و تمکین کردم و هم وی گفته است که چون در سفر حجاز ببغداد رسیده در خانقاه شیخ نور
الدین عبد الرحمن اسفراینی رح نزول کردم در آن وقت نبیره وی شیخ نور الدین عبد الرحمن شیخ الاسلام
بود ببغداد و خلیفه جد بزرگوار خود در وقت وداع وصیت کرد که چون شرف زیارت روضه مطهره
حضرت صلعم در یابی نیازمندی من بآنحضرت برسانی و با این عبارت بگویی که پیر عاصی دعاهیا امت
نور عبد الرحمن اسفراینی دعا رساند چون بشرف زیارت رسیدم و شرائط آن بجای آوردم وصیت شیخ بخاطرم
آمد بهمان عبارت که وصیت کرده بود گفتم حضرت نبوی مبارک صلعم گشودند و مرا گفتند که تو چنین بگوی
که وی از غایت تواضع چنین گفته است و وی از اکابر امت منست بعد از مراجعت آن را بشیخ گفتم خوش دلی

بسیار

بسیار نمود مرا دعا خیر کرد و هم وی گفته است که وقتی بر من ولایت و رای عظیم افتاد چنانکه اکثر خلق
از صحابت ما پوشش کشیدند روزی خدمت مولانا رضی الدین علی بابایی از دیه ما بر ده قشربغ آمد و در
دیه اون نزول فرمود و مرا طلبید و گفت مرا چنین است که همراه من بیایی و در مزار شیخ محمد
رضی الله عنه در قریه اسجیل قرآن ختم کنی تا ببینی که خدای می آید بلیه را دفع کند امتثال نمودم اما
اکه در آن فرصت خواجه عبد الرحمان کمو ان کر قس از محبوبان و مجذوبان حضرت حق بود حال
ذکر در قریه اسجیل بر سر سنگی که بر در تربت حضرت شیخ محمد خالدا است می نشست و سخنان بلند
میگفت و خدمت مولانا رضی الدین علی در غایت تشرع بود من متفکر شدم که مبادا امری واقع
شود که مردم ما را باز طلبید چون نزدیک اسجیل رسیدیم شخصی بیرون آمد و ویرا از احوال الخواجه
پرسیدم گفت حالی بر سر سنگ نشسته بود ناگاه گفت فوجی می آید که من حریف کلمه وی نیستم از
انجا برخاست و در آن نزدیکی خراسی بود بآنجا در آمد و در مغاکی پنهان شد چون بر رسیدیم در
سر زیارت فرو آمدیم و مردم جمع شدند خبر رسید که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت
خواجه می آید مردمان با مولانا گفتند که خواجه نسبت شما باین خراس در آمده است و اگر علی بیک
و خواجه را نه بیند جای آن دارد که بر ما غضب کند خدمت مولانا متوجه خراس شد چون بخراس در
آمد فرمود که مهمان اجنبی داریم چون خواجه آواز مولانا را شنید از آن مغاک بیرون آمد و یکدیگر را
کنار گرفتند و خواجه چیزی در گوش مولانا گفت مولانا بار دیگر بهشتند مثنی همچنان ایستاده بوده اند
مرا گفت که امیر علی بیک که حاکم ولایت بود بزیارت خواجه می آید بر در ایستاده انتظار میکشد من مولانا
تنبیه کردم مولانا فرمود که امیر علی بیک منتظر شماست خواجه بیرون رفت و امیر علی بیک خواجه دریافت
خواجه گفت مغولک برد که مهمان عزیز داریم علی بیک روانه شد و خواجه از عقب وی قوم میزد که بینی مغو
که مغولک بدو دوی میدوید تا از نظر خواجه غایب آن خواجه و مولانا از نظر خواجه غایب شد مثل از نخو
د مولانا بزیارت در آمد و من از بیم آنکه مبادا خواجه سخنی بلند بگوید با مولانا گفتم من قرآن بیک شام
ختم میتوانم کرد مولانا فرمود که امر تبه شبانه روز ماست من آغاز کردم تا و ناوقت خواجه آغاز سخنان بلند کرد

مولانا بانک بروی زد دیگر در آخر صحبت خواجه از آن سخنان هیچ نگفت چون ختم تمام شد و از دعا
فارغ شدند بیکدیگر وداع کردند و خواجه سبحانه و تعالی آن بلیه را بمحض رافت و رحمت خود دفع کرد مولانا
فخر الدین لورستانی رحمه الله وی تحصیل علوم ظاهری کرده بوده است همیشه در خاطر میداشت که بعد از
تحصیل علوم بسلوک راه مشغول شود [illegible] استقبال نماید و وقتی در یکی از مدارس فقها خانه داشته در مطالعه
مشغول بوده وی را از مطالعه کلالی حاصل شده از برای تشحیذ خاطر از خانه خود بیرون آمده و داعیه
سلوک بر دلش تازه گشته با خود گفته آخر روزی از اینجا در از بیرون میباید آمد امروز از روز است
دیگر بخانه خود باز رفته است و همان خانه را با کتابها و متاعهای دیگر باز گذاشته است و پیش شیخ
سیف الله کردان وقتی در مصر با [illegible] بوده رفته و بسلوک مشغول گشته و تا وی زنده بوده در
صحبت وی بوده و چون از دنیا برفته است در طلب کامل و مکمل سفر اختیار کرده است و در آن وقت شیخ
محیی الدین طوسی که از اولاد امام غزالی است رحمه الله شهرتی تمام داشته است بشهر طوس میبوده بصحبت
وی آمده بخدمت استه الحاح یافته از [illegible] وی را اجابت نموده فرزندان اخی علی علی وی را گفته اند که از
درویشان پدر ما دو یا بوده میباشد اگر وی را [illegible] نماند با خود گفته شیخ خراسان آن و شیخ زادگان
این درویش دیگر چه خواهد بود اما احتیاط را با برده رفته بود چون باینجا رسید شیخ حافظ بجهت مهمی
دیگر رفته بود باینجا بود و لاف از آمدن وی خبر یافته با اصحاب گفته یار ما مهمانی عزیز رسیده مهمانی
ساخته با برده باز گشته چون ختمش با مولانا آماده این مصراع مشهور را خواند **ع** یار در خانه و ما گرد
جهان میگردیم و میان ایشان صحبت در گرفته است و تا شیخ حافظ زنده بوده است در صحبت وی بوده
و بعد از وی بارشاد نشسته و تربیتها یافته و بعد از وفات وی بولایت جام [illegible] آمده و در جوار تربت
مقدسه حضرت شیخ الاسلام احمد قدس سره در [illegible] نشسته و مشایخ جام را هیچکس از مشایخ
وقت آن قدر اخلاص و اعتقاد نبوده که نسبت بوی وی میگفته است که حضرت شیخ الاسلام احمد را
بما و اولاد خود التفات بسیار است تا غایتی [illegible] خواجه محمد خلوتی که ظاهر [illegible] رحمت الالتفات میباید
دارد و یکی از علماء هراة که بزهد و ورع مشهور بوده و در سلوک راه خدا جد تمام داشته بصحبت وی آمده

بود

وی آمده بود و اظهار طلب کرده وی را گفته است که همراه رجوع میباید کرد و با اهل و بیت خود میباید بود الحاح
کرده فائده نداشته چون بموجب امر وی باز گشته و همراه رسیده عنقریب بیمار شده و بجوار رحمت حق
پیوسته بخاطر می آید که در حرجرد [illegible] سرای که متعلق بوالد این فقیر میباشد نزول فرموده بود و من
خیان خرد بوده که مرا پیش زانوی خود نشانده بود و بانگشت مبارک خود نامهای مشهور چون علی و عمر و
هوا می نوشت من از این حیثیت تبسم میکرد و تعجب مینمود و شفقت و لطف وی در دل من تخم محبت و
ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز هر روز نشو و نمای دیگر میابد امید میدارم که بمحبت ایشان زیم
و در محبت ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم احیني مسکینا وامتني مسکینا واحشرني
في زمرة المساکین بعد از سنه عشرین و ثمانمائه از خراسان عزیمت زیارت حرمین شریفین زادهما الله
تعالی شرفا کرده و از آنجا بمصر رفت و از آنجا بجوار حق پیوست و قبر وی در قرافه است نزدیک بقبر شافعی
رضی الله عنه و آنجا بسید فخر الدین مشهور است **شاه علی فراهی رحمة الله تعالی** بعلوم
ظاهری و باطنی آراسته بوده است و بیک واسطه مرید شیخ علی فراهی است و در باب آخر چون عزیمت
حج کرد از راه هرمز چون بسوجان رسید و هم آنجا وفات یافت و قبر وی آنجاست و صاحب کشف
و الهام بوده است گویند که در سفر حج بشهری رسید در آنجا خرابات بود و مراقب نشسته بود ناگاه
صیحه زد یکی از علماء که همراه او بود سبب آن پرسید گفت خرابات این شهر بر من کشف شد زنی دیدم
بغایت جمیله گفتم خداوندا وی را بمن بخش [illegible] دادند که چرا نگویی که تا وی را بخشیم و آن زن در همان
وقت توفیق توبه یافت شیخ ضیاء الدین عمر [illegible] و خواهر زاده شیخ محمد شاه است و
مرید وی [illegible] که از بعضی اکابر استماع دارم که میگفته معلوم نیست که در سلسله اصحاب شیخ رکن الدین
علاء الدوله چون او دیگری باشد از صغر سن مجذوب بوده است و آثار جذبه بروی ظاهر بوده و در اوقات
اداء صلوة کسی [illegible] برکیت [illegible] وی را [illegible] که بجد نگاه داشت [illegible]
وقتی در اوایل حال از غایت تعطش که این طائفه را میباشد با خال خود شیخ محمد شاه از یافت مقصود سخن
میگفته است خال وی این بیت را خواند اگر با [illegible] سفر دارد [illegible] جمیلا که با دی

بوده

در فضا باری

عادت وی چنان بود که چون در مسجد جامع حاضر شدی با حکام و خواص ایشان در باب کفایت مهم
مسلمانان سخن گفتی و اکثر احوال وی بآن گذشتی عزیزی از محرمان وی از وی سؤال کرده بود
که سؤال سبب آنکه در مسجد این همه سخنان گفته میشود چیست گفته بود اگر خاموش می نشینم
خود را باین گفت و گو مشغول نمیسازم مغلوب و مستهلک میگردم حواس من از کار می افتد
گوش من میشود و نه چشم من می بیند روزی در وقت طلوع آفتاب پیش وی درآمده بود
وی سر بزانوی مراقبه نشسته سر برداشته و گفته بوده که هیچ میتواند بود که از وقت نماز بامداد تا این ساعت
کسی حضرت حق را سجده و هم پنجاه هزار سال طاعت و عبادت کند از این سخن چنان معلوم میشود که در آن
وقت زمان انتشاب بوی انبساطی واقع شده بوده و پنجاه هزار سال نموده و از اصرف طاعت کرده وی
ما ابد الدهر بود خدمت مخدومی مولانا سعد الدین کاشغری رحمه الله حکایت میکرد که وی را در ایام آن
سکه مرضی عارض شده هر چند اصحاب مبالغه کردند افطار نکرد یکی و نه مرکه جاعق از اهل عیب نجاسب
محفه وی میرفتند چون بلب مصر رسیدند دریافتند و گفتند من این قضه را با وی بگفتم که شاید قطعه
بود و اصحاب وی آن وقت که بدر محفه رسیدند من پای دراز کرده بوده داشتند و برگذشتند من
خود کرده آورده برگشتند و پیش من آمدند و فاتحه را خواندند خدمت مولانا میفرمود که همان روز آثار
صحت بر وی ظاهر شد و احتیاج آن شد که افطار کند این نظیر را این بیت از وی بر خاطر میخوانند
دلارامی که داری دل در او بند دگر چشم از همه عالم فرو بند توفی قدس الله روحه یوم الثلثا ربیع الاول
سنه تسع و خمسین و ثمانمائه و چون وفات یافت فرزند بزرگ ... اصحاب وی در قریه ... دمها
منزلی که روزهای نشست مجاور قبر وی استقبال نمودند سلطان وقت استدعا کرد که قبر وی در
شهر بود باشد قبول کردند چون سلطان بنماز وی حاضر شد چنان و برا مقتدا ... که ضمو
در جانب شمال عیدگاه هراة دفن کردند و عمارت عالیه فرمود و حالا مشهور راست بزار و متبرکه
مولانا شمس الدین محمد اسد رحمه الله در علوم ظاهر بغایت ... داعیه سلوک راه خدا قوی شد در آن وقت
منیر بود که ... داعیه سلوک راه خدا قوی شد در آن وقت خدمت شیخ زین الدین

خوافی رحمه الله بارشاد طالبان و تربیت مریدان مشغول بود روزی بمجلس وی رسیدم با جمعی بیعت میکرد
و ایشان از تو به میکرد بعضی دامن آن درویش را میگرفتند و بعضی دامن آن دیگری را تا بجایی که رسید من نیز دامن
بعضی از آنها را گرفتم چون از آن مجلس بیرون آمدم در مدرسه در حجره خانه که تحصیل میکردم مشغولی
بودم در خود دیدم و نفس بر وی تاثیر ذکر را ز باطن میدیدم تا آنکه باطن من بالکلیه بآنجانب منجذب شد و
ترک تحصیل کردم و با خدمت شیخ بهاء الدین عمر صحبت بسیار داشته بود و از صحبت نشسته چنانکه
ب مردم را اعتقاد آن بود که مرید وی است اما وی بآن اعتراف نداشت و صحبت مولانا فخر الدین لور
دریافته بود و بخدمت مولانا جامه خود را در وی پوشانیده بود و از آن گاهی بر سبیل تبرک می پوشید و در
آخر با خدمت مولانا سعد الدین تعظیم و تقدیم وی میکرد یکبار در راهی با وی میرفت سخنی وی
بآنجا رسید که گفت سالها در بین چند روز امری واضح شد که هر که سر الوجود کان اینی بود و توقع از غیبا
و بر سبیل اجمال باشارتی بآن کرد بر وجهی که من از آن تحقق وی بتمام جمع فهم کردم و الله اعلم قال
بعض العارفین اذا تجلی الله سبحانه بذاته لاحد یری کل الذات و الصفات و الافعال متلاشیة فی اشعة ذاته
و صفاته و افعاله و یجد نفسه مع جمیع المخلوقات کانها مدبرها و هی اعضاؤها لا یلم بواحد منها شیء الا
و یراه ملما به و یری ذاته الذات الواحدة و صفته و صفتها و فعله و فعلها لاستهلاکه بالکلیة فی عین التوحید
ولیس للانسان وراء هذه المرتبة مقام فی التوحید و لا الجذب تصیر الروح الی مشاهدة جمال
الذات استتر نور العقل الفارق بین الاشیاء فی غلبة النور الذاتی القدیمة و ارتفع التمییز بین القدم
و الحدوث لزهوق الباطل عند مجیء الحق و ... سامعه الحال حمار و نزدیک وی خوبتر بر بید ...
لطیف و شیرین بود چون حسنبید دست از آن باز کشید سبب پرسیدند گفت الندا دیان مرا از این
در آن باز میدارد و برا ... تمام و وجدی عظیم بود و چون در مجلس سماع حال بر وی متغیر شدی صیحات
و زعقات زدی و اثر آن بجلسیان سرایت کردی و همراو فت خوش گشتی توفی رحمه الله تعالی
لیلة الجمعه غرة رمضان سنه اربع و ستین و ثمانمائه و قبر وی در گازرگاه هست در پایان قبر شیخ الاسلام
قدس سره شیخ بهاء الدین قل رحمه بعضی گفته اند که وی صحبت شیخ نجم الدین کبری را دریافته است و از

و خلفاء وی است نام وی محمد بن الحسین الخطیبی البکری است از فرزندان امیر المؤمنین ابو بکر است رضی الله
عنه و مادر وی دختر پادشاه خراسان بود محمد بن خوارزمشاه بود حضرت رسالت صلعم و برادر خواب
ایشان فرمود که دختر خود را بحسین خطیبی نکاح کن و بعد از ماه بهاء الدین ولد متولد شد و چون
دو ساله شد والد وی نقل کرد و چون بسن تمیز رسید بتحصیل علوم دینی و معارف یقینی مشغول شد
تا کار وی بجایی رسید که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم وی را در واقعه سلطان العلما لقب نهاد
و برا ظهوری تمام حاصل شد و مرجع خواص و عوام گشت جمعی از علما چون امام فخر الدین رازی
و غیر وی بروی حسد بردند و برا بخروج بسلطان وقت متهم ساختند و برا از شهر بلخ عذر خواستند
و دران وقت مولانا جلال الدین خرد سال بود از راه بغداد بمکه توجه نمودند چون ببغداد رسیدند
جمعی پرسیدند که این جماعة از کجا می آیند و بکجا میروند مولانا بهاء الدین فرمود که من الله والی الله
و لا حول و لا قوة الا بالله این سخن را بخدمت شیخ شهاب الدین سهروردی رسانیدند که ما هذا الا
بهاء الدین البلخی و خدمت شیخ استقبال وی کرد چون برابر مولانا رسید از استر فرود آمد و زانوی مولانا
ببوسید و بجانب خانقاه استدعا کرد مولانا گفت موالی را مدرسه مناسب تر است در مستنصریه نزول
کرد و خدمت شیخ بدست خود موزه وی را کشید روز سیوم عزیمت مکه مبارکه نمودند و بعد از مراجعت
بجانب روم متوجه شدند چهار سال در ارزنجان بودند و هفت سال در لارنده و در لارنده خدمت مولانا
جلال الدین را کدخدایی برادران بداشتی بعد از آن سلطان اقتیار از لارنده بقونیه استدعا کرد و مولانا بها
الدین انجا بجوار رحمت حق پیوست سید برهان الدین محقق قدس سره وی سیدیست حسینی از
ترمذ است از مریدان و تربیت یافتگان مولانا بهاء الدین ولد او بسبب اشراف او بر خواطر در خراسان
و ترمذ بسید سر دان مشهور بود چنان روز که مولانا بهاء الدین ولد فوت شد وی در ترمذ با جمعی
نشسته بود گفت دریغا که حضرت استادم شیخ از این عالم رحلت فرمود و بعد از چند روز بجهت
تربیت مولانا جلال الدین بقونیه متوجه شد و خدمت مولانا مدت نه سال تمام در خدمت وی نیاز مندی
نیاز مندی نموده و تربیتها یافت گفته اند که چون خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی بروم آمده بود دیده

برهان الدین

برهان الدین رفت و سید برهان الدین بر خاکستر نشسته بود از جای بجنبید شیخ از وی تعظیم کرد و بنشست
و سخنی واقع نشد مریدان پرسیدند که موجب سکوت شیخ چه بود شیخ فرمود که پیش اهل
حال میباید زبان قال پرسیدند که وی را چگونه یافتند دریاییست مواج از در معانی و حقایق محمدی بما
آشکارا و نهایت عنایت نهان و خدمت شیخ صلاح الدین از جمله مریدان سید بوده سید فرموده که
حال را شیخ صلاح الدین بچشید و قال را مولانا و مزار سید در دار الفتح قیصریه است مولانا
جلال الدین الرومی قدس سره ولادت خدمت مولانا در بلخ بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و
ستمائه میگویند که بخدمت مولانا از پنج سالگی باز صور روحانی و اشکال غیبی یعنی سفره ملائکه
برره جن و خواص انس که مستوران قباب عزت اند ظاهر میشده اند و متمثل میگشته بخط مولانا بهاء الدین
ولد نوشته یافته اند که جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سگ و گربه و جانوران دیگر
می آید حیف باشد که آدمی بآنها مشغول شود اگر جان شما را ذوقی هست بیایید تا سوی آسمان پریم
و در آن حالت از نظر کودکان غایب گشت کودکان فریاد بر آوردند که بعد از لحظه رنگ او دگرگون شده
و چشمش متغیر گشته باز آمد گفت آن ساعت که با شما سخن میگفتم دیدم که جماعتی سبز قبایان مرا از میان
شما برگرفتند و بگرد آسمانها گردانیدند و عجایب ملکوت را بمن نمودند چون آواز فریاد و فغان شما
آمد باز بدین جایگاه فرود آوردند و گویند در آن سن در هر سه چهار روز یکبار افطار کردی و گویند
در آن وقت که بمکه میرفتند در نیشابور بصحبت شیخ فرید الدین عطار رسیده بودند و شیخ کتاب اسرار
نامه بوی داده و وی آن را پیوسته با خود میداشته و خدمت مولوی فرموده که من این جسم نیستم که در
نظر العاشقان مشهود شده ام بلکه من آن ذوق و فرحم که در باطن مریدان از کلام من سر میزند الله الله چون
آن دم را یابی و آن ذوق را بچشی غنیمت میدار و شکرها میگذار که من آنم بخدمت مولوی گفتند
که فلان میگوید که دل و جان در خدمت است فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند
او آن چنان دل و جان را از کجا یافته که در خدمت مردان باشد بعد از آن روی بسوی چلبی حسام الدین کرد
که الله الله با اولیای حق زانو بزانو باید نشستن که آن قرب را اثرهاست عظیم یکی لحظه از وی دوری نشاید

که از دوری خوابها فزاید هر حالی که باشی پیش او باش که از تردیک بودن مهر زاید وفرموده است که معنی که از زمین برخیزد اگرچه باسمان نرسد اما این قدر باشد که از دام دور تر باشد و برهد و همچنین اگر کسی درویش شود و بکمال درویشی نرسد اما این قدر باشد که از زحمت خلق و اهل بازار ممتاز باشد و از زحمتهاء دنیا برهد و سبکبار گردد کما یقال نجی المخفون وهلك المثقلون یکی از ابناء دنیا پیش حضرت مولوی عذر خواهی میکرد که در خدمت مقصرم گفت صاحب با عتذار نیست الله که دیگران از آمدن تو منت دارند ما از نا آمدن منت میداریم یکی از اصحاب را غنا اندیشه فرموده که دلتنگی اندل نهادکی برین عالمست هر جهی که آزاد باشی ازین جهان و خود را غریب داری و در هر رنگ که نگری و هر مزه که بچشی دانی که با آن نمانی و جای دیگر روی هیچ دلتنگ نباشی و فرموده است که آزاد مرد آنست که از رنجانیدن کسی نرنجد و جوانمرد آن باشد که مستحق رنجانیدن را نرنجاند مولانا سراج الدین قونوی قونوی صاحب صدر و بزرگ وقت بوده اما با خدمت مولوی خوش نبوده پیش وی گفتند که مولانا گفته است که با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب غرض بود خواست که مولانا را برنجاند و بی حرمتی کند یکی از نزدیکان خود را که دانشمند بزرگ بوده است بفرستاد که بر سر جمع از مولانا بپرس که تو چنین گفته اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده و بیازار آنکس بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام زبان بکشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد مولانا بخندید و گفت با این نیز که تو میگویی یکی ام آنکس خجل گشت و بازگشت شیخ رکن الدین علاء الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است خدمت مولوی هم اول از خادم سوال کردی که امروز در خانه ما چیزی هست اگر گفتی هیچ نیست منبسط گشتی و شکرها کردی که الحمد لله که خانه ما امروز بخانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم می ماند و اگر گفتی مالابد مطبخ مهیاست منفعل گشتی و گفتی ازین خانه بوی فرعون می آید گویند که در مجلس او هرگز شمع برنگرفتندی الا بنادر بغیر از روغن چراغ گفتی هذا للملوك وهذا للصعلوك روزی در مجلس وی حکایت شیخ اوحد الدین کرمانی میکردند که مردی شاهد باز بود اما پاکباز بود و کار ناشایست نمی کرد

فرمود

فرمود کاشکی کردی و گذشتی نظم ای برادر بی نهایت درگهیست بر هر آنچه میرسی بروی بایست روزی میفرمودند که آواز رباب صریر باب بهشتست که ما میشنویم منکری گفت ما نیز همان میشنویم آواز بانگ نشنوند آن در را لیکن او میشنود او از فراز شدن و فرموده است که کسی بخلوت درویشی در آمد گفت چرا تنها نشسته گفت این دم شدم که تو آمدی مرا از حق مانع آمدی جماعتی از خدمت مولوی التماس امامت کردند و خدمت شیخ صدر الدین قونوی نیز در آن جماعت بود گفت ما در ابدالیم هر جا که میرسیم می نشینیم و متحیر امامت را ارباب تصرف و تمکین لایق اند بخدمت شیخ صدر الدین اشارت کرد تا امامت کرد فرمود من صلی خلف الامام تقی فکانما صلی خلف نبی خدمت مولانا در سماع بود درویشی را در خاطر گذشت که سوال کند که فقر چیست مولانا در اثنای سماع این رباعی خواند مصرع الجوهر فقر و سوی الفقر عرض والفقر شفاء و سوی الفقر مرض العالم کله خداع و غرور والفقر من العالم سر و غرض از وی پرسیدند که درویش گناه کند گفت مگر طعام بی اشتها خورد که طعام بی اشتها خوردن درویش را گناه عظیم است و فرموده است که صحبت عزیز است لا تصلحوا لغیر ابناء الجنس و گفته که درین معنی حضرت خداوندم شمس الدین تبریزی قدس سره فرموده که علامت مرید قبول یافته آنست که اصلا با مردم بیگانه صحبت نتواند داشتن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه افتد چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان و در مرض اخیر با اصحاب گفته است که از رفتن من غمناک مشوید که نور منصور رحمه الله بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ فرید الدین عطار تجلی کرد و مرشد او گرد و مرشد او شد در حالی که باشید با من باشید و مرا یاد کنید تا من شما را مدد باشم در هر لباس که باشم و دیگر فرموده که در عالم ما را دو تعلق است یکی به بدن و یکی بر شما و چون بعنایت حق فرد و مجرد شوم و عالم تجرید و تفرید روی نماید آن تعلق نیز از آن شما خواهد بودن خدمت شیخ صدر الدین قدس سره بعیادت وی آمد و فرمود شفاک الله شفاء عاجلا رفع درجات باشد امید است که صحت باشد خدمت مولانا جان عالمیانست فرمود که بعد ازین شفاک الله شما را باد همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شعر بیش نمانده است نمیخواهید که نور بنور پیوندد

ب ۱۳۰۵

مصرع من شدم عریان ز تن او از خیال میخرامد در نهایات الوصال شیخ با اصحاب گریان شدند و
حضرت مولانا این غزل فرمود ع چه دانی تو که در باطن چه شاه همنشین دارم و حضرت مولانا
در وصیت اصحاب چنین فرموده است اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة وبقلة الطعام و
قلة الکلام وهجران المعاصی والآثام والمواظبة الصیام ودوام القیام وترک الشهوات علی الدوام
واحتمال الجفاء من جمیع الانام وترک مجالسة السفهاء والعوام ومصاحبة الصالحین والکرام
وان خیر الناس من ینفع الناس وخیر الکلام ما قل ودل والحمد لله وحده سؤال کردند که بجای حضرت
مولوی [illegible] خلیفه کیست فرمود که چلبی حسام الدین تا سه بار این سؤال و جواب مکرر شد
چهارم بار گفتند [illegible] سلطان ولد چه میفرماید فرمود که وی پهلوانست حاجت وصیت
نیست چلبی حسام [illegible] تکرار فرمود که شیخ صدر الدین و فرمود که یاران
[illegible] شمس الدین الجاذب میخواند تا وقتنا احیاء داعی الله را اجابت فرموده است
[illegible] الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخری سنه اثنین وسبعین
وستمائه [illegible] الدین چلبی سؤال کرد که خدمت شیخ صدر الدین در شان حضرت مولوی
[illegible] با جماعتی یاران مثل شمس الدین ایکی و فخر الدین عراقی و شمس الدین
تستری و شیخ سعید فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن از سیرت و سریرت مولانا میرفت آمد حضرت
شیخ فرمود اگر بایزید و جنید درین عهد بودندی غاشیه این مرد مردانه برگرفتندی و منت بر جان خود
نهادندی خوانسالار فقر محمدی است ما بطفیل وی ذوق میکنیم همه اصحاب انصاف دادند و آفرین کردند
هم [illegible] از شیخ مؤید [illegible] از جمله یاران شنیدم آن سلطان [illegible] این بیت را بخواند لو کان فینا للالوهة صورة
هی انت لا اکنی ولا اتردد مولانا شمس الدین محمد بن علی بن ملکداد التبریزی قدس الله سره [illegible]
در انساب وی چنین نوشته است المولی الاعز الداعی الی الخیر خلاصة الارواح سر المشکوة و
الزجاجة والمصباح شمس الحق والدین نور الله فی الاولین والآخرین وی گفته است که هنوز در مکتب
بودم و [illegible] چو [illegible] گذشته از عشق سیرت محمدی مرا آرزوی طعام نبودی
واگر سخن طعام

عاریتی نسخه ۱۳۷۲ ش